

بۆلتىن ۱۴

فهرست

- جامعه ما نیازمند کدام گرایش تاریخی است؟
مهمترین وظیفه ما کدام است
- ۵ _____ صادق _____
- از دمکراسی، انضباط و وحدت سازمانی
تابه آخر پاسداری کنیم
- ۲۱ _____ صادق _____
- نگرشی بر شالوده‌های بر نامه (۱)
جایگاه جهان بینی در سندبر نامه
- ۷۱ _____ بهنام _____
- حدود صریحا مشخص
"سیستمهای بنیادین تئوریک"
- ۸۵ _____ عبدالله _____
- تاملی در تفکر نوین سیاسی
- ۱۱۷ _____ جمشید _____
- مبارزه ایدئولوژیک ما (۵)
پس "هاوری خدر" هادر کدام کنگره
به حساب می آیند؟
- ۱۲۹ _____ فرید _____
- درباره دیکتاتوری پرولتاریا
- ۱۶۷ _____ مهدی _____
- هژمونی، رهبری، قدرت سیاسی
- ۱۸۳ _____ الف پ تايماز _____

جامعه ما نیازمند تقویت کدام گرایش تاریخی است؟ مهمترین وظیفه ما کدام است؟

بخش اول: در باره شعار دموکراسی و تئوری دولت

۱- ابتدائگاهی به پشت سر

این طبیعی و ضروری است که قبل از پاسخ گوئی به مسائل حادی که جامعه ما با آن مواجه است و قبل از پرداختن به هر راه حل مشخص برای مسائل سازمان، از فراز سال های دشواری که پشت سر نهاده ایم، و از جمله از فراز نوساله اخیر به آنچه بوده ایم و هستیم بنگریم. پس آنگاه این دو نقطه را به هم وصل کنیم و به سوی آینده امتداد دهیم، اینکار به ما فرصت می دهد بهتر تشخیص دهیم که به کدام سوی می رویم؟ آیا سازمانمان در کلیت خود در سمت مثبت پیش می رود یا پدیده های منفی در آن روبه رشد است؟ راهی را که سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) طی سال های اخیر طی کرده از نقطه نظر تحولات درونی راهی است متناقض که عناصر مثبت و منفی، پیشرفت ها و پس رفتها، در آن بوضوح دیده می شود.

روندهای مثبت و منفی در سازمان ماطی سالهای اخیر کدامند؟

در سازمان ماطی سال های اخیر شناخت تازه نسبت به رژیم، شناخت تازه از سیمای جهان معاصر، سوسیالیسم و سرمایه داری، شناخت تازه از اهداف همده جنبش ما و بالاخره شناخت تازه از سیستم، ساختار و مناسبات درون سازمانی در سمت و سوی مثبت انکشاف یافته است. شناخت مجموعه تیر و های سازمان هلیر تم تنوع، و در بسی موارد تناقض آن، در کلیت خود در سمت و سوی مثبت پیشرفته است. بسیاری از احکام و استدلال ها و اهداف و افکار فیر واقعی، کهنه، فیر مغید و حتی زیانبار کنار گذاشته شده اند و گرایشات یا استنتاجات مثبت، و یا از نقطه نظر من نو، جای آنها را گرفته است.

در سازمان ماطی سال های اخیر، بویژه در دستگاه رهبری و در میان معاصرین سیاسی سازمان شکاف و انشقاق رشد یافته و در عمل یک بخش از این تیر و کوشیده است حساب خود را از بخش دیگر جدا ساخته و سیاست افشاء و طرد و تقابل با آن را دنبال کند. در سازمان مادر سال های اخیر کوشش شده است که دست آوردهای مثبت متعلق به یک قسمت از سازمان و اشتباهات و انحرافات و ضعف ها از آن یک بخش دیگر مهرنی شود. این روند به رشد عدم اعتماد متقابل، تیر و کوشی و آسیب دیدگی شدید وحدت ازاده رهبری انجامیده و خطر از دست رفتن وحدت و یک پارچگی کل سازمان را به یک خطر کاملاً جدی و ملموس تبدیل کرده است و این جدی ترین و خطرناک ترین تحول و گرایش منفی در حیات درونی سازمان در سال های اخیر است.

من در مطالبی که جداگانه نوشته‌ام زمینه‌ها، روند و پی‌آمدهای رشد پدیده‌های منفی در سازمان و وظایف مادر تبال آن را تشریح کرده‌ام. در این مقاله بر ضرورت ادامه و گسترش تحولات فکری مثبتی که در سازمان مانکشاف می‌یابد تکیه کرده و جوه مختلف آنرا مورد بحث قرار می‌دهم.

سیر رویدادها هر روز بیشتر نشان می‌دهد که چرا سازمان ما و نیز اکنون اضافه می‌کنم مجموعه نیروهای چپ در مقیاس جهانی نیازمند یک "پوست اندازی ایدئولوژیک" در همه زمینه‌هاست. تردید در این زمینه سنگین‌ترین زیان‌ها را متوجه فکر چپ خواهد کرد. اکنون این پوست اندازی کمتر یا بیشتر در سازمان ما در برخی زمینه‌ها بتدریج جای خود را باز می‌کند و در برخی زمینه‌های دیگر که هنوز همان پوسته تنگ و سخت سابق بر تن ماست مستقیماً تشدید تنش‌ها و رشد هوارض منفی را باعث شده است.

روند دگر دیسی در سازمان ما و بطور مشخص در جنبش کمونیستی بطور کلی روندی است که نه می‌تواند و نه باید متوقف شود. ما برای اینکه به مثابه یک جنبش اجتماعی، به‌مثابه یک عامل و افعالموثر در حیات جامعه باقی بمانیم ضرورتاً می‌باید یک تحول بنیادین در همه زمینه‌ها را پشت سر گذاریم. بدون این تحول گرچه ممکن است به یاری عقب ماندگی جامعه و سطح نازل آگاهی و فرهنگ اجتماعی بتوان باز هم برای یک دوره دیگر همچنان زنده بمانیم اما من دیگر امید ندارم که با همان مواضع نظری و کاراکتریستیک که جنبش ما با آن خو گرفته و پرورش یافته است بتوان، در دنیای معاصر، میهن‌مان ایران را بسوی شکوفائی هدایت کنیم و یا پاسخگوی نیازها و مطالبات تاریخی مردم‌مان باشیم. جنبش چپ ایران اگر بخواهد بر همان مواضعی که تاکنون ایستاده است بایستد زیر فشار روز افزون و اقعیات زندگی مچاله و مچاله‌تر خواهد شد. ما برای اینکه به‌مثابه یک عامل سیاسی موثر در حیات جامعه ایران باقی بمانیم باید لزوماً پیش برویم و پیشرفت ما در وضع مشخص فعلی یعنی بازسازی اساسی تئوری‌ها و تحلیل‌های راهنمای عمل سازمان.

درک این ضرورت فطریک گام مقدماتی است. باید دانست برای تحقق آن به کدام مسایل، از کدام زاویه و چگونه باید پاسخ گفت. در وضع فعلی برای مانوسازی ایده‌ها در دو زمینه اهمیت کلیدی دارد: اولین مساله اینست که سازمان سیاسی طبقه کارگر ایران که سازمان ما خود را از آن نوع (و یا در طراز آن) می‌داند چه نوع نظام (ساختار- رژیم) سیاسی را در کشور بپراکند؟ مساله دیگر اینست که سازمان ما چه نوع ساختار یا نظام ایده‌آلی را برای متشکل کردن (متحد کردن) نیروی خودانتخاب می‌کند؟

۴- "دموکراسی برای ایران" نه یک شعار تاکتیکی که یک مبارزه تاریخی است.

جمع بست تجربه ۲۰ ساله سازمان ما، جوهر تجربه تاریخی مبارزات مردم کشور ما در یک قرن اخیر و نیز مضمون بازبینی بنیادینی که کمونیست‌های دیگر کشورها، بویژه آنها که پیروز شده‌اند، پشت سر می‌گذارند و بالاخره سمت تحول اوضاع سیاسی در هموم کشور‌های جامعه بشری معاصر همه و همه

نشانگر آنست که چه در روند ساختمان سوسیالیسم و چه از امروز تا آن روز در هر دو زمینه فوق در
 سازمان می باید دیدگاه و برخورد تازه بانقش و مقام و تعریف دموکراسی گسترش و شاهه یابد.
 مافدائیان خلق ایران تا امروز اساساً کمتر به نقش و اهمیت نظام سیاسی و تاثیر تعیین کننده آن در
 سمت دهی تمام جهات حیات جامعه توجه کرده ایم. در حالیکه بر نامه ما، یا حداقل بر نامه ای که من فکر
 می کنم ما باید تدوین کنیم، در اساس چیزی نیست جز طرحی برای رژیمی که ما می خواهیم در
 کشورمان مستقر شود. ما تاکنون بجای اینکه به خود مساله بپردازیم، حول و حوش آن چرخیده ایم.
 تحت این عنوان که شکل مهم است اما محتوا تعیین کننده است. ما چگونگی ساختار حکومت و بطور
 کلی نظام سیاسی کشور را تحت الشعاع چیزی بنام ماهیت طبقاتی آن تلقی کرده ایم. بسیاری از ما
 امروز می گوئیم باید دید حکومت دست کدام نیروست؟ خلق یا ضد خلق؟ طبقه کارگر یا بورژوازی؟ و
 از این قبیل. در حالیکه حتی برای جواب دادن به این سوال هم بنظر من قبل از هر چیز باید به
 خود حکومت یعنی به نظام سیاسی کشور نگاه کرد و پاسخ مساله را اینطور گرفت که آیا خود مردم واقعا
 در باره اینکه چه کسانی حکومت کنند نقشی دارند و یا می توانند تصمیم بگیرند یا نه؟
 مشخص تر بگوئیم ما تاکید کرده ایم چیزی بنام "دموکراسی ناب" وجود ندارد و نمی تواند
 وجود داشته باشد مهم اینست که دموکراسی متعلق به کدام طبقه است. در حالیکه هیچ یک از
 کمونیست ها متکرر این نیستند که در جامعه طبقاتی حکومت قطعاً بار و سمت طبقاتی دارند و نمی توانند
 نداشته باشد، اما امروز هیچ کس نمی تواند و نباید انکار کند که دموکراسی خود مفهومی است که بار و
 وزن مستقل و قائم به ذات دارد. حاکمیت (که طبعاً سمت گیری طبقاتی دارد) می تواند استبدادی و
 سرکوبگرانه باشد و مردم ملاحق و امکان هزل و یا تعیین حکومت را نداشته باشند و یا نظام سیاسی و
 حقوقی حاکم بر کشور اجازه دهد که مردم بتوانند در سر نوشت کشور و تشکیل حکومت تصمیم بگیرند.
 تاریخ نشان داده است که تاکید یک جانبه روی این حکم که "دموکراسی ناب وجود ندارد" بیش از همه
 مورد بهره برداری کسانی قرار گرفته است که اهمیت دموکراسی را نادیده گرفته، حق رای و حق بیان
 و حق تشکل سیاسی را در لوای آن از جامعه سلب کرده اند.
 یک رکن اساسی تحولی ضرور که در "اندیشه چپ" در کشور ما باید گسترش یابد بازنگری در نقش و
 اهمیت دموکراسی برای ایران است. من در اینجا به مهمترین درس بررسی خط مشی سیاسی و برنامه
 سازمان در سال های ۶۰ و ۶۱ اشاره می کنم. در همان سالها ما به این نتیجه رسیدیم که سازمان باید بجای
 اینکه اتحادهای سیاسی خود را قبل از هر چیز بر پایه موضع گیری نیروهای سیاسی مختلف کشور در قبال
 شعار "مرگ بر امپریالیسم جهانی بسرکردگی امپریالیسم آمریکا" سازمان دهد، می بایست
 اتحادهای سیاسی خود را قبل از هر چیز بر پایه موضع گیری نیروهای سیاسی مختلف کشور در قبال
 "شعار دموکراسی برای ایران" سازمان می داد. در آن زمان ما به این نتیجه رسیدیم که سازمان باید
 در خط مشی گذشته سازمان ما نیرومائی که تمایلات "استقلال طلبانه و عدالت پژوهانه" دارند

نزدیک ترین متحدین سیاسی ما شناخته می شدند. در همین حال سازمان نظر و تمایل خود را در این زمینه که نیروهای مذکور باید به آزادی سیاسی^۱ برای نیروهای مدافع انقلاب^۲ هم پایبند باشند مکرراً اعلام می کرد. نگاهی به تمام فعالیت سیاسی ما در آن دوران، تا حتی چندی پس از آن نشان می دهد که اینکه ساختار (یا نظام) سیاسی حاکم بر کشور چگونه باشد، به زبان دیگر اینکه رژیم سیاسی کشور دموکراتیک باشد یا غیر آن در مرکز توجه و مبارزه سیاسی سازمان قرار نگرفته است. ما همیشه و همواره با امروز اعلام می کنیم آزادی (یا دموکراسی = نظام سیاسی و حقوقی دموکراتیک برای ایران) مبرم ترین خواست مردم ایران است. از ما می پرسند این خواست از چه هنگام به خواست مبرم مردم ایران تبدیل شده است؟ بنظر من باید بدون هر گونه پرده پوشی پاسخ داد از حدود یک قرن پیش به این سو، از آستانه انقلاب مشروطه. البته بعد از آنکه در پیوند با آن جنبش ملیت طلبانه و ملی گرایانه و مبارزه در اینجا ممکن است سوال شود: آیا در این مدت در کشور ما مبارزه در راه استقلال کشور (مبارزه ضد امپریالیستی) و یا اصلاحات بنیادین اجتماعی - اقتصادی وجود نداشته است؟ در پاسخ باید به نکات زیر توجه کرد:

۱- همین مبارزاتی نه تنها وجود داشته، بلکه در مقاطعی هملا و ضاع کشور را تحت الشعاع قرار داده است. ۲- استثناها مبارزه سیاسی مردم در سال های پس از جنگ دوم تا اوائل دهه ۵۰ میلادی (کودتای ۲۸ مرداد ۳۲) بطور عمده یک نهضت ملی یعنی ضد امپریالیستی و در وجه بعد ضد استبدادی بوده است. ۳- تا سرنگونی رژیم شاه مبرم ترین خواست مبارزه سیاسی همانا سرنگونی دیکتاتوری بوده است. اما در اوایل پیروزی انقلاب بهمین گروچه بواسطه انقلاب آزادی سیاسی وسیعاً وجود داشت و مبارزه علیه سرکوب و خفقان دیگر بی معنا بود، اما از همان فردای انقلاب باز هم مبرم ترین خواست مردم همانا استقرار یک رژیم (نظام - ساختار) سیاسی دموکراتیک در کشور بوده است. ۴- مبارزه علیه نظام از باب رهیتی و برای اصلاحات از ضی و تکمیل آن نیز در نیم قرن اخیر جای ویژه ای داشته است. (یادآوری می کنم که خط مشی پیشنهادی رفیق بیژن از ابتدای تاسیس سازمان و نیز سیاست حزب توده ایران در تمام سال های پس از کودتا تا انقلاب بهمین بدستی نبرد علیه دیکتاتوری شاه هدف عمده جنبش اعلام کرده اند).

این درست است که مبارزات ضد امپریالیستی (یا ضد استعماری) که تحت عنوان مشهور^۳ "جنبش های رهائی بخش ملی" در ادبیات سیاسی کشور ما بکار می رود از آستانه جنگ اول یا یک دو دهه بعد از جنگ دوم در مجموع خود ستم و محتوای عمده مبارزات مردم کشور های "جهان سوم" را تشکیل می داده است. اما بنظر نمی رسد که کاربرد همین عنوان برای توضیح سمت و محتوای عمده حرکت نزدیک به یکصد ساله مردم ایران از دقت لازم برخوردار باشد. ایران هیچگاه مستعمره نبوده است و حداکثر بتوان آن را در دوره های معین نیمه مستعمره بحساب آورد. اما نفوذ امپریالیسم در ایران و وابستگی رژیم های حاکم بر میهن ما در یک دوره طولانی به امپریالیسم و اطمینانی انکار ناپذیر بوده است.

در فصل ششم برنامه (مصوب کمیسیون) کوشش شده است تحت عنوان «جمهوری دموکراتیک ایران» تصویر کاملی از آنچه دموکراسی برای ایران می‌نامیم ارائه داده شود. نگاهی به تاریخ یک قرن اخیر نشان می‌دهد که هدف نهضتی که از قبل از مشروطه شکل گرفت و عمده‌ترین اهداف خود مشروطیت و نیز سمت عمده تمام مبارزات سیاسی که پس از آن در کشور ما گسترش یافته است تغییر یا اصلاح رژیم سیاسی موجود در جهت و در راستای استقرار دموکراسی در ایران بوده است. پیشرفت و تقویت این مبارزات در راستای استقرار یک جمهوری دموکراتیک برای ایران است. این مبارزه هنوز به پیروزی دست نیافته است، این مبارزه هنوز هم چنان با حدت ادامه می‌یابد، اما با اطمینان باید گفت که این مبارزه قطعاً به پیروزی می‌رسد و نمی‌تواند نرسد. سیر تاریخ معاصر نیز نشان می‌دهد جامعه بشری در سمت گذر از استبداد و سرکوب علیه خلق به سمت دموکراسی، بسمت تقویت نقش مردم در تعیین حکومت‌ها و یا تاثیر گذاری بر آنها حرکت میکند. سیر تکامل جامعه بشری امکانات برای سیطره مجدد فاشیسم در انواع و اقسام آن بر سر نوشت ملت‌های جهان را هلیر قم فراز و نشیب‌ها محدودتر می‌کند. در کشورهای سوسیالیستی نیز به ناگزیر مبارزه برای دموکراتیزه کردن ساختار سیاسی انکشاف می‌یابد. پیکاری ایمن علیه استالینیسم و بوروکراتیسم تمام فضای خاموش اتحاد شوروی و جمهوری خلق چین را در می‌نوردد. سایر جاها هم همینطور است. مبارزه در راه استقرار و گسترش دموکراسی سیاسی ممکن است در اینجا یا آنجا سرکوب یا متوقف شود، اما گرایش بسوی دموکراسی در مقیاس جهانی گزایشی تاریخی و بازگذشت ناپذیر است.

مطابق مصوبات پلنوم‌های کمیته مرکزی متحدین سازمان، در مرحله کنونی نیروهای هستند که شعار صلح، آزادی و سرنگونی رژیم را می‌پذیرند. مطابق این مصوبات ما، اینکه رژیم آینده چگونه رژیمی باشد را مینا قرار نمی‌دهیم، فقط خواست الفان رژیم موجود و استقرار صلح پایدار و دموکراسی مبنای اتحاد است. اما چون نیک بنگریم، آزادی هرگاه بمثابه دموکراسی در نظر گرفته شود این خود یک نوع نظام سیاسی است که استقرار آن در خواست می‌شود. شرط‌تأمین آزادی سیاسی در ایران استقرار یک ساختار دولتی دموکراتیک است. بویژه در ایران ما ساختار حکومت و نوع برخورد حکومت با حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی دو مسأله جداگانه نیست، تحت سیطره سلطنت و ولایت تأمین آزادی سیاسی نامقدور است، بدون آزادی سیاسی نیز صحبت کردن از حکومت مردم و حق مردم برای انتخاب رهبران کشور سخنی بی‌پشتوانه و توخالی است.

سازمان ما باید بروشنی بداند که در راه استقرار دموکراسی، بمثابه یک نظام سیاسی، پیکار می‌کند. سازمان ما باید سیاست اتحادهای استراتژیک خود را بر پایه خواست دموکراسی برای ایران استوار کند. شعار دموکراسی برای ایران شعار جبهه وسیع نیروهای متحد ما در یک مرحله استراتژیک است (من در اینجا در باره معیارهای اتحادهای تاکتیکی با این نیرو در راستای مصالح زودگذر و موقتی صحبتی نمی‌کنم).

منظور از بازنگری بنیادین در دیدگاه ما فقط این نیست که مشی استراتژیک سازمان باید برای و بر

راستای برپائی و استقرار جمهوری دموکراتیک ایران پی‌ریزی شود و سیاست اتحادها نیز بر اساس خواست دموکراسی برای ایران پی‌افکنده شود. به این مساله باید صریحاً پاسخ داد که پس از پیروزی ما و استقرار جمهوری دموکراتیک ایران نیز، حتی اگر در این جمهوری بهلت شرایط ویژه‌ای فطریگانه نیروی موجود سازمان ما باشد آیا دولت حقوقی که ما تشکیل می‌دهیم حق فعالیت قانونی تمام احزاب سیاسی را تا باخر تامین خواهد کرد یا نه؟ و آیا حاضریم اگر روزی دولت ما توسط سطراری مردم انتخاب نشد رای مردم را بپذیریم و حکومت را به صاحبان رای اکثریت تمویل دهیم؟ به این سوالات باید بلادرنگ و همین امروز نه در حرف بلکه در عمل جواب مثبت داده شود:

ما رای مردم را چه وقتی در قدرت هستیم و چه وقتی در راه کسب آن مبارزه می‌کنیم محترم می‌شماریم، اما این حرف هنوز وعده‌ای بیش نیست هنوز حرف است. مردم، بویژه نیروهای سیاسی مخالف ما از کجا باور کنند که اگر ما به قدرت رسیدیم حکومت را با توسل به زور برای خود جادوانه یا مادام‌العمر نخواهیم؟

سیاست سازمان تا امروز بیشتر اینگونه شناخته شده است که در عمل فقط آزادی فعالیت نیرو و هائی حمایت میکند که آنها را "مترقی" می‌شناسد و بهر حال در این یا آن زمینه از خود ظرفیت‌های مثبت بروز میدهند. ما تاکنون اهلام کرده‌ایم که کسانی که رژیم سلطنتی یا رژیم ولایت فقیه‌ی را برای ایران در نظر می‌گیرند جزو متحدین ما نیستند، اما حتی در همین ماه‌های اخیر نیز ما شاهد آن بوده‌ایم که سران قدرتمند رژیم بخشی از نیروهای مدافع رژیم ولایت راء، حتی جانشین ولی فقیه را به خشن‌ترین شکل سرکوب کرده‌اند. دسته‌ای نیز به این عنوان که جاسوس و سلطنت طلب بوده‌اند سرکوب شده‌اند.

ما قبلاً در قبال سرکوب سلطنت طلبان سکوب کرده‌ایم و یا در برخی موارد داترا مورد تأیید قرار داده‌ایم. این کار در مقطع انقلاب کاری اجتناب‌ناپذیر و درست بوده است. اما از زمانی که رژیم خود را به‌عنوان حکومت قانونی کشور به رسمیت می‌شناساند باید حق همه گرایشات سیاسی، از جمله طرفداران سلطنت را نیز برای فعالیت قانونی و هلنی به رسمیت بشناسد و به نظر من سکوت در برابر رفتار رژیم با هدهای از افسران ارتش که به سلطنت طلبی و جاسوسی برای امریکا متمم شده‌اند، هیچ معنائی جز ناپیگیری در حراست از دموکراسی نخواهد داشت. ما باید صراحتاً بگوئیم اولاً از نظر ما سلطنت طلب بودن جرم نیست همانطور که مجاهد بودن یا کمونیست بودن یا طرفدار منتظری بودن و یا حمایت از هر فکر سیاسی دیگری نیز جرم نیست. ثانیاً اگر جراثمی از نوع جاسوسی کشف شده است باید رسیدگی به آنها در دادگاه هلنی، با حضور هیات منصفه و با بر خور داری کامل متهمین از حق انتخاب و کیل مدافع و دفاع در دادگاه صورت گیرد. مجازات مجرمین و قبل از همه متهمین سیاسی باستناد دهاوی حکومت، حتی اگر این حکومت یک حکومت کمونیستی ناب هم باشد باز هم جنایتی بزرگ است که حتماً باید با اعتراض قاطع تمام نیروهای دموکراتیک کشور مواجه گردد.

میدانیم که میزان صداقت هر نیرو در وفاداری به دموکراسی به میزان زیاد بستگی به آن دارد. که آن نیرو در بر خورد با دیگر نیروهائی که متحد هینی او محسوب می‌شود چگونه برخورد میکند. من باور

ندارم نیروئی که حاضر نیست با دیگر نیروهائی که اهداف مرحله‌ای مشترکی دارند همکاری کند، چنانچه به قدرت برسد آنان را زیر سرکوب نگیرد یا دست کم تحت فشار نگذارد. اما شیوه برخورد با متحدین سیاسی ملاک قطعی برای سنجش میزان وفاداری به دموکراسی نیست، چون در آن بالاخره مصلحت طلبی ممکن است غلبه داشته باشد. بنظر من اینکه شما با مخالفتین سیاسی خود چگونه برخورد می‌کنید و چه حقوقی برای آنها می‌شناسید بهتر می‌تواند نشان دهد که شما تا چه حد پایبند به حرفهائی هستید که اعلام می‌کنید.

سازمان ما باید شعار دموکراسی برای ایران را محکم گزینش متحدین خود قرار دهد. چنین ملاکی یک ملاک تاکتیکی یا موقتی نیست. اتحاد برای دموکراسی در کشور ما ایران اتحادی استراتژیک است که دست کم تا استقرار جمهوری دموکراتیک ایران ادامه می‌یابد.

در ایران، با این سابقه دیرینه استبداد زدگی، با این حد از سنت دموکراسی و با این حد از تشکل و سازمانیابی توده‌ای بهیچوجه نمی‌توان و نباید پذیرفت که در ایران چنان سیستمی مستقر شود که در آن یک نهاد قدرت سیاسی در خارج کنترل و تسلط مجلس تشکیل شود. رهبری کشور و قدرت سیاسی باید تجارتناشی از مجلس باشد، مجلسی که کاملاً انتخابی توسط مردم است و در انتخابات آن حق با شرکت آزادانه همه اجزای و سازمانهای سیاسی و اجتماعی کشور تضمین شده است. ایران سولڈ یافتلاند یا انگلیس و آمریکا نیست که در آن فردی بنام شاه، رئیس جمهور، ولی فقیه، رهبر و غیره بخشی از قدرت و اختیارات حکومتی را خارج از رای و تصمیم مجلس در اختیار بگیرد. اگر چنین شود بنا به ارزیابی مشخص از اوضاع ایران قطعاً راه باز می‌شود که چنین سیستمی بسوی استبداد، بسوی تمت کنترل در آوردن همه اهرمها، بسوی عقب راندن مجلس و فرمایشی کردن آن، بسوی محو همه دست آوردهای دموکراتیک خلق چرخش کند. در ایران عقب مانده ما یا شاه و فقیه نخواهیم داشت یا اگر داشته باشیم همان از قماش محمدرضا شاه ها و خمینی ها خواهند شد. وضع تمام شاهان ایران و بطور کلی سلطنت در شرق همه همین نتیجه گیری را اثبات می‌کند.

در سازمان ما می‌باید هم از لحاظ ارزیابی تاریخی، هم از نظر سیاسی، بویژه در همل بصورت گزینش شعارها و انتخاب متحدین نگرش نوینی که مضمون همه آن تکیه بنیادین بر دموکراسی به مثابه یک نظام سیاسی و شناسائی آن به مثابه شیوه معینی در اداره امور جامعه است، هر چه بیشتر اشاعه داده شود و نهادی گردد.

برای ما دموکراسی (انگونه که در فصل ۱۱ اسناد مصوب کمیسیون تشریح شده است) یک شعار یا یک وسیله برای دستیابی به اهداف دیگر نیست. دموکراسی شعاری نیست که آن را وسیله تحقق اهدافی دیگر، مثلاً سوسیالیسم قرار دهیم و معنای این بیان این باشد که پس از استقرار سوسیالیسم دیگر آن "وسیله" بکار نیاید و یا بدور افکنده شود. برای ما دموکراسی یک هدف است. هدفی که در همین حال بنیان سوسیالیسم و ذاتی سوسیالیسم نیز هست. این اعتقاد درست نیست که یک راه رسیدن به سوسیالیسم مبارزه در راه دموکراسی است. زیرا باین ترتیب این توهم دامن زده می‌شود که گویا از

راه دیگری جز از راه بسط و استقرار دموکراسی (باز هم تاکید می‌کنم بر اساس تعریفی که در فصل ۶ آمده است) هم نمی‌توان سوسیالیسم (از آن نوعی که در فصل دوم تعریف شده است) را شکوفان ساخت، باید همیقا معتقد بود که هم برای رسیدن به سوسیالیسم و هم برای شکوفائی سوسیالیسم بسط دموکراسی ضروری است.

می‌پرسند شما در این صفحات بطور مجرد فقط از دموکراسی صحبت می‌کنید، مگر این درست نیست که آخر دموکراسی جنبه طبقاتی دارد و فرق است میان دموکراسی بورژوائی، دموکراسی پرولتری یا دموکراسی انقلابی و غیره...؟ جواب این سوال آن است که بلی کاملاً درست است، هر دموکراسی قطعاً بار طبقاتی خود را دارد، اما تا امروز متأسفانه در میهن مادر صغوف نیروهای چپ اهمیت حیاتی و مستقل سیستم سیاسی حاکم بر کشور و مشخصه‌های حقوقی دولت مورد بی‌اهمیتانی بسیار قرار گرفته است، باید همیقا تأدک کرد که نظام سیاسی کشور خود اهمیت بی‌شائبه ذات دارد، این نظام میتواند به درجات مختلف دموکراتیک و یا در درجات مختلف استبدادی باشد، این امر از یک سو به درجه استحکام مواضع و قدرت تشکیل طبقه کارگر و دیگر اقشار توده و از سوی دیگر به درجه رشد اجتماعی - اقتصادی کشور بطور کلی بستگی می‌یابد، اشتباه مملکی است هرگاه اهمیت نظام سیاسی کشور در حد "شکل" (در مقایسه با محتوا) تلقی شود و هم‌لا با اضافه کردن پسوند "بورژوائی" اهمیت آن برای توده‌های مردم باز هم تنزل داده شود و از آن هم بدتر با اهداف مبارزه ضد امپریالیستی و خواست استقلال (که ظاهراً آنهم باید بورژوائی تلقی شود) مقایسه و تحت الشعاع منافع آن مبارزه شناخته شود، واقعاً تأسف آور است که حل و فصل مهم‌ترین مسایل مبرم جامعه از جمله خواست دموکراسی و استقلال را ما خواست نیروی راست جامعه تلقی کرده و حداکثر با شرط‌شروط مختلف نیروی چپ را هم در تحقق آن ذینفع شمرده‌ایم.

تجربه تاریخ در بسیاری کشورها، از جمله ایران، نشان می‌دهد که در اکثر موارد نیروی اصلی مبارزه در راه دموکراسی و استقلال توده‌های مردم یعنی پایه اجتماعی نیروی چپ، نیروی اصلی مبارزه در راه دموکراسی و استقلال بوده‌اند، حال آنکه نیروی راست و تکیه‌گاه آن بورژوازی، در مواردی که خود حافظ استبداد نبوده در اکثر مواقع در برابر آن مقاومت و یا دست کم تنزل داشته و گاه نیز به میوه‌چینی و مهار حرکت توده‌ای روی آورده است.

اینکه در پیکار بخاطر دگرگون سازی نظام سیاسی کشورها نیروهای چپ، یعنی نیروهای مدافع زحمتکشان بیشترین نقش را داشته‌اند و اینکه نیروی راست در اکثر موارد نقش‌تر مزرایفا کرده است خود نشانگر آنست که شعار دموکراسی علیه‌هم آنچه و انمود شده است قبل از آنکه متعلق به بورژوازی باشد، متعلق به توده زحمت بوده و هست، از این رو گرچه با استقرار نسبی دموکراسی هنوز نمی‌توان و نباید گفت که ماهیت طبقاتی حکومت قطعاً در سمت زحمتکشان است، اما با اطمینان می‌توان گفت که جمع بست حرکت یک جمهوری دموکراتیک بویژه در پروسه تاریخی نشان می‌دهد که نقش و نفوذ مردم در حکومت و در مشارکت موثر آنان در سر نوشت کشور خویش را هرگز نمی‌توان نادیده گرفت و

یاحتی ناچیز شمرده. (آب پویا، با و ششاد، در مجله علمی و پژوهشی، شماره ۱۰، زمستان ۱۳۸۰، ص ۱۰۰-۱۰۱)
۳- چرا باز نگری در اندیشه کلاسیک پیرامون "دولت سوسیالیستی" الزامی است؟ (مجله علمی و پژوهشی، شماره ۱۰، زمستان ۱۳۸۰، ص ۱۰۰-۱۰۱)

در جامعه شناسی مارکسیستی حیات اجتماعی به زیر بنا و روبنا تقسیم شده است. زیر بنا که برای آن نقش تعیین کننده‌ای در حیات اجتماعی در نظر گرفته می‌شود چیزی معادل مناسبات تولیدی اشکال و روابط مالکانه (شامل نیروی کار، وسایل تولید و تولیدات) بشمار می‌رود و روبنای اجتماعی سایر مناسبات اجتماعی و در مرکز آن ساختار سیاسی جامعه در نظر گرفته می‌شود. این مناسبات روبنا به تجربه تاریخی طولانی تکامل جامعه بشری که طی چندین هزاره انکشاف یافته است نشان می‌دهد که ساختار دولت و حقوق بطور همده تابعی از مرحله تکامل اجتماعی بوده‌اند و مرحله تکامل اجتماعی را نیز قبل از هر چیز مناسبات تولید و سطح رشد نیروهای مولده تعیین کرده است. این مناسبات به مارکسیسم همچون نشان می‌دهد که جامعه بشری را در طول تاریخ، تضادهای طبقاتی تقسیم کرده و دولت و حقوق نه مظاهر و ابزار هائی تجربیدی بلکه مشخصات تحت تاثیر آشتی ناپذیری آن تضادها عمل کرده‌اند.

علاوه بر این مارکسیسم پیش‌بینی کرده است که هنگامی که دیگر جامعه طبقاتی برانداخته شود و ما دیگر شاهد آشتی ناپذیری طبقاتی در جامعه نباشیم دولت نیز روبه زوال خواهد گذاشت و دیگر ارگانهای افعال قهر و سرکوب و سلب آزادی از این یا آن بخش از شهر و ندان به هیچ کار نخواهد آمد و جای آنها در کنار ابزارهای مفرقی در موزه خواهد بود. به زبان دیگر پس از پایان پروسه کسب قدرت سیاسی و سپس اقتصادی از سرمایه داران و پایان بخشیدن به مقاومت آنان آزادی کامل برای همه اتباع بوجود خواهد آمد و رهایت نظم اجتماعی توسط خود مردم بدون نیاز به دستگاه، هریض و طولیل پیچیده دولتی، بصورت عادت صورت خواهد گرفت. این مناسبات به مارکسیسم پیش‌بینی کرده است که بین سرمایه‌داری و کمونیسم نه یک دولت هادی و دارای مشخصه‌های حقوقی و ساختار قانونی بلکه یک "دولت گذار" یا "نیمه دولت" حاکمیت خواهد داشت. دولتی که تحت رهبری طبقه کارگر رسالت تغییر بنیاد جامعه یعنی مناسبات تولید را برعهده گرفته و از سلب مالکیت کنندگان سلب مالکیت می‌کند. مارکس و لنین هیچکدام درباره طول عمر این نوع دولت اظهار نظری نکرده‌اند. اما مطالعه آثار آنها، بویژه مارکس، نشان می‌دهد که آنها "دولت گذار" را نه برای یک مرحله تکامل فنی تولید و رشد کیفی اقتصاد، بلکه برای رهبری پیکار علیه سرمایه داران و اجتماعی کردن وسایل همده تولید ضروری دانسته‌اند. به زبان دیگر، بنا به برداشت من از آموزش مارکس و لنین در باره "دولت گذار" آنها این دولت را صرفاً برای یک رشته وظایف سیاسی که هم‌تأثیر جنبه موقت دارند پیش‌بینی کرده‌اند، دوره‌ای که تحول انقلابی در جامعه در حال انجام است. آنها نیروی ویژه سرکوب را برای مدیریت اقتصاد جامعه و اداره تمام وسایل تولید و برای کنترل تمام شهر و ندان در تمام زمینه‌ها، پس از در هم شکستن مقاومت سرمایه داران پیش‌بینی

نکرده بودند. مارکس و لنین بنظر من چنین تصویری نداشتند و در چار چوب آن زمان نیز نمی توانند داشته باشند که ۷ سال پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی و بیش از ۶ سال پس از در هم شکسته شدن کامل مقاومت مالکین ارضی و صاحبان کارخانه ها و مصادره اموال آنها هنوز هم هیچ نشانه ای از زوال دولت بچشم نمی خورد.

انگلس در آنتی دورینگ می نویسد: «... در جامعه هیچ طبقه ای باقی نماند که سرکوبی اش لازم باشد... دیگر نه چیزی برای سرکوب کردن خواهد ماند و نه به قدرت ویژه ای برای سرکوب یعنی به دولت نیازی خواهد بود.»^{۱۱} انگلس در همانجا می افزاید: «...»

«تصاحب وسایل تولید بنام جامعه» توسط دولت «آخرین اقدام مستقل آن در نقش ویژه دولت خواهد بود. آنوقت دیگر دخالت قدرت دولتی در مناسبات اجتماعی یکی بعد از دیگری زاید می شود و چنین دخالتی خود بخود فروکش می کند. حکومت بر افراد جای خود را به حکومت بر اشیاء و زبیری امور تولید می دهد.»^{۱۲}

آیا این پیش بینی، که لنین جز به جز آنرا می پذیرد و تحسین می کند تاچه میزان در عمل به تحقق پیوست؟ آیا واقعا پس از «تصاحب وسایل تولید بنام جامعه» توسط دولت، دخالت قدرت دولتی در مناسبات اجتماعی یکی پس از دیگری زاید شد و خود بخود فروکش کرد؟

در اتحاد شوروی در فاصله ۷-۱۹۳۴ در اسناد رسمی حزب از یک سواز «مخونهائی عناصر سرمایه داری» و از «زدوده شدن آثار و بقایای سرمایه داری» و از «به پایان رسیدن مرحله ساختمان سوسیالیسم» صحبت می شود. و از سوی دیگر نتیجه گرفته می شود که «پایگاه اجتماعی دیکتاتوری پرولتاریا گسترش یافته و استوار شده است». «پلنوم مارس ۱۹۳۷ تصویب می کند که گویا «به هر اندازه مواضع سوسیالیسم تحکیم گردیده همان اندازه مبارزه طبقاتی در کشور نیز شدت بیشتری می یابد». «کنگره ۱۸ که در مارس ۱۹۳۹ تشکیل شد نظراتی که می گویند «در سوسیالیسم دولت از میان می رود و ارگانهای آن ضعیف می شود» را مورد حمله قرار می دهد و محکوم می کند.»^{۱۳}

در این سالها، در حالیکه خلق یدان بزرگ مالکان و کلان سرمایه داران مدتهاست به پایان رسیده و یورش فاجعه بار به خرده مالکی نیز به پایان خود نزدیک می شود. تازه استالین «دیکتاتوری پرولتاریا» را گسترش می دهد و استوار می کند. استالین نه تنها به خشن ترین استبداد سیاسی و اجتماعی چهره قانونی می بخشد و آنرا نهادی می کند، بلکه در عمل، تمت عنوان دفاع از حاکمیت پرولتاریا به چنان جنایاتی دست می زند که هر گوشه ای از آن، که امروزه ۵۰ سال پس از آن سالها، افشا می شود هنوز هم تکان دهنده است. «...»

این تمت بی پایه ای است که حتی توسط برخی رفقای ما کوشش می شود اینطور و انمود شود که استالینسم ادامه منطقی نظر مارکس و لنین در مقوله دولت است. «...» مارکس و لنین در هیچ یک از آثار خود در باره شکل دولتی که پس از «تصاحب وسایل تولید بنام

جامعه^{۱۱} باید استقرار یابد اظهار نظری نگرده اند و نمی توانستند بکنند، زیرا آنها تصور می کردند که پس از آخرین اقدام مستقل دولت که همانا^{۱۲} تصاحب وسایل تولید بنام جامعه^{۱۳} است دیگر دولت بمثابه امر می که در مناسبات اجتماعی دخالت می کند رو به زوال خواهد رفت، آنها به^{۱۴} دولت گذار^{۱۵} فکر می کردند و از اینرو ضرورتی نمی دیدند برای پس از آن سیستم حقوقی و قانونی معین در نظر بگیرند.

اما آیا استالین صادقانه همان پیش بینی های مارکس و لنین را در اتحاد شوروی پیاده کرد؟ اگر او رهرو صدیق آنان می بود می باید^{۱۶} پس از تصاحب وسایل تولید بنام جامعه^{۱۷} بتدریج پای دولت را از^{۱۸} دخالت در مناسبات اجتماعی^{۱۹} کنار کشد و راه^{۲۰} زوال ارگانهای اعمال قهر و سرکوب^{۲۱} را هموار سازد. اما او نه تنها چنین نکرد بلکه به سیستم اعمال قهر و سرکوب برای خشن ترین دخالت ها در مناسبات اجتماعی هر چه بیشتر متوسل شد و چنان دستگاه مخوفی ساخت که تا وقتی خود او زنده بود اصلی ترین مهره های آن نیز حتی جرئت نفس کشیدن را از دست داده بودند.

امروز این سوال در محافل اتحاد شوروی بارها و بارها تکرار می شود که آیا برای استالینسیسم اکثرناتیوی وجود داشت؟ در پاسخ به این سوال گرایشات هوادار نوسازی بطور قطع و صریح پاسخ مثبت می دهند، پاسخ منفی به این سوال در تحلیل نهائی بمعنای تأیید و توجیه جنایات استالینی است. به نظر من پاسخ مثبت است زیرا اولاً تجربه تاریخی شکست و رسوائی استالینسیسم را اثبات کرده است، ثانیاً نیروی عظیمی که با توطنه های رنگارنگ و مکرر از سوی استالین یکی پس از دیگری از سر راه برداشته شدند پتانسیل عظیمی بودند که می توانستند اکثرناتیوی استالینسیسم را از آنه دهند.

اما تر دید نباید داشت که این اکثرناتیوی همان چیزی نبود که انگلس در آنتی دورینگ پیش بینی کرده بود، طرحی که مارکس، انگلس و لنین از سیاست و حقوق در جامعه ای که در آن از سلب مالکیت کنندگان بنام جامعه سلب مالکیت شده است در ذهن داشتند در ۲۰ سال پس از اکتبر پیاده شدنی نبود، نه شرایط در سطح کشور و نه شرایط بین المللی هیچ کدام ایجاب نمی کردند که دولت بمثابه دولت یعنی نهادی که در مناسبات اجتماعی دخالت و بر افراد و نه اشیاء حکومت می کند بتدریج کنار گذاشته شود، اما اتحاد شوروی می توانست راه دیگری را که راه استقرار و تکامل دموکراسی سوسیالیستی است در پیش گیرد، راهی که متضمن استقرار دولت حقوقی و روبنای متکامل و رشد یافته سیاسی برای جامعه سوسیالیستی بود.

در این روبنای سیاسی لزوماً می باید حقوق و آزادی های سیاسی و اجتماعی برای تمام شهروندان جامعه سوسیالیستی، بویژه حق و آزادی بیان افکار و عقاید، حق ایجاد تشکل های سیاسی و اجتماعی، تضمین می شد. در این روبنای سیاسی می بایست دولت یک قدرت انتخابی می بود که هالی ترین نهاد آنرا مجلس نمایندگان خلق تشکیل می دادند، مجلسی که نمایندگان آن در رقابتی آزادانه و مسالمت آمیز در انتخاباتی کاملاً آزاد توسط مردم برگزیده می شوند. روبنای سیاسی سوسیالیسم، تا زمانیکه ما شاهد جهانی تقسیم شده باشیم که مرزهای ملی، منطقه ای و بین المللی در آن وجود دارد نمی تواند به ارتش

حرفه‌ای (تزارش فیر حرفه‌ای - توده‌های مسلح حرف پوچی بوده است) مجبور نباشد. اما سو استفاده بزرگ است هرگاه به بهانه ضرورت ارتش و تضادهای خارجی بر تئوری "دولت نیروی ویژه سرکوب است" مهر تأیید زده شود.

تاسف بزرگ تاریخی اینجاست که تئوری مارکسیستی، هلیر هم نیاز مبرم به تکامل و تطابق آن بر واقعیت‌های جهان معاصر و جامعه شوروی، از دهه ۳۰ به بعد اساساً دست نخورده باقی ماند و از این مجرازیان‌های بزرگ به سوسیالیسم و به جنبش کمونیست مادر کشورهای مختلف جهان وارد آمد.

درست کردن سیستم خفتان و سرکوب در اتحاد شوروی در سال‌های ۳۰، ۴۰، ۵۰ و اوائل دهه ۵۰ و ادامه آن بصورت تعدیل و اصلاح شده تا اوایل دهه ۸۰ بنظر من تقلب بزرگ در مارکسیسم است. مارکس و انگلس و نیز لنین هرگز چنین تصویری نداشتند و نمی‌توانستند داشته باشند که نزدیک به ۷۰ سال (و آنگاه تصور که محافظه‌کاران در حزب کمونیست اتحاد شوروی آرزوی می‌کنند شاید هم تا قرن ۲۱ و ادامه آن تا ابد) بعد از "تصاحب و سایل تولید بنام جامعه" یک دولت تمام هیار با تمام دم و دستگاه‌های ضرور برای "حکمرانی" بر مردم وجود داشته باشد و هیچ زمینه‌ای هم برای فروکش کردن خودبخودی آن به چشم نخورد. از این رو اصلاً در ادبیات کلاسیک مارکسیستی هیچ طرحی یا برنامه‌ای برای معرفی دولتی (تمام هیار نه آن که لنین می‌گوید نیمه دولت) که زو بنای سیاسی و حقوقی پایدار و نه گذرای جامعه سوسیالیستی را تشکیل دهد ارائه ندادند. استالین خود چنین دولتی را جعل کرده است، منتهمانه یک دولت حقوقی را بلکه یک دیکتاتوری خشن فردی همراه با سلب تمام حقوق و آزادی‌های سیاسی از اتباع کشور. استالین این دیکتاتوری را با تمسک به نظریه مارکس در مورد دولت "دیکتاتوری پرولتاریا" که برای دوره گذار که اساساً دولتی رو به اضمحلال بود پیش‌بینی شده بود جعل کرد.

تحلیل این که چگونه در دهه ۳۰ نظر مارکس و لنین در مورد تئوری دولت تحریف می‌شود و کدام عوامل هیینی و ذهنی معینی در این تحریف موثر بوده اند بحث جداگانه‌ایست. اما من در اینجا فقط عواملی را که فکر می‌کنم موثر بوده اند را بر می‌شمارم.

- براندازی تمام اشکال متنوع مالکیت و تمرکز تمام قدرت اقتصادی و امکانات کشور در دست دولت اقتصاد تماماً دولتی بستر بسیار مناسبی برای مطلق‌العنانی دولت و تبدیل سران آن به صاحبان کشور فراهم می‌سازد.

- تغییر اوضاع جهان بعد از جنگ اول جهانی و نادرست از آب در آمدن پیش‌بینی‌هایی که پیدائی موقهت انقلابی در اروپای غربی و جهانی شدن اکثر را انتظار می‌کشید. انتظار برای وقوع انقلاب در غرب به درازا کشیده شد و سوسیالیسم محکوم شد که برای یک دوره طولانی بمثابة عامل فیر مسلمان کشور تحت محاصره بر نقشه‌کره زمین باقی بماند.

- انقلاب سوسیالیستی در کشوری رخ داد که اکثریت آن دهقانان بودند با سطح فرهنگ و آگاهی سیاسی و اجتماعی بسیار پائین. انقلاب سوسیالیستی در کشور استبداد زده تزاری رخ داد که در آن سنت دموکراسی بسیار ضعیف و خشونت دهقانی بسیار نیرومند بود.

— استقرار سوسیالیسم همزمان شد با رشد مجدد بحران در جوامع سرمایه داری پیشرفته و قلبه نازیسم و تسلط تهرضی ترین و خونخوارترین نیروهای سرکوبگر سرمایه داری بر اروپا و تدارک حمله و سپس حمله آن به اتحاد شوروی. این امر به حدی رسید که در سال ۱۹۳۸ میلادی، در فرانسه و انگلیس، دولت‌های سوسیالیست و بلاخره وقوع انقلاب و روند استقرار آن در شرایطی است که نه تنها به علت هواداری سوسیالیست دموکراسی از جنگ در جنبش کارگری شکاف و انشعاب رخ داده، بلکه تمام نیروهای جنبش کمونیستی در جهان تحت رهبری واحد متمرکز شده و هر نوع حرکت انتقادی از رهبری استالین سرکوب پذیر شده است. عوامل داخلی و خارجی فوق در بافت مجموعه عوامل عینی موثر در اوضاع اتحاد شوروی و جهان جای ویژه ای دارند و از سوی نیروهای طرفدار حفظ قدرت دیکتاتوری و سرکوب در اتحاد شوروی تحت رهبری استالین وسیعاً مورد بهره برداری قرار گرفته اند.

در باره اینکه در این یا آن مقطع مشخص مثلاً در دوره‌ای که با نضج گیری بحران در کشورهای سرمایه داری و شروع جنگ جهانی مصادف است من نمی توانم دقیقاً پیش بینی کنم که کدام دولت حقوقی با کدام حدان آزادی های فردی و اجتماعی می تواند و یا می بایست در اتحاد شوروی استقرار میافتد. اما می توانم با اطمینان بگویم که هجوم خشونت باز برای نابودی هر نوع اقتصاد غیر دولتی و براندازی کسب و کار خود ازان طریق افعال زور به قدر قدرتی دولت و گسترش پایه های دیکتاتوری کمک کرده است. سوسیالیسم پس از استقرار قدرت سیاسی خود می بایست و می تواند نظام سیاسی دیگری که مبتنی بر استبداد و خشونت علیه شهروندان خود نمی بود را پی ریزی می کرد. این نظام می بایست پلورالیسم سیاسی را بپذیرد و بر اساس آن دولتی حقوقی و قانونی را طراحی کند که حق مردم برای تعیین حکومت و حکمرانان مورد نظر خود را برسمیت می شناسد، انتخابات آزاد را برگزار می کند، مجلس نمایندگان را هالیترین نهاد قدرت می شناسد و هیچ مانعی در راه ابراز عقیده، تشکل سیاسی و اجتماعی مختلف ایجاد نمی کند و شان و شرف و حیثیت شهروندان را با نهایت حقوق فردی آنان پاس می دارد و قس علیهذا.

تئوری می بایست این ذهنیت ناسازگار با واقعیت را پاک می کرد که گویا اگر مالکیت اجتماعی شود دستگاه دولت هم بتدریج و خود بخود محو میشود و جامعه دیگر به داشتن دولت و حقوق نیازی نخواهد داشت. تئوری باید نشان می داد که دولت سوسیالیستی باید چگونه دستگاهی باشد که "نه محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی" و نه بمثابة "نیروی ویژه سرکوب" (تعریفی که لنین آنرا برای دستگاهی که وظیفه اش حفظ مالکیت خصوصی است "حزلی عالی و بسیار همین" می شناخت) بلکه بمثابة اهرم جاری ساختن آزاده واقعی مردم (حداقل اکثریت مردم) بمنظور اداره کشور، بمنظور بهسازی زندگی اجتماعی و تنظیم مناسبات میان شهروندان عمل کند.

در باره اینکه گفته شده است جامعه سوسیالیستی حق کار، حق مسکن، حق آموزش و حق درمان که اصلی ترین نیازها و بدیهی ترین حقوق هر شهروند است را تضمین می کند. این برتری چشمگیر سیستم سیاسی سوسیالیسم نسبت به سرمایه داری است که حقوق اجتماعی هر شهروند را پاس می دارد. چه باید

در این باره باید گفت تجربه زندگی نشان می‌دهد که حق کار مناسب و مسکن و بهداشت و آموزش و غیره به میزان زیاد بستگی به درجه رشد اقتصاد و تولیدات ملی دارد. هر گاه واقع بینانه بنگریم با سطح پائین رشد تکنیک تضمین حقوق فوق بیشتر جنبه صوری خواهد داشت یا واقعی. برای بهره‌وری مطلوب شهروندان از این حقوق قبل از هر چیز درجه معینی از رشد اقتصادی ضروری است. بعلاوه تامین و تضمین حقوق فوق چنانچه بخواهد وسیله توجیه ساختار سیاسی فیز دموکراتیک و توجیه استقرار دولتی که نام بامسمای آن "نیروی ویژه سرکوب" است قرار گیرد باید گفت اینگونه مدعیان اولاً برتری‌های نظام سوسیالیستی را با واقعیت تمام وسیله ابدی کردن قدرت و مقام خود ساخته‌اند؛ ثانیاً با نقض دموکراسی سوسیالیستی و جایگزین ساختن دستگاه خودکامه بوروکراتیک بدترین ضربات را به اقتصادیات ملی و به حقوق اجتماعی افراد وارد ساخته‌اند.

نیروی چپ در مقیاس جهانی از نقض حقوق و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی شهروندان در دوران استالین و ادامه نیم بند آن در دوره برژنف، از لگد مال شدن تئوری دولت حقوقی و استقرار نظام سیاسی متمرکز و بوروکراتیک آسیب‌های بسیار سنگینی دیده است. تئوری‌ها و شبه تئوری‌های توجیه گر و بنای سیاسی استبدادی و یا محدود کننده حق مردم در انتخاب آزادانه رهبران خویش طاعانه بکنار نهاده شود و با طراحی و استقرار دولت حقوقی سوسیالیستی به جامعه بشری نشان داده شود که سوسیالیسم، که آرمان بزرگ ماست، قادر است دولتی را مستقر کند که نه ناشی از "آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است" و نه "نیروی ویژه سرکوب است". بلکه دولتی است حافظ حقوق سیاسی و اجتماعی شهروندان و ویژه حق آنان در انتخاب آزادانه رهبران خویش در انتخاباتی آزاد و دموکراتیک. همه چیز حاکی از آنست که سوسیالیسم موجود و احزاب حاکمه آن دیرتر یا زودتر لاجرم به حکم تاریخ می‌گریند. جامعه سوسیالیستی نیز بنا بر طبیعت خود با موضوع اکثریت‌تئوری قدرت سیاسی موجود، با مساله تعدد اتوریته‌های رهبری (رهبری‌های مجزا و متمایز از هیات سیاسی احزاب حاکمه) که خواهان جلب حمایت مردم بسوی خود هستند بصورت پنهانی یا آشکارا مواجه بوده و هست. سیر تحول اوضاع در کشورهای سوسیالیستی و ویژه پیشرفت روند نو سازی، حکم می‌کند که موضع فعلی رهبران اتحاد شوروی دایر بر حفظ سیستم تک حزبی برای نظام سیاسی اتحاد شوروی اصراری مبتنی بر تحلیل مشخص از وضع فعلی باشد. روند منطقی تحول اوضاع و طبیعت جامعه سوسیالیستی، نیز مثل هر جامعه معاصر نه این پیش بینی را قابل قبول می‌سازد که در قرن ۲۱ ما شاهد فروکش کردن و زوال دولت در جوامع سوسیالیستی باشیم و نه این پیش بینی را قوت می‌بخشد که در آن زمان این جوامع همچنان بر پایه مونیسیم سیاسی و امتناع از پذیرش سیستم سیاسی مبتنی بر پلورالیسم باقی مانده باشند.

از آنچه گفته شد می‌توان نتیجه گرفت :

اولاً: کلاسیک‌های مارکسیسم هیچ تصویری در باره رونمای سیاسی و حقوقی جامعه سوسیالیستی در ذهن نداشتند. آنها چیزی بنام "دولت حقوقی سوسیالیستی" یا "حاکمیت سوسیالیستی" در

شرایطی که مالکیت سرمایه داری مدتهاست بر انداخته شده است، را پیش بینی نکرده بودند. آنها نه "دیکتاتوری پرولتاریا" را و نه هیچ نظریه دیگری را در باره چنین دولتی ارائه نکرده اند. آنها بر این تصور بودند که در چنین شرایطی دولت بمثابه "حاکمیت بر افراد جامعه" فروکش می کند و زوال می پذیرد. آنها لفظ مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را پایان بخش سیاست و حقوق می پنداشتند.

ثانیاً: اینکه بنام مارکس و لنین و بنای سیاسی جامعه پس از استقرار سوسیالیسم "دیکتاتوری پرولتاریا" نامیده و تضاد همده را در چنین جامعه هنوز تضاد میان پرولتاریا و بقایای سرمایه داری که رو به حدت می رود انگاشته شده و وظیفه دولت بمثابه "نیروی ویژه سرکوب" محو این بقایا دانسته شده است همه و همه تحریف ضمن نظریات مارکس، انگلس و لنین است بمنظور توجیه جنایات مولناک علیه سوسیالیسم و جامعه شوروی.

ثالثاً: تئوری های تجربه نشده ای در باره اشکال مالکیت و چگونگی و قانونمندی های رشد اجتماعی - اقتصادی در شرایط سوسیالیسم که تا قبل از پیروزی انقلاب اکتبر پیش بینی و تدوین شده بود و دولتی کردن اقتصاد را مورد تاکید قرار می داد به تمرکز تمام قدرت سیاسی در دست دستگاه بوروکراسی و تبدیل سران آن به رهبران تغییر ناپذیر، غیر قابل هزل و حتی مستبد و سرکوبگر کمک کرده است. اوضاع جهان و سطح رشد پائین اتحاد شوروی نیز در تشدید این ناهنجاری سیاسی موثر بوده است.

رابعاً: تئوری سوسیالیسم علمی محتاج یک بازنگری بنیادین در جهت شناسائی تنوع اشکال مالکیت، تنوع منافع گروه های مختلف اجتماعی، تنوع عقاید سیاسی و اجتماعی در جوامع سوسیالیستی است.

تئوری سوسیالیسم علمی باید به نظریه دولت حقوقی سوسیالیستی مجهز شود. دولتی که در آن تمام قدرت در دست شورای عالی نمایندگان خلق یا پارلمان دائمی است که نمایندگان آن برای مردم در یک انتخابات کاملاً آزاد نوبتی که همه احزاب، سازمانها و شخصیت های توانمند در آن مشارکت کنند برگزیده می شوند. دولت حقوقی سوسیالیستی پاسدار تمامی آن حقوقی است که تحت عنوان حقوق بشر شناخته شده است.

و بالاخره اینکه: در این سطح از رشد دموکراسی و رشد اجتماعی در کشور ما باید برای ما مسلم باشد که ایران همچنان در انتظار برخوردهای حاد و خونین میان طبقات و گرایشات مختلف طبقاتی و اجتماعی است. رژیم ولایت فقیه و قبل از آن رژیم دیکتاتوری شاه خود بخوبی نشان می دهند که دموکراسی برای ایران نه از طرق دموکراتیک و صرفاً مسالمت جویانه، بلکه - غیرقم تمایل و آرزوی ما - با احتمال قوی از پی تداوم پیکارهای حاد و بی امان راه خود را باز خواهد کرد. من انتظار ندارم که حتی پس از استقرار جمهوری دموکراتیک ایران نیز بسرت جامعه ما بتواند گریبان خود را از چنگال ترور و خشونت و در مقابل آن قهر و سرکوب خلاص کند. برای حل و فصل مسایل سیاسی و اجتماعی جامعه به شیوه های دموکراتیک و مسالمت جویانه قبل از هر چیز پشتوانه تاریخی سنت های دموکراتیک و سطح بالای رشد اجتماعی - اقتصادی کشور ضروری است. من انتظار ندارم که سازمان ما بر اکتی بتواند حق فعالیت هلنی و بدون محدودیت را برای خود بدست آورد. سازمان ما محکوم است سرکوب را تحمل

از دمکراسی، انضباط و وحدت سازمان

تابه آخر پاسداری کنیم

۱- چگونه می توانیم با یکدیگر به توافق برسیم

مدهاست که این موضوع که چگونه باید در بر خور دبا این نامه ماعمل شود فکر مرا بخود مشغول داشته است. یک چیز اکنون برایم مسلم شده است: اینکه اگر ما با همین سیاستی که امروز می پذیریم از یکدیگر کاملاً جدا شده بودیم هرگز حر فحائی را که در نامه های عنقره زده شده به یکدیگر نمی زدیم. ما قطعاً سیاست همکاری و اتحاد و نزدیکی و وحدت را پیش می بردیم و برای اینکه سیاستمان موثر شود قطعاً کلمه به کلمه حرف های خود را مسئولانه می سنجیدیم که مبادا بوی منشی افشاء و طرد بدهد. من بارها گفته ام و نوشته ام که سمت گیری و وحدت طلبانه الزامات و شرایطی دارد که اگر بآن پایبند نمانید در همل روندهای اتحاد و همکاری و وحدت طی نخواهد شد.

امروز نیز شمار قفا معتقدید که برای حفظ وحدت سازمان باید توافق مبنای کار قرار گیرد. اما برای اینکه توافق دوام یابد و با اعتماد به آن برخورد شود نیز بنظر من همان شرایط و الزاماتی که برای نزدیکی و اتحاد و وحدت در جنبش چپ ضروری است در اینجا هم ضروری است. با منشی افشاء و طرد نمی توان مشی و وحدت را با هیچ نیرو و هیچ جریانی پیش برد.

داشتن ارزیابی مثبت از ماهیت، مواضع و اهداف یکدیگر در حرکت مشترک نخستین شرط توافق است. من بعنوان یک کمونیست نمی توانم ماهیت شمارا ضددموکرات، "آلوده به روح خبیث دیکتاتور منشی"، "وابسته به رژیم مونیسم و معلول ایرانی آن حزب توده"، یا "بنیادگرا" (بخوان حزب الهی)، کودتاچی و کمنه اندیش و نیز ایضاً بریده از سوسیالیسم، طرفدار سرمایه داری، حامل بورژوازی، اپورتونیست و فیره بدانم و در همین حال طرفدار حفظ وحدت با جناح شما و نیروی توافق با شما برای حفظ سازمان باشم. من قلاً هم گفته بودم که شما بشر طی می توانید به حفظ وحدت خود با سازمان امیدوار باشید که معتقد باشید گرایش فکری موجود در سازمان در مجموع یک گرایش هم طبقاتی و احداست که سمت گیری ها و اهداف تاریخی - طبقاتی آن همسوست. ر قفا! ما امروز یک بار دیگر باید با درک قبلی از مفهوم حزب و مرزهای آن تصفیه حساب کنیم. درک تنگ نگرانه و بغایت سکتاریستی قبلی ما از

مفهوم حزب و مرزهای آن قادر نبود طیف وسیع و بنظر من بسیار وسیع گرایشات چپ را در یک سازمان واحد حول اهداف طبقاتی و تاریخی واحد متحد کند. ما باید باور کنیم که تمام حقیقت مال من یا مال تو نیست. باید باور کنیم که فاصله اهداف و آرزوهای مجموع پیروان سوسیالیسم در جامعه مادر مقایسه با فاصله آنها از پیروان سرمایه داری و یا آئین های غیر علمی، صدا و هزاران بار کمتر است. همه ما اگر امروز واقعا مخالف انشعاب و طرفدار حفظ وحدت سازمانمان باشیم برای اینکه نگذاریم این وحدت در همل بشکند و انشعاب تحقق یابد باید قبل از همه در فکر خود گرایشات فکری مختلف درون سازمان راه دو نیروی متضاد و ناهمساز منشعب نکنیم.

امروز اگر ما واقعا خواهان توافق و حفظ سازمان باشیم باید لزوماً به مشی جدا سازی نیروهای سازمان و متفکر کردن آنها از یکدیگر که تحت عناوین نو سازی و نو اندیشی و دیگر نام‌ها پی گرفته می شود پایان دهیم. روی نظرات و پیشنهادهای مشخص بحث و قضاوت کنیم. باز هم تکرار می کنم بسیار زود و شتابزده است که گرایشات فکری موجود در سازمان که در ذهن بسیاری از ما بسیار شتابزده سر هم بندی شده و هر روز هم در حال نو سازی و یا تغییر است را هم امروز بزور جمع بندی و عنوان گذاری کنیم. من تردید ندارم که پرچم هائی که شتابزده بالا کشیده می شوند، طوفان شور و شوقی که در سمت تحت عنوان نو اندیشی و نو سازی برپا شده و بز آترا هر روز هزاران بار به رخ طرف دیگر می کشیم، روحیه ای که دائم خود خواهانه به دیگری طعنه می زند که تو مسکین چقدر بد بوئی، با گذشت زمان پیچ و خم بسیار پشت سر خواهد گذاشت. هیچ چیز حاکی از آن نیست این هولی که بتازگی از بطری "اسناد" (که بز هم ما رمز می کشید و حدود صریحاً مشخص ایدئولوژیک را تعیین می کرد) آزاد شده دیگر هیچگاه به سر جای خود باز گردد. آیا فکر نمی کنید شتاب ما برای افشاد و طرد یکدیگر تکرار همان عادت کهنه و پوسیده گذشته، ناشی از ظهور مجدد همان سکتاریسم ریشه دار و حاصل رشد دوباره رهبری طلبی در توابلی "نو" باشد؟ کدام نیاز واقعی جنبش مردم ما برای استقرار دموکراسی در ایران در مرحله کنونی گام هائی را از ما طلب می کند که سازمان ما را بسوی انشقاق می کشاند؟

بار دیگر و صد بار دیگر هم تکرار می کنم که نخستین شرط شکل گیری روحیه توافق در سازمان ما، نخستین شرط رشد روحیه وحدت طلبانه در سازمان و در جنبش است که ما نیروی طرف مقابل و نیز نیروی سایر جریانهای چپ ایران را نیروی یک حزب فراگیر و وسیع طبقه کارگر ایران تلقی کنیم. نخستین شرط حرکت ما بسوی تخفیف و معار بمران در سازمان تجمیع همه گرایشات متنوع درون سازمان به یک ارزیابی واقع بینانه از ماهیت این گرایشات است. ماهیتی که با اعتقاد من افشاد و طرد حاملان هیچ یک از آن گرایشات از صفوف سازمان را ایجاب نمی کند.

برای رسیدن به توافق باید واقع بین بود. باید ارزیابی کمی واقع بینانه ارزیابی های کیفی را تکمیل کند. توافق باید بر اساس کمیت های موجود صورت پذیرد. بزبان دیگر باید بر خورد دموکراتیک و واقع

بینانه جایگزین زورگویی گردد. باید در کار سازمانی، در تقسیم کارها، در احاله مسئولیت ها و مأموریت ها، در هدایت امور در سازمان همه گرایشات موجود در سازمان خود را با اندازه سهمی که در سازمان دارند سهیم ببیند. نمی توان هم طرفدار توافق بود و هم زور گفت، زیاده طلبی پیشه کرد و موس قبضه تمام مواضع را در سر داشت. روحیه سکتاریستی، تنگ نظری، فقدان و کمبود تربیت دموکراتیک در سازمان ما و از آن هم بدتر در جامعه ما منابع همه ایست که در اقلیت قرار گرفتن و طغیان نکردن را برای ما بسیار بسیار دشوار کرده است. روحیه مؤمنیستی به ما اجازه نمی دهد پاسدار پایداری ائتلافی باشیم که طبعاً تمام مواضع ما در آن پذیرفته نمی شود. ما فقط حزبی را، جمله ای را، دولتی را و حتی انقلابی را می پذیریم که در آن مؤمنی ما برقرار شده باشد. روحیه مؤمنیستی که واقعاً یکی از کهنه ترین روحیات فرسوده حاکم بر جنبش و جامعه ماست، امروز نیز هنوز در سازمان ما واقع بینی را لگدمال می کند و ما را به آنجا می کشاند که باورمان شود دوراه بشتر وجود ندارد؛ یا «باطل» باید مؤمنی «حق» را بپذیرد و یا «حق» باید انشعاب کند و سازمانی بسازد که مؤمنی اش در آن برقرار باشد. فکری که تاملین مؤمنی خود را در انقلاب، در دولت، در جنبه و در حزب اصل قرار می دهد و همه چیز را به آن مشروط می کند به «روح خبیث دیکتاتور منشی» آلوده است و از نو اندیشی که دموکراتیسم و واقع بینی دورکن اساسی آند هنوز فرسنگ ها فاصله دارد. توافقی که بر اساس ارزیابی واقع بینانه از نیروی توافق کنندگان استوار نباشد یا صورت نخواهد گرفت و یا اگر صورت پذیرد مطلقاً با اهمال زور در هم شکسته خواهد شد. بالاخره توافق باید در خدمت گسترش پراتیک سیاسی و سازمانی، در خدمت تقویت نقش سازمان در جنبش باشد. سازمان یک نیروی مبارزاتی متشکل و زنده است. اینروزها در دستگاه رهبری سازمان متأسفانه روحیاتی رو به رشد می رود که گویی فعالیت سیاسی و سازمانی ما در پیکار علیه رژیم و در راه استقرار دموکراسی در کشور جزو مسائل کمتر مهم و یا غیر مهم و اینکه در فلان شهر و یا فلان کشور بین همه ای از مهاجرین چه اتفاق افتاده مهمترین مساله است. شما خوب می دانید که چگونه دوری ما از تاثیر گذاری مستقیم بر اوضاع کشور، تضعیف حضور ما در مبارزه هملا موجود در کشور، بیگانگی و دوری ما از فعالیت هملی هم شکل گیری توافق و هم فهم ضرورت حفظ آن بسیار دشوار می کند. برای اینکه ما دست یکدیگر را از ما نکنیم باید حسن کنیم که بدین کار نیاز داریم. داشتن آن مان های مشترک البته مهم است. اما آن مان به تنهایی نمی تواند سازمانگر از گناها باشد و یا آثار آن زنده نگاه دارد. برای اینکه از گناها زنده بمانند باید کار داشته باشند. یعنی باید در مبارزه هملی که در کشور جریان دارد نقش داشته باشند. توافقی که نتواند به تقویت پراتیک روزمره سازمان منجر شود و یا از آن هم بدتر، مایه تضعیف فعالیت هملی سازمان شود قطع نظر از نیات حسنه ای که ممکن است سازمانگر آن باشد توافقی فی نفسه بجز آن را ناپایدار خواهد بود و خواهد شکست.

این بسیار مثبت است که فکر توافق در سازمان ماقوت می‌گیرد و امروز دیگر شعار "سازش" یا "توافق" مورد هجوم و حمله نیست. فکر مسئول فکری است که سیاست و خط‌مشی توافق را برای هدایت سازمان می‌پذیرد. و می‌پذیرد که گرایش‌های فکری در سازمان باید در فکر پذیرش مسئولیت مشترک در هدایت و پیشبرد امور سازمان باشند. برای اینکه این فکر به یک سیاست و خط‌مشی تبدیل شود که باید تبدیل شود اولاً باید توافق کنندگان هر یک دیگری را نیروی سازمان و جزو انکار ناپذیر آن بشناسد، ثانیاً بخواهد بر اساس واقع بینی و واقعیات آن سازمان دهد. نه بر اساس زور گوئی و هژمونی طلبی. ثالثاً باید این توافق در خدمت نیازهای مبارزه عملی و تقویت حضور سازمان در جنبش قرار گیرد.

۴- درباره اینکه "انضباط کار نادرستی است اما ممکن است بر ما تحميل شود" چه می‌توان گفت؟

امروز در برابر مافدائیان خلق ایران این سوال قرار گرفته است: آیا ما قادریم در آینده نزدیک به چنان ساختار حزبی و مناسبات درون سازمانی که بتوان واقعا اثرادر حدایده‌آل‌های ما "دموکراتیزه" نماید دست نیابیم؟

بنظر می‌رسد ساختار چنان الگوئی برای زندگی حزبی که حیات درونی آن واقعا دموکراتیزه و پراتیک اجتماعی آن واقعا یک پارچه باشد فعلاً جدا تل در آینده نزدیک دست یافتنی نیست. رسیدن به آن امری است که در آن ضمن پذیرش حق موجودیت برداشت‌های مختلف از سویالیسم و از راه‌های رسیدن بیکسان تامین می‌کند. دسترسی به سازمانی که در آن بولتن و کنگره نهادهای واقعی تامین حق بیان و حق رای باشند در چشم انداز نزدیک ظاهراً غیر قابل دست‌یابی است. بنظر می‌رسد برای دست‌یابی به این آماج راهی دورتر از آنچه قبلاً پیش‌بینی می‌شد فراروی ما قرار گرفته است.

تصریح می‌کنم که بهیچ وجه بر این نظر نیستم که نمی‌توان سازمانی داشت که حتی در همین شرایط اختلاف ضمن پذیرش تنوع افکار سویالیستی، ضمن تامین حق بیان و حق رای برای تمام اعضای خود به وحدت اراده‌ای استوار مجهز باشد. سازمانی که هدایت آن باتکای رای اکثریت (حتی یک رای) اعضای ارگانه‌های رهبری کننده آن، که همه انتخابی هستند، صورت می‌پذیرد. اما بر این اعتقادیم که برای ساختن چنین سازمانی طبعاً می‌باید تربیت دموکراتیک نیروهای سازمان لزوماً ارتقا یابد. آرزویم اینست که هر چه زودتر ما قادر گردیم سازمان خود را چنین برپا داریم.

امروز هدف مقدم چیست؟ آیا هدفی مقدم تر و مبرم از حفظ وحدت و موجودیت سازمان می‌تواند مطرح باشد؟ از نظر من خطر منزه اندیشی و دلخواه را جای واقعیت نشانیدن ما را تهدید می‌کند که چنانچه نتوانیم آن حزبیت مورد نظر خود را در سازمانمان مستقر کنیم حتی دست از مبارزه بخاطر

حفظ و جو دیت سازمان هم بشوئیم ،

فکر می‌کنم سطح رشد نیروهای سازمان مامدتهاست در حدی قرار گرفته است که حتی هر هوادار ساده آن نیز خیلی خوب درک می‌کند که چرا انشعاب ضربه‌مملکی بر جنبش است. اما وقت سازمان انشعاب می‌شود روندهائی که گسترش می‌یابد، هلیر فم مخالفت همه نیروهای سازمان با انشعاب مستمر اخطر آنرا تقویت کرده است. اکنون به اعتقاد بسیاری از رفقا احتمال وقوع انشعاب در سازمان طی روندهای آتی بعینج وجه چنان نیست که با خوش‌خیالی چشم‌پروندهای منفی فرو بندند. بسیاری از رفقا هم به این نتیجه رسیده‌اند که «ممکن است انشعاب به آنها تحمیل شود» این نتیجه گیری خود باید همه را بیدار کند. چونکه با اعتقاد من کسی که این حرف را می‌زند در هر حال به این نتیجه رسیده است که بیرون از سازمان یا سازمان دیگری که دیگر این سازمان نیست ممکن است زمینه تحقق ایده آل‌های وی را بهتر از سازمان موجود فراهم سازد. این حرف زنگ خطری است که می‌گوید در سازمان ما نیروئی شکل می‌گیرد که به این ارزیابی رسیده است که احتمال دارد سازمان دیگری تاسیس کند که آن سازمان بهتر از این سازمان بتواند آرزوهای وی برای ایران را محقق سازد. فکری که اگر اندک درایتی می‌بود درک می‌شد که تنها و تنها نقش بند تکرار یک تراژدی کمیک ارزان و مستعمل دیگر در تاریخ سازمان و جنبش است .

برای اینکه حساب‌های باطل از ذهن کسانی که فکر می‌کنند ممکن است انشعاب به آنها تحمیل شود بیرون رود، باید نه‌بروش‌متر کردن سازمان توسط کسانی که فراتر از نوک بینی خود را نمی‌بینند، بلکه از طریق شناختن پی‌آمدهای واقعی انشعاب توسط کسانی که چشم دیدن واقعیت را دارندهمل شود . برخی از این واقعیت‌ها شناخته شده و تکرار آن‌ها نیز در اینجا هلیر فم همه‌اهمیتی که دارد به ذهنی که فکر می‌کند انشعاب ممکن است به وی تحمیل شود با دشواری بیشتر مدد خواهد کرد. اما اکثریت مطلق سازمان طور دیگری فکر می‌کند: اکثریت مطلق رفقا می‌دانند که وقوع انشعاب در سازمان ضربه سنگینی بر مبارزه علیه رژیم و در راه دموکراسی است. این استدلال که انشعاب در سازمان به تفرقه در صفوف نیروی چپ دامن می‌زند و از این رهگذار تجاع بیش از همه سود خواهد برد. این واقعیت که با وقوع انشعاب در سازمان باید فکر وحدت چپ ایران در یک سازمان واحد و فکر و تاثیر سیاسی نیروی چپ در تحولات کشور را حداقل برای یک دوره طولانی قطعاً به گور سپرد و دیگر استدلالاتی از این دست مورد تأیید و تاکید اکثریت قریب به اتفاق نیروهای سازمان ماست .

ما از پلنوم ۴۳ به این سو هر روز با آگاهی و شناخت بیشتری از مفهوم و ضرورت بسط دموکراسی در سازمان عمل کرده ایم. چهره اکثریت در جنبش ترقی خواه ایران در این سال‌ها کمتر یا بیشتر با هتاوین بولتن و کنگره شناخته شده است. از نگاه هر ناظر خارجی از میان تمام جوش و خروش‌هائی که در این سال‌ها از دل سازمان ما می‌جوشد و سوژه از همه برجسته تر می‌نماید: حفظ وحدت سازمان ضمن تلاش

در راه تأمین حق بیان و حق رای برای هر عضو آن .

جریانهای کمونیستی ایران طی سالیان دراز، گرچه بلااستثنا همگی اصل سائترالیسم دموکراتیک را راهنمای عمل خود اعلام کرده اند، اما این اصل هملاهیگاه حق حضور برای انتشار آزادانه نظر خود پیرامون نقطه نظرهای سازمان، انتقاد از رهبری، طرح پیشنهادهای و راه حل ها، گزایشات ایدئولوژیک و ارزیابی های خود را در زمینه های مختلف نداشته است. ثانیاً موضوع حق فعالین برای تعیین دستگاه رهبری هیچگاه ملی نیم قرن اخیر هملاهیگاه تأمین نشده است. اینها همه در پیوند با رهبری سازمان ما در تلاش پیگیر خود برای نو سازی حیات حزبی خود و ساختن الگویی که بتواند در تجربه عملی به همه پیر و ان سوسیالیسم در ایران نشان دهد که رفع این ضعف بزرگ جنبش ما نه تنها ضروری بلکه کاملاً امکان پذیر است تاکتیک بولتن - کنگره را بکار گرفت. در این تلاش اکثریت عظیم نیروهای کیفی سازمان مشارکت کردند. امید و آرزوی همه فدائیان این بود و هست که این تلاش، یعنی تأمین مناسبات و اقتصاد دموکراتیک در حیات حزبی هم الگویی شایسته ای برای سازمانگری جنبش سوسیالیستی، برای تأمین پیش شرطها برای وحدت آن در یک سازمان واحد، پدید آورد و هم موفقیت سازمان در هر سه این الگو و پایدار ساختن حیات و وحدت آن در میان پیر و ان سوسیالیسم اتوریته ضرور را برای تشکیل همه آنان در یک تشکل واحد پدید آورد.

بیموده نبوده است که راهی را که ما برای حل یکی از دشوارترین مسایل جنبش چپ تجربه می کنیم این چنین با دقت از سوی همه نیروهای چپ کشور تحت نظر گرفته شده است. توجه کنیم که چگونه کوچکترین خبر مربوط به تحولات او ضاع در سازمان ما این چنین با سرعت و با دقت توسط همه کسانی که فکر چپ دارند مورد تجزیه و تحلیل و ارزیابی قرار می گیرد. بیموده نیست که تحولات سازمان در مرکز توجه همه فعالین چپ کشور قرار گرفته است. همه شواهد حاکی از آنست که چنانچه ما موفق شویم از آن سوی کنگره سالم و یک پارچه و مصمم سر بر آیم باید مطمئن بود که جشن پیروزی دموکراسی در سازمان نه تنها مساله مناسبات ما با سایر نیروهای چپ به میزان وسیع حل می شود بلکه راه برای حل مسایل درون سازمان ما بویژه مسایل حزب توده ایران نیز گشوده خواهد شد. رسالت تاکتیک بولتن - کنگره که توسط سازمان ما آزموده می شود، قبل از همه دموکراتیزه کردن حیات سازمانی است. شکست این تاکتیک سنگین ترین شکست همه تلاشها در راه گسترش دموکراسی در حیات حزبی در طول تاریخ جنبش ماست. شکستن سازمان حشن ترین نوع زنده شکست جنبش ما برای دموکراتیزاسیون حیات سازمانی است. اگر سازمان سالم نماند، از هم اکنون خوب پیداست که چه کسانی و از کدام زاویه ما را انگشت نما می کنند که بفرمائید این هم نتیجه «نو سازی» شکست سازمان در دفاع از موجودیت خود در جریان پیکارش در راه دموکراسی پیروزی بزرگ سازمانها و

افکاری است که به وضع گذشته هادت کرده‌اند و با هر نوع تحولی برای «نوسازی» در مناسبات حزبی با دیده شک و تردید برخورد می‌کنند. شکست سازمان موفقیت محافل بکلی فیر مسئولی است که به استبداد و هژمونیسیم خو گرفته‌اند و طی سالهای اخیر از درون و بیرون سازمان ما و بخصوص کمیته مرکزی آن را آماج سنگین‌ترین کین خواهی خود قرار داده‌اند.

بین انشعاب در سازمان در مقطع حاضر با انشعابات سابق تفاوت‌های همیقاکیفی پنجم می‌خورد. مهم‌ترین تفاوت‌ها آنست که در گذشته مساله دموکراسی و دموکراتیزه کردن حیات حزبی در مرکز تلاش‌ها در سازمان ما قرار نداشت. حال آنکه مهم‌ترین و بفرنج‌ترین مساله‌ای که امروز در مقابل سازمان ماست آنست که چگونه می‌توان ضمن پذیرش تنوع و وسیع افکار سوسیالیستی در سازمان و مبارزه دموکراتیک این افکار برای تعیین سمت حرکت سازمان در راستائی که خود صحیح می‌پندازند، وحدت و یک‌پارچگی سازمان نیز استوار و پولادین بماند و تنوع افکار سوسیالیستی مثل سابق به تنوع سازمان‌های سوسیالیستی فرانوید.

در سازمانی که همه یکسان فکر می‌کنند دموکراسی اساساً موضوعیت خود را از دست می‌دهد. دموکراسی یعنی حق بیان و حق رای، و در سازمانی که فقط یک بیان و یک رای وجود دارد ادعای دموکراسی حرف پوچ است. این «اختلاف نظر» هاست که مساله دموکراسی حزبی را هم مطرح و هم ضروری می‌سازد. کسی که فکر می‌کند ممکن است انشعاب به وی تمحیل شود کسی است که فقط تاب تحمل همفکران خود را دارنده کسی است که مخالف فکری را با انگ هژمونیسیم، یا با انگ آوانتوریسیم یا با انگ دگماتیسم و اگر نشد با اختراع انگ توده‌ایسم میراند تا خود در «فضای باز سیاسی»، فضائی که در آن هیچ مخالفی در پرواز نیست و هیچ کس «مراحمیت» ایجاد نمی‌کند با سودگی جولان دهد. کسی که فکر می‌کند انشعاب ممکن است به او تمحیل شود کسی است که در آرزوی ساختن یک سازمان یک دست و یک رنگ است و انشعاب سراسر است‌ترین راه برای رسیدن به آرزوست.

اما انشعاب به محض وقوع به مجرد اینکه نیروی انشعابی موفق شد خود را بطور کامل از «شر» افسار خلاص کند (و من فکر می‌کنم از همان فردای انشعاب) چهره درو فین خود را آشکار می‌کند. روند انشعاب خود دائماً این توهم را تقویت می‌کند که همه منشعبین در همده‌ترین مسایل همفکرند و در مقابل بقیه قرار دارند. اما از همان زمانیکه انشعاب به پایان می‌رسد پنده‌های درو فنی که درگیری‌های درون گروهی ایجاد کرده بود بالا می‌رود و بار دیگر از «کار جمعی» (که بقول رفیق بیژن نخستین شرط وجودیت هر سازمان سیاسی است) جبراً اختلاف نظر زائیده می‌شود. اختلاف نظر هائی که نه در این یای آن موضوع جنبی و حاشیه‌ای، بلکه پیرامون مسایل حاد و بسیار جدی جنبش شکل می‌گیرند. انشعاب تکرار فاجعه است. فاجعه‌ای که هر بار که تکرار می‌شود آن را تلخ‌تر و مضحک‌تر می‌کند.

کدام آدم ساده باور می‌کند چنانچه سازمان ما صدتکه هم شود باز ممکن است در یکی از آنها محض

نمونه یک جریان و فکلیک جریان فکری پدید آید؟

بر خلاف آنچه قرنی است به خورد ما داده می شود تاریخ نشان داده است تنوع افکار سوسیالیستی قبل از آنکه بازتاب نفوذ گرایشات طبقات خصم در صفوف طبقه کارگر باشد، اولاً از تنوع و پیمیدگی راه حل های واقعی برای مسایل اجتماعی، ثانیاً از تنوع وسیع تمایلاتی که مشخصاً متعلق به یک طبقه است، ثالثاً از نامگونگی درجه رشد اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی و بالاخره از تفاوت در شرایط و مسیرهای مختلف رشد تاریخی جنبش ما، جریان ما و محافل سیاسی و اجتماعی مختلف که روند جنبش سراسری آنها را در کنار یکدیگر قرار می دهد ناشی می شود. این فکر بجه گانه ایست که هر مبارزه نظری لزوماً یک مبارزه طبقاتی است.

بر خلاف سابق من فکر می کنم هالترین شکل شکل طبقاتی، مناسبترین و نیرومندترین موقعیت برای ما موقعیتی است که در آن وسیع ترین طیف افکار چپ سوسیالیستی، طیفی که وسیع ترین پایگاه اجتماعی را در ایران در میان توده مردم بنا می کند حول اراده و رهبری سازمانی، سیاسی و اجتماعی واحد متشکل شده باشد. این افتخار ما نیست که بگوئیم ما فدائیان اصلاً بهم اختلافی نداریم. این یک دروغ بزرگ و شگرد کهنه ای برای دفن دموکراسی، که امروز در حزب ما و فردا در جامعه ما انجام می گیرد، است. افتخار ما اینست که بگوئیم و نشان دهیم سازمانی داریم که وسیع ترین افکار و تمایلات چپ و سوسیالیستی را حول رهبری واحد سیاسی و سازمانی گرد آورده است و این نخواهد شد مگر با تأمین و حراست از دموکراسی درون سازمانی و در راس آن تأمین حق بیان و حق رای.

سابقاً من شعبین قبل از انشعاب ملی اعلامیه ها و قطع نامه های خود که می کوشیدند آنرا در تشکیلات توزیع کنند با شمارش معکوس از حدت و اوج گیری بحران در سازمان خبر می دادند. آنها در اعلامیه بعدی با اشاره به این یا آن اتفاقی که افتاده بود اعلام می کردند "بحران باز هم حادث شد". آنها سرانجام می نوشتند که بحران آنقدر حاد شد که دیگر انشعاب به ماتمیل شد. اما پس از انشعاب تا مدتی در باره وجود بحران سکوت می کنند. اما تاکنون مطابق تمام تجارب پس از چندی دوباره در این جریان ما صحبت از بحران و حدت روز افزون آن به میان می آید و سرانجام آنقدر به اوج می رسد که دوباره گروه رومی پاشاند. جالب اینجاست که تاکنون همه کسانی که از سازمان انشعاب کرده اند و یا انشعاب به آنان تمیل شده است مدتی پس از انشعاب باز زبان بی زبانی و یا صریحاً گفته اند که "انشعاب زودرس بود". اهتراف کوتاهی که تمام بار سنگینی فم و درد و گناه بزرگ نیروی انشعابی را در جثه کوچک خود حمل می کند.

متأسفانه امروز نیز در سازمان ما رفتائی باز تکرار می کنند که ممکن است انشعاب به آنها تمیل شود. باین رفقا باید گفت "تمیل انشعاب" در حال حاضر ترجمان دیپلماتیک قبول شکست در پیکار بخاطر دموکراسی است. و نه تنها قبول شکست بلکه از آنهم بیشتر، دست کشیدن از پیکار بخاطر تحقق و

گسترش آن در حیات سازمانی است. قبول انشعاب قبول تداوم لایتناهی بحران‌های گذشته و خرید کننده

در مناسبات درون سازمانی است.

در حال حاضر برخی رفاقا موكداً تأكيد می‌كنند كه تا به آخر با انشعاب مخالفت خواهند كرد. آنها

ساعت‌ها در این زمینه كه چرا انشعاب كار اشتباهی است و در باره اینکه آگاهند كه با انشعاب به هیچ يك از

هدف‌های خود نخواهند رسید صحبت می‌كنند. اما در عمل قدم به قدم كه پیش می‌روند در واقعیت

زندگی هر روز بیشتر انشعاب را بر خود تصمیل می‌كنند.

من قبلاً مكرر تأكيد کرده‌ام كه تلاش برای اثبات دوايدئولوژی یا دوبرنامه‌تلاشی است نگران‌كننده

و فوق‌العاده خطرناك. آخر این تلاش‌ها فقط می‌تواند انشعاب و ضرورت آنرا توجیه كند. اکنون نیز

برخی رفاقا چه همچنان تأكيد می‌كنند با انشعاب تا به آخر مخالفت‌اند اما تا آنجا پیش رفته‌اند كه می‌گویند

در وضع فعلی احتمالاً یگانه راه جلوگیری از انشعاب، جدا كردن تشكیلات و رهبری خود از دیگران

است. این افكار صادقانه است. اما باید مطمئن بود كه جدا كردن تشكیلات پی‌آمد گریز ناپذیر شاهه

تفكری است كه اختلاف فكري را تا حد دوگرایش ایدئولوژیک متضاد كه نفرت از مخالف فكري را حمل

می‌كند بسط می‌دهد. جدا كردن تشكیلات نشانه موفقیت در شاهه دادن نفرت و بیگانگی از افكار كسانی

است كه آنها نیز در راستای همان ایده‌آل‌های سیاسی و اجتماعی پیکار می‌كنند. بدین لحاظ جدا كردن

تشكیلات نه تنها به وحدت تشكیلات كمك نمی‌كند، بلكه اگر بخواهیم با چشم باز به صحنه نگاه كنیم عملاً

وسيله‌ایست برای رودرروئی نیرومندتر (متشكلك‌تر) با جریانی كه آن را پوشیده، از تهاجمی، بنیادگرا،

بوروكرات، هژمونیکست، دگماتیست، توده‌ایست، كهنه و قبیله تشخیص می‌دهند. و در اینجا باز هم بر

می‌گردم به همان سخن نخست: نخستین شرط حفظ وحدت صفوف سازمان آنست كه از دامنه و جغات

اختلاف نظرهای درون دستگاه رهبری سازمان، یک ارزیابی واقع‌بینانه داشته باشیم، ارزیابی كه گویای

مسئولیتی و همسازي کلی راسخ‌های همومی‌آماج‌ها و ایده‌آل‌هاست كه جریانهایی گوناگون در سازمان

حمل می‌كنند.

در هر حال شعار "ما مركز انشعاب نخواهیم كرد، فقط برنامه و اساسنامه و رهبری و تشكیلات

جداگانه‌ای برای خود خواهیم ساخت" بیشتر به شوخی شبیه است تا به یک راه حل جدی برای حل مسایل

موجود.

رفقای عزیز! در بحث وحدت‌های درونی سازمان، به گفتار و گفت‌وگو با هم‌فكران و هم‌فكره‌ها

در لحظه لحظه این بحث مفصلی كه در باره این گفته كه "ما با انشعاب مخالفیم اما ممكن است به ما

تصمیل شود" داشتیم طبعاً دائماً فكر خواننده به دنبال این سوال می‌گشت كه آیا تو فكر نمی‌كنی كه

ممكن است وضعی برای کسی پیش بیاید كه مجبور به انشعاب شود؟ به زبان دیگر آیا ممكن نیست

تصمیمات ارگانهای رهبری انشعاب یا استعفاء را به کسی تصمیل كند؟

من سابقاً نظر دیگری داشتم فکر می‌کردم که وقوم انشعاب صرفاً به اراده کسانی بستگی دارم که انشعاب می‌کنند باید تصمیم گرفت تا انشعاب عملی شود بنا بر این "تحمیل شدن" انشعاب به کسی بی‌معنی است همواره می‌توان ماند و انشعاب نکرد و باید چنین کرد.

اما امروز چنین نظری ندارم البته امروز تجربه تاریخی گذشته در جهان و نیز در ایران اثبات می‌کند که این تجربه ها و انشعاب ها در صفوف جنبش چپ در ایران، در سایر کشورها یا در هر صده بین المللی همواره اجتناب پذیر بوده اند و بر خورد مؤمنیستی دوطرف که در اقلب موارد یکی شدیدتر بوده است این انشعابات و تقابل ها را ایجاد کرده است. انشعاب البته ضربه سنگینی بر جنبش است اما ممکن است رهبری این یا آن حزب جهت تثبیت رهبری خود، جهت زحمت شدن از شر مخالفان درونی خود دست به اخراج های دسته جمعی و اگر قدرت حاکم بود، سرکوب و از جانب آنان بزند یا رهبری حزب پس از تثبیت قدرت خود نهاد های دموکراتیک انتخاب کننده خود را منحل یا هم لابی خاصیت کند و نگذار د حزب در مورد او قضاوت کند. من امروز بیش از پیش معتقد می‌شوم که در حزبی که واقعا و در عمل حق بیان و حق رای پذیرفته نمی‌شود انشعاب نه یک بار بلکه چندین بار ممکن است بر گروه گروه اعضای حزب تحمیل شود اما ذره ای هم اعتقاد ندارم در جنبش چپ تا ریخا شکل گرفته ای که در آن حق بیان و حق رای نهادی شده است انشعاب به دلیل تصمیمات رهبری ممکن است به بخشی از فعالین چپ در آن سازمان تحمیل شود در جنبشی که از فقدان دموکراسی درونی رنج نمی‌برد با تمام وجود باید گفت انشعاب ضد دموکراتیک ترین راه حل است اما سخن کسی را که می‌گوید با انشعاب مخالف است اما ممکن است به وی تحمیل شود را اینطور باید ترجمه کرد: اگر دموکراسی در سازمان محترم شمرده شود و هر رفتاری اطمینان یابد به اتکاء این دموکراسی قادر است نظر و اراده خود را به نعم خود در هدایت سازمان مداخله دهد آنگاه او دست به انشعاب نخواهد زد.

حال ببینیم آیا در سازمان ما وضعی وجود دارم یا ممکن است بوجود بیاید که انشعاب به کسی تحمیل شود؟

زمانی که در باره ضرورت پذیرش و تحقق حق بیان و تنوع افکار سوسیالیستی در سازمان و اظهار نظر آزادانه تمام اعضاء از کمیته مرکزی تا تمام سطوح سازمانی در کمیته مرکزی اتفاق نظر وجود دارد و این حق بیش از ۲ سال است رسماً تحقق یافته است، زمانیکه در کمیته مرکزی و در سراسر تشکیلات در باره ضرورت برگزاری کنگره و تأمین اراده سازمان نه تنها وحدت نظر وجود دارد، بلکه ۳ سال است تلاشی پیگیر برای فراخواندن آن انجام گرفته است و هم اکنون تمام شرایط برای برگزاری آن فراهم آمده است سخن گفتن از تحمیل انشعاب هر کسی یا جریانی نه بدلیل عدم امکان طرح و دفاع از پیشنهادها و راه حل ها، نه بدلیل نو مندی از وجود دموکراسی در سازمان و حل و فصل مسائل سازمان به شیوه دموکراتیک، درست بر عکس تصمیم به انشعاب در چنین شرایطی صرفاً می‌تواند به دلیل نفوذ

”روح خبیث دیکتاتور منشی“ و آشتی ناپذیری با پرنسپب های دموکراتیک، به دلیل عملکرد مژومیسیم و برتری جوئی، بدلیل عملکرد اشکال افزایشی سکتاریسم و خود محورئی اعتماد شود. تصمیمی که البته به اعتقاد من عملکرد در این طبعی بسیار نامساعد از جمله مهاجرت، شکست، اختناق و سرکوب نیز در اتخاذ آن نقش و تاثیر معین ایفا می کند.

در باره توجهات ایدئولوژیک برای دست زدن به انشعاب قبلاً مفضلاً صحبت کرده ام. اما لازم است مجدداً یادآور شوم اینکه گفته شود اختلافات ایدئولوژیک باعث تحمیل انشعاب بر ما می شود حرف پوچی است. اولاً به این دلیل هینی که من مطمئنم انشعابیون اکثرشان باز هم، مثل اهضای گروه های کشتگر و راه کارگر و حیدر و غیره، نیروهای حزب طبقه کارگر ایران، نیروهای پیرو سوسیالیسم در کشور ما محسوب می شوند و در چارچوب جنبش کمونیست های ایران عمل خواهند کرد. ثانیاً به این دلیل ذهنی که بعد اختلاف نظرهای ایدئولوژیک در سازمان همچنان وقوع انشعاب در سازمان رانه توجه و نه ضروری می سازد. درست برعکس، بطور مشخص در وضعیت فعلی سازمان ما، سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) دموکراسی درون سازمانی با تحقق حق بیان و حق رای هملاً تأمین شده است. فقط انشعاب ممکن است به کسانی تحمیل شود که خود را با دموکراسی درون حزبی همیقاً بیگانه می یابند و کسانی که روحیه مژومنیستی آنان را از تسلیم به کنگره و تعلیت اقلیت از اکثریت محروم کرده است. تحمیل انشعاب به سازمان مادر مختصات کنونی آن صرفاً می تواند نفوذ ”روح خبیث دیکتاتور منشی“ و ”سلطه مژومنیسم“ در میان منشعبین ناشی شده باشد.

بسیار با تشکر از شما که در این باره با من گفتگو کردید و امیدوارم در آینده بتوانیم بیشتر با هم گفتگو کنیم.

۳- در باره اتهام ”کودتا در بالا و سرکوب در پائین“ چه می توان گفت؟

برخی رفا نوشته اند و گفته اند ”کودتا در بالا و سرکوب در پائین“ صورت گرفته و این طبعاً همده ترین تهدید برای وحدت سازمان است. چنین فکری وجود دارد که ”کودتا در بالا و سرکوب در پائین“ طبعاً می تواند در بالا و پائین انشعاب را به سرکوب شدگان تحمیل کند. ببینیم این ادعاها تا چه میزان صحیح است.

وقتی من این عنوان را خواندم قبل از همه این سوال بزرگ بر ایمن مطرح شد که آیا واقعا می توان باور کرد که این عنوان از سر اعتقاد نوشته شده است؟ آیا حفظ وحدت و جلوگیری از تحمیل انشعاب بر آن با این اعتقاد که کسانی که برای حفظ وحدت با آنها تلاش می کنی هده ای ”کودتاچی و سرکوبگر“ اند که تا چه میزان می توانند سازگار باشد؟ صریح بگویم با ”کودتاچی و سرکوبگر“ فقط و فقط باید مقابله به مثل کرد. نمی توان مقابله به مثل نکرد. با کودتاچی و سرکوبگر نمی توان ”وحدت“ کرد، باید ”جنگ“ کرد. در این باره من در گذشته ها و حال حاضر با شما و دیگران در این باره گفتگو کرده ام. ثانیاً این کدام چشمان واقع بینی و نو اندیشی است که گسترش روند دموکراتیزاسیون در سازمان و

اجرای تاکتیک بولتن - کنگره را با یک نیش قلم تاکتیک "کودتا و سرکوب" می بینند؟ واقع بینی و نو اندیشی پیش کش همه ما، انصاف ماکجاست؟ انصاف هم پیش کش، چشمان ماکجاست؟

وقتی این ادعا را خواندم احساس خاصی بمن دست داد. احساس اینکه این کلام نه بر اساس اعتقاد بلکه بیشتر از سر فیض نوشته شده است. این کلام را راستی باید بیشتر بحساب عصیبت های ناشی از تنش های درون سازمانی و نیز ناشی از هدم احساس مسئولیت کافی در کاربرد کلمات نوشت. من سال ها با رفقا مجید، بهمن، امیر، محمد، عبدالله و فر دوس زندگی کرده ام. آنها هر خود را در راه مبارزه علیه کودتا و سرکوب سر کرده اند، نمی توان باور نداشت که آنها برای حفظ وحدت سازمان اهمیت کمی قائل اند. آنها واقعاً نمی خواهند نیروی انشعاب باشند. آنها نیز می خواهند در افتخار حفظ وحدت سازمان در دشوارترین شرایطی که بر آن تحمیل شده است شریک باشند. این یک واقعیت آشکار است. هم از این روست که آنها نمی توانند به عنوانی که بکار برده اند معتقد باشند. وحدت با "کودتاچیان" و سرکوبگران" برای هاشقان دموکراسی و سوسیالیسم هیچ جای افتخار ندارد. یقین دارم که چنانچه دامنه هلنیت و آشکار گوئی باز هم بیشتر بسط یابد و آنچه مادر باره مهدیگر گفته ایم و می گوئیم در برابر قضاوت رژیم و یا در معرض قضاوت دشمنان طبقاتی ما قرار گیرد آنگاه ما نه از کلمات "کودتا و سرکوب" بلکه بسیار مسئولانه تر و قطعاً با زبان دیگری که با واقعیت و با ماهیت واقعی گرایشات و تصمیمات ما بسیار نزدیک تر است صحبت خواهیم کرد (اساساً به همین دلیل بوده است که از همان ابتدا انتشار هلنی بولتن صحیح بوده است).

اما متأسفانه هلیر هم اینکه این ارزیابی از عملکرد کمیته مرکزی که به علت ناهنجاری شرایطی که بر اساس اعتقاد اعلام شده است، از آنجا که در ذهن نیروها تصورات و پیش داوری های نادرست را رقم میزند باید در باره آن توضیحات کافی ارائه داد.

اولاد باره سرکوب در پائین:

بنظر نمی رسد در این زمینه توضیحات زیاد ضرور باشد. چرا که در همه جا همه اعضای سازمان هستند و می بینند که از سال های سال قبل از این تا همین لحظه هیچ یک از ارگانهای قانونی سازمان هیچ تصمیمی که به هر تعبیری بوی سرکوب از آن برخیزد اتخاذ نکرده اند. خود در فائتی هم که چنین اتهامی را اقامه کرده اند نه فاکتی برای اثبات آن دارند و نه خود چنین دیدی دارند. نه فقط اعضای سازمان، بلکه تمام جریانهای که تحولات سازمان را زیر نظر دارند می بینند که در سازمان ما ارگانهای رهبری نه روند سرکوب، بلکه پیگیری روند دموکراتیزه کردن سازمان را پی گرفته اند. به عکس العملی پراکنده ای که در اینجا و آنجا در سازمان بزرگی چون تشکیلات مامکن است رخ دهد کاری ندارم. اما گرایش کمیته مرکزی و تمام ارگانهای آن طی دوره های اخیر واقعاً نمی تواند در راستای دیگری جز در جهت بسط دموکراسی در سازمان ارزیابی شود. صادقانه بگویم انضباط و تعهد سازمانی البته تا حد

زیادی به هلت شرایط بحرانی نادیده گرفته شده است. تمام رفقا در هر کدام از واحدهای سازمانی که فعال بوده اند مستمرآ شاهد این پدیده بوده اند که در برابر لغو تصمیمات جمعی، هدم اجرایی وظایف تعهد شده، در برابر بی انضباطی های آشکار و در برابر اقدامات و برخوردهای نارقیانه به بهانه وجود بحران کوچکترین عکس العملی نشان داده نشده، تا چه رسد به تصمیم به سرکوب فعالین ارگانهای مادون. البته ممکن است بخصوص در خارج کشور، از سوی مسئولین برخی واحدها یا گروهی از رفقا هلیرقم نظر ارگانهای رهبری سازمان. و حتی در مقابله با آن در این میان موزدب خوردهای حذف کننده، طرد کننده و انتقام جویانه صورت گرفته باشد اما بسیار ناچوانر دانه است که این شیوه برخورد را به تمام سازمان گسترش دهیم و بویژه آنرا اگر ایش غالب در رهبری سازمان بنامیم.

ثانیاً درباره کودتا در بالا

آیا واقعا این ادها ذره ای از حقیقت را بازتاب می دهد؟ رفقای که چنین اصطلاحی را بکار برده اند قلمعا خوب می دانند که در کمیته مرکزی تلاش وسیعی صورت گرفته که علیه تصمیمات پلنوم های مهر عرو و شهریور ۷۶ و پلنوم اسفند تصمیمی اتخاذ نشود، و این تلاش ها خوشبختانه با موفقیت همراه شد. از زیبایی من اینست که پلنوم های مهر عرو و شهریور ۷۶ از موفقترین و مثبت ترین پلنوم های کمیته مرکزی بوده است. پلنوم هائی که هلیرقم وجود اختلاف نظرها و بحث های بسیار حاد سرانجام این احساس مسئولیت در برابر سرنوشت سازمان و حفظ وحدت آن بود که پیروز شد. در این پلنوم فضایین نبود که بخاطر حفظ وحدت سازمان هیچ تصمیمی اتخاذ نشود، روح حاکم بر پلنوم شجاعانه میخواست که سازمان را به پیش راند. این پلنوم ها تصمیمات بسیار مهمی، تصمیماتی که برای سازمان مطلقاً جنبه حیاتی داشته اند اتخاذ کرده است. من فکر نمی کنم کاری از این بزرگتر که کمیته مرکزی پیرامون طراحی کنگره به توافق و اتفاق آرا برسد طی سالهای اخیر و طی تمام پلنوم های سازمان انجام گرفته باشد. رفقای که امروز عنوان "کودتا در بالا" را بکار برده اند خوب بیاد می آورند و آگاهند که برای طراحی کنگره چه زحمات بزرگی کشیده اند. و چگونه تا مدتها، بلکه سالها، خود را پرچمدار فعال مبارزه در راه کنگره دانسته اند. راست اینست که سایر اعضای دستگاه رهبری نیز هر یک در حد خود در راه طراحی و تدارک کنگره فعال بوده اند. من بارها و بارها به همه رفقای رهبری تذکر داده ام که این ضمیم نیست که ما هدهای را در کمیته مرکزی مدافع کنگره و هدهای دیگر را مخالف آن قلمداد کنیم.

همه مادر طراحی و تدارک کنگره نتش داشته ایم. و اینجاست که باید به همه رفقا تذکره دادیم که در اینجاست که ما هدهای را در کمیته مرکزی مدافع کنگره و هدهای دیگر را مخالف آن قلمداد کنیم.

در اینجاست که ما هدهای را در کمیته مرکزی مدافع کنگره و هدهای دیگر را مخالف آن قلمداد کنیم. همه مادر طراحی و تدارک کنگره نتش داشته ایم. و اینجاست که باید به همه رفقا تذکره دادیم که در اینجاست که ما هدهای را در کمیته مرکزی مدافع کنگره و هدهای دیگر را مخالف آن قلمداد کنیم.

که یکی از همده ترین ضعف ها و نیاز های جنبش ما را مرتفع می کند، بلکه از این زاویه نیز بوده است که ما هیچ اکثریت دیگری جز آن کنگره ای که طراحی کرده ایم نداشته ایم، شما خوب می دانید که تا همین امروز هم هنوز کار جامعی که طرح دیگری را برای طراحی و برگزاری نخستین کنگره سازمان ارائه دهد وجود ندارد، بزبان دیگر ما همه باور داشته ایم و داریم که اگر کنگره به شیوه ای که ما طراحی کرده ایم برگزار نشود، هیچ جمع صلاحیتدار دیگری، در چارچوبی خارج از چارچوب عمومی پذیرفته شده در پلنوم های ۶۶ و ۶۷، وجود ندارد که بتواند ارائه داده مجموعه نیروهای سازمان را بهتر از این که هست نمایندگی کند.

تصور نمی رود در روزهای پلنوم های ۶۶ و ۶۷ چنانچه کسی آگاه یا ناآگاه علیه توافقات پلنوم های فوق بر می خاست و رو در روی کنگره می ایستاد و یا در عمل می کوشید راه دیگری را بر سازمان تحمیل کنید، بنابراین بر متر از "کودتاجی و سرکوبگری" را نصیب خود می کرد. ما اصلا حاشی چون کودتا و سرکوب و توطئه و از این قبیل را برای کسانی که آنها را دشمن می داریم بکار می بریم، اما با اینحال بویژه در این شرایط مشخص من نمی توانم از تندترین قضاوتها در باره کسانی که علیه کنگره بر می خیزند چشم پوشی کنم. چون امروز نه فقط سر نوشت سازمان ما، بلکه سر نوشت جنبش چپ ایران با موفقیت ما در برگزاری کنگره تا حد بسیار زیادی مربوط شده است. بنابراین طبیعی می رسد رفتاری که اینطور تند و خشم آگین با اصطلاحاتی چون "کودتاجی و سرکوبگری" علیه دیگر رفقای خود داوری کرده اند چنین احساسی را نسبت به کسانی داشته باشند که علیه تصمیمات پلنوم های ۶۶ و ۶۷، علیه برگزاری نخستین کنگره سازمان اقدام می کنند و راست اینست که کسانی که "به کودتادر بالا" متهم شده اند همه ما خوب میدانیم که با پیگیری و جسارت از اجرای تصمیمات پلنوم های ۶۶ و ۶۷ دفاع کرده اند و فکری که این دفاع را به "کودتادر بالا" تشبیه کرده است متأسفانه امروز دست کم از اصرار سابق خود برای فراخواندن عاجل کنگره دست برداشته و دست بالا با سخت ترین و ناهنجارترین کلمات همان تصمیمات پلنوم های مذکور را آماج دشنام های بی پایان قرار داده است.

اگر رای قاطع به اجرای تصمیمات پلنوم های ۶۶ و ۶۷، پلنوم هائی که بدرستی توسط معترضین به پلنوم اسفند ۶۷ نیز مظهر واقع بینی و مثبت ارزیابی شده و می شود، "کودتادر بالا" تلقی شود، اگر پایبندی خدشه ناپذیر به توافق هائی که در پلنوم های مذکور انجام گرفته است، کودتاست، پس بر هدم پایبندی به تصمیمات و لگد مال کردن توافقات مذکور در باره کنگره و بر رها کردن راه تدارک کنگره چه نام باید نهاده شود؟ من واژه کودتار را بکار نمی برم اما بسیاری از رفقا از کسانی که از کودتادر بالا صحبت می کنند می پرسند آیا جلوگیری از اجرای توافقات ۶۶ و ۶۷ در باره کنگره و جلوگیری از ادامه راه تا کنگره، از طریق افعال زور و تهدید به انشعاب در مقایسه با تلاش در راه اجرای این توافقات و

اما ظاهر این نظر می‌رسد که منظور از اینکه در بالا کودتا شده است این نبوده و نیست که کمیته مرکزی تصمیمات و توافقات پلنوم‌های قبل در باره کنگره را ابرام کرده است.

ظاهر نتیجه رای گیری از اعضای پلنوم برای انتخاب ترکیب هیات سیاسی "کودتادر بالا" نامیده شده است.

عضویت در هیات سیاسی، هیات دبیران و یا عنوان دبیر اول مسئولیت هائیکست که هم همیشه در سازمان ما و هم در هموم احزاب هموماً برای اعضای کمیته مرکزی برگزیده می‌شوند، در سازمان ما تاکنون بجز شمارش نتایج آرا مخفی و کتبی اعضای پلنوم هیچ چیز دیگری در تعیین ترکیب ارگانهای جاری رهبری نقشی نداشته و نمی‌توانست داشته باشد، اینکه رای هر رفیق رای دهنده (درست مثل هر شهروندی رای دهنده در انتخابات همومی) تا چه میزان مصالح سازمان را مدنظر قرار می‌دهد؟ اینکه آیا مجموعه پارامترها و عوامل را در نظر می‌گیرد و یا مثلاً صرفاً بر اساس آرزوهای خود رای خود را به صندوق می‌اندازد البته مساله ایست قابل بحث و نیز آموزنده، اینکه چون من مصالح سازمان و جنبش را بهتر از تو شمیص می‌دهم و تو باید یا اصلاً رای ندهی و یا اگر رای می‌دهی باید حتماً به من رای بدهی بر خور دی است غیر دموکراتیک، سر کو بگرانه و غیر قابل قبول.

ما آرزوی کنگره داریم، این بدان معناست که ما آرزو داریم متکی به رای کسانی باشیم که نماینده و وکیل سراسر سازمان باشند، حال اگر قرار باشد چنانچه اکثریت نمایندگان کنگره به من برای عضویت در کمیته مرکزی رای دادند آنگاه آن کنگره را "مظهر دموکراسی" بنامم و اگر رای نداد آن کنگره را "کودتادر بالا" بنامم، این بنظر چیزی نیست جز بیگانگی کامل با ابتدائی ترین اصول دموکراسی.

در اینجا باز هم تاکید می‌کنم لفظ کودتا به اعتقاد و بنابر ارزیابی‌های من از سر فیض و بدون احساس مسئولیت انتخاب شده است و فعلاً در مناسبات هادی از آن استفاده نمی‌شود اما خوب طبعاً می‌توان فکر کرد که چنانچه احترام به رای کسانی که همیشه همانما موظفند و باید اعضای هیات سیاسی یا هیات دبیران و دبیر اول را انتخاب کنند، کودتا نام داشته باشد نمی‌دانم جلوگیری از رای دادن آزادانه از موضع تهدید به انشعاب و یا تعطیل هر نوع فعالیت سازمان و سایر اقدامات مشابه چگونه می‌تواند نشانه پایبندی صادقانه به دموکراسی و در راس آن نشانه پایبندی به "حق رای" باشد؟ اگر احترام به رای رفقای که در کمیته مرکزی من، تو یا او رایه این یا آن مسئولیت برگزیده اند کودتادر بالا نامیده می‌شود من نمی‌دانم بر روی تعطیل نشریه سازمان یا بر هم زدن جشن سالگرد بنیانگذاری آن برای وادار کردن رای دهندگان به تعویض رای خود چه نامی باید نهاده شود؟

۳- رای آزادانه نخستین شرط دموکراسی

همه ما، همیشه و با حساسیت بسیار خود را طرفدار دموکراسی و دموکرات می‌شناسیم، همه ما بر این اعتقادیم رفقای که به من بعنوان عضو هیات سیاسی، یا هیات دبیران و یادبیر اول رای داده‌اند مجازند بهر دلیل و عنوان نظر خود را تغییر دهند و مجازند رای خود را پس بگیرند یا آنرا به دیگری بدهند. همه ما این پرنسیب را نخستین شرط دموکراسی شناخته‌ایم، هیچ کدام از ما، بخصوص با درک تازه‌ای که از اهمیت و مفهوم دموکراسی بدست آورده‌ایم ذره‌ای هم قبول نداریم و نمی‌پذیریم با اعمال زور، تهدید یا هر عامل دیگری مجازیم حق رای کسانی را سلب کنیم که همه پذیرفته‌ایم با رای خود هر یک از ما را به این مسئولیت بگمارند.

ما باید یک بار برای همیشه بپذیریم که نخستین شرط تأمین دموکراسی تأمین حق بیان و حق رای در تمام سطوح و در تمام زمینه‌هاست، بدون ایندو صحبت کردن از دموکراسی بی‌معناست. تمام کار بزرگ مادر مسیر دموکراتیزه کردن حیات حزبی در سازمان را تصمیم‌مان به انتشار بولتن و تدارک کنگره توضیح می‌دهد. ما کنگره را پذیرفته‌ایم و قطعاً آنرا تشکیل خواهیم داد زیرا به دموکراسی، به حق رای اعتقاد داریم. از حوزه پایه تا کمیته‌های محلی و منطقه‌ای و مرکزی تا کنفرانس‌های محلی و منطقه‌ای و تا کنگره و نیز در هر جلسه‌ای که یک ارگان سازمانی محسوب می‌شود، آری در تمام ارگانهای سازمان از کنگره تا حوزه پایه این حق رای باید از ما حمایت شود، جلوگیری از این حق رای به هر بهانه‌ای که باشد ضربه‌ای است به دموکراسی.

اینکه خود هر رای دهنده تصمیم بگیرد که به چه کسی و یا به چه چیزی رای بدهد یک چیز است و اینکه ما او را بزور و با تهدید و ادا کنیم که به این موضوع یا فلان افراد رای بدهد چیز دیگری است. بحث و گفتگو و اقناع و دفاع از این یا آن رای و وظیفه همه ماست، ما می‌باید بگوئیم از طریق توضیح پی‌آمدهای هر رای برای ممدیگر یکدیگر را قانع کنیم که به چه و به چه رای بدهیم، اما هر گاه پای هواملی جز آنچه یاد شد برای ادار کردن رای دهنده به اتخاذ تصمیمی مطابق میل ما به میان کشیده شود آنگاه نام آنرا چه می‌توان نهاد؟ آیا ما جز حلول "روح خبیث دیکتاتور منشی" می‌توانیم منشاء دیگری برای آن بیابیم؟ در باره اینکه در کنگره، در کمیته مرکزی یا در سایر کمیته‌های سازمانی این یا آن رای دهنده کدام رفیق را انتخاب کرده و چرا دیگری را انتخاب نکرده است در میان برخی رفقا بحث‌های زیادی جریان داشته است. تاکنون بسیاری رفقای تشکیلات از من در باره اینکه چرا فلان رفیق در فلان جلسه انتخاب شده و یا نشده است سوال کرده‌اند و توضیح خواسته‌اند.

در ارتباط با این سوالات یک حرف کاملاً منطقی و توجه به آن قطعاً ضروری است و آن اینکه تفویض حق رای آزادانه نباید بتواند شرایطی پدید آورد که کسی امکان یابد با صورت دادن ائتلاف های معین و احراز اکثریت معینی در اجلاس ها تاثیر رای سایر اعضای ارگان را به صفر برساند و نقش دیگران را عملاً حذف کند. ما در اساسنامه چنین مقرراتی نداریم و این نقض کار ماست (*). و الآن وضع طوری است که اگر در کنگره یا کمیته مرکزی بتوان روی ترکیب معینی برای انتخاب اعضای کمیته مرکزی ۵۱ درصد آراء کنگره را متشکل و همراه کرد رای ۴۹% بقیه عملاً نادیده گرفته می شود و این فیر دموکراتیک است. بنظر من باید مکانیسمی تدوین شود که انتخاب کنندگان فقط به نسبت در صد آرائی که در اجلاس بدست می آورند بتوانند اعضای ارگانهای انتخابی را انتخاب کنند. در وضع فعلی که هنوز چنین مکانیسمی در نظر گرفته نشده است طبعاً هر رفیقی که به دموکراسی، انصاف و منطق پایبند است رای خود را به گونه ای خواهد داد که در عمل نسبت آراء در ارگانهای انتخاب کننده و انتخاب شده منطبق یا حداقل بهم نزدیک باشد. این منطبق تا آنجا که من برداشت کرده ام در پلنوم اسفند ۷۶ نیز مورد توجه بوده است.

اما هیچ یک از ارگانهای سازمانی قادر نیستند و نباید به این سوال پاسخ دهند. زیرا هرگاه انجام انتخابات از ادب صورت توزیع اسامی کاندیدها و رای گیری باورقه (مخفی) به عمل آید دیگر نمی توان از کمیته مرکزی، بمثابة یک ارگان، انتظار داشت که توضیح دهد دلیل اینکه به فلان رفیق فقط مثلاً ۴۷% رای داده اند و رفیق دیگر ۵۲% رای آورده چیست؟

هر رفیق برای رای دادن به این یا آن رفیق دلایل خاص خود را دارد. هیچ کس حق ندارد این یا آن رای دهنده را تحت فشار بگذارد که دلایل خود را توضیح دهد و یا اعلام کند ارگان (کمیته) نیز حق ندارد تصمیم بگیرد که انگیزه های هر یک از اعضای آن در رای دادن یا ندادن به فلان رفیق چه بوده است. هر رفیقی البته می تواند بر داشت و ارزیابی خود را از هزل رای دادن این یا آن رفیق به فلان رفیق داشته باشد و آن را نیز اعلام کند. اما این فتملیک برداشت و یک پیش بینی است. مجبور کردن اعضای هر اجلاس حزبی به اعلام رای خویش و توضیح دلایل آن بر خوردی است بشدت ضد دموکراتیک و سرکوبگرانه. اجلاس ها برای توضیح همت انتخاب این یا آن رفیق فتملی می توانند بگویند همت انتخاب فلان رفیق به فلان مسئولیت (در رای گیری باورقه) آن بوده است که آراء رفیق در اجلاس مذکور بیش از ۵۰% بوده است. هر توضیح دیگری از جانب اجلاس مربوط به بی معنا و من در آوردی است.

*- سیستم انتخاباتی که ما داریم هم چنین موارد بسیار دیگری نیز هست که عملاً در جه دموکراتیک بودن انتخاب و رای را کاهش می دهد. بسط واقعی و عملی دموکراسی در سازمان محتاج تدوین مقررات اساسنامه ای مشخصی است. این ملاحظات، که هر یک جای بحث فراوان هم دارند، باید در هنگام کارهای تازه هر وی اساسنامه در نظر گرفته شوند.

در رای گیری برای انتخاب اعضای هیات سیاسی، هیات دبیران و دبیر اول در پلنوم اسفند ماه که مثل سابق هر رفیق بدون اهمال زور و تهدید رای داده است. در هیات سیاسی فقط ۴۰ رفیق با توافق آرای کمیته مرکزی انتخاب شده اند بقیه از ۸۵٪ تا ۵۵٪ رای آورده اند. برخی نیز ۴۰، ۳۰ یا ۲۰ یا حتی فقط چند درصد آرا داشته اند و نتوانسته اند به عضویت هیات سیاسی در آیند. به برخی دیگر حتی یک رای هم داده نشده. در انتخاب هیات دبیران و دبیر اول نیز وضع همین بوده است. انتقاد به اینکه چرا فلان رفیق با توافق آرا انتخاب نشده و بعضی ها به وی رای نداده اند به همان اندازه پذیرفتنی است که انتقاد به اینکه چرا انیمی از رفقا به فلان رفیق رای نداده اند و این هر دو انتقاد به همان اندازه پذیرفتنی است که گفته شود چرا فقط ۲۰٪ رفقا به فلان رفیق رای داده اند و یا چرا اصلاً هیچ کس به فلان رفیق برای عضویت در هیات سیاسی رای نداده است.

کسی که حق رای اعضای کمیته مرکزی را برای سازماندهی از گانهای خود مورد سوال قرار می دهد قطعاً و منطقی باید حق رای اعضای سایر از گانهای قانونی سازمان را نیز مورد سوال قرار دهند. در کنگره، در کنفرانس های محلی یا منطقه ای، در کمیته ها و حوزه ها باید انتخابات صورت گیرد، رای داده شود و بر مبنای آرا بیش از ۵۱٪ در هر زمینه ای تصمیم گرفته شود. پیگیری در دموکراسی در حیات درون سازمانی را در آخرین تحلیل با شناسائی حق رای می توان و می باید سنجید. کسی که امروز برای اینکه فلان رفیق رای کافی بدست نیاورده و انتخاب نشده است و یا رای کافی بدست آورده و انتخاب شده است سازمان را به انشعاب می کشاند هیچ تضمینی وجود ندارد که با کنگره هم دقیقاً اینطور نکند و این برخوردی بغایت ضد دموکراتیک و هرز مونیستی است.

فقط زمانی می توان رای گیری در کمیته مرکزی را مورد سوال قرار داد که کمیته مرکزی حق سازمانهای محلی (که شرایطی برای تعیین مسئولین خود را دارند) در تعیین مسئولین خود و یا حق کل سازمان برای تشکیل کنگره و انتخاب آزادانه کمیته مرکزی در کنگره را مورد سوال قرار داده باشد و یا اصلاً آرا در همه نقض کند.

در اجلاس های از گانهای قانونی سازمان از کنگره گرفته تا کنفرانس ها و کمیته ها و حوزه ها، در همه جا هیچ کس حق ندارد باین بهانه که رای خود را اهلنی کرده یا در باره آن با کسی مشورت کرده یا نکرده آن را مورد سوال و انتقاد قرار دهد. الفبای دموکراسی و حق تغییر ناپذیر رای دهندگان است که با هر کس خواستند مشورت کنند و یا مشورت نکنند، این حق آنهاست که علناً یا در سطح محدود در از گانهای و یا فقط به برخی از رفقا بگویند که به چه کسی رای خواهند داد و یا نخواهند داد. مسلم است که این یا آن رفیق در بولتن قلمفرسائی یا در اجلاس ها سخنرانی و در محافل حزبی تلاش می کند و باید تلاش کند که نظر او اشاعه یابد و مسلم است که این اشاعه وقتی می تواند با قدرت پیش رود که افرادی به مسئولیت انتخاب شوند که او به آنها اعتماد دارد و رای می دهد.

من مشخصاً علیه روحیات و گرایشات فعلی می‌کنم که از یک سو با گروگان‌گیری سازمان و تهدید به ایجاد انشعاب در آن می‌کوشند رای رای دهندگان و بخصوص رای نیر و های غیر ممبر خود را چنان تحت تاثیر قرار دهند که از ارائه رای واقعی خود بازماند. من مخالف تبلیغاتی هستم که می‌گویند رای دهنده حق ندارد تلاش کند و مبارزه کند که چه کسانی انتخاب شوند و چه کسانی انتخاب نشوند. مضمون چنین تبلیغاتی مخالفت آشکار با دموکراسی و حقوق فردی اعضای ارگانهاست.

من قبل از پلنوم رسماً و علناً اعلام کرده‌ام که بر چه اساس در پلنوم رای خواهم داد. من فکر می‌کنم در کنگره هم باید مشخصاً همین کار را انجام دهم. من مخالف نظر رفقای هستم که معتقدند قبل از انتخابات نباید هیچ بحث و تبادل نظری در باره آن انجام گیرد. چنین حرفی با واقعیت تطبیق نمی‌کند. فقط ممکن است کسانی ظاهر سازی کنند و گرنه در یک فرهنگ بالایی دموکراتیک هر رای دهنده فعالترین تلاشها و مسئولانه‌ترین اقدامات و مباحثات را برای موفقیت انتخابات یا تقویت مواضع گرایشات مورد نظر خود بعمل خواهد آورد و باید بیاورد. اینکار نه تنها عیب نیست، بلکه پذیرش و تحمل و شناسایی نتایج انتخابات هیچ معنایی جز پایبندی به دموکراسی و مخالفت و طغیان علیه آن مشخصاً مقاومت در برابر شناسایی حق رای است.

باینده بنحوی قاطع و روشن از حق رای آزادانه در ارگانهای قانونی سازمان دفاع کرد. باید این آزادی را اینطور تعریف کرد که هر رای دهنده در کنگره، کمیته مرکزی، یا در سایر اجلاس‌ها نه تنها حق دارد بدون احساس خطر و هدم امنیت رای خود را ارائه دهد، بلکه حق دارد برای پیروز کردن نظر خود در انتخابات ارگانها تلاش کند. تلاش برای انتخاب ترکیب مطلوب مسئولین حق هر رای دهنده است.

اما این ایده‌های آزادیخواهانه به همین راحتی که در گفتار بیان می‌شود می‌تواند در عمل هم پیاده شود؟ آرزوی من این است که دموکراسی آنقدر در سازمان ماریشه گیرد که تضمین حق رای آزادانه نه کسی را نگران کند و نه او را بسوی اقدامات ضد دموکراتیک بخصوص سازمان شکنانه سوق دهد. وقتی نیروی مدافع دموکراسی در حزب ضعیف باشد تامین حق رای با ترور و کودتا یا با طغیان و انشعاب یا با تصفیه و اخراج پاسخ‌گفته می‌شود. سوال بزرگ من اکنون اینست که آیا رشد تربیت دموکراتیک در سازمان مدو اتفاقاً به آن حد رسیده است که کسی از تامین حق رای نترسد؟ آیا ما به آن مرحله از رشد رسیده‌ایم که رای آزادانه رای دهندگان در اجلاس‌های قانونی سازمان را؟ کودتا و سرکوب؟ ندانیم؟ آیا این اطمینان در ما وجود دارد که گرایشی که در پلنوم یا کنگره رای کافی بدست نمی‌آورد سلاح انتقاد را به انتقاد سلاح تبدیل نمی‌کند؟

من فکر نمی‌کنم حتی خوشبین‌ترین رفقا هم کاملاً اطمینان داشته باشند که اگر فلان گرایش فکری -

سیاسی در اجلاس‌های عالی سازمانی نتواند مورد حمایت اکثریت قرار گیرد به مسلح شدن به تشکل در برابر ارگان‌های قانونی سازمان و حرف زدن از موضع زور متوسل نشود. همین حالا هم این پدیده خوبی قابل مشاهده است. تکیه بر رای ارگانهای قانونی سازمان حتی ممکن است آنان را که رای را از آن خود نمی‌دانند حالت انفجاری ایجاد کند.

زمانی که ما هنوز اطمینان نداریم که استفاده از حق رای آزادانه و برقراری این حد از دموکراسی چه پی‌آمدهائی در سازمان ایجاد می‌کند، زمانیکه می‌بینیم مشارکت در مبارزه انتخاباتی و تلاش کاملاً دموکراتیک و قانونی برای برکناری این یا آن رفیق و یا انتخاب این یا آن رفیق سازمان را در معرض انشعاب قرار می‌دهد باید با کمال تاسف اعلام کنیم که رفقا بدبختانه سازمان ما هنوز گنجایش کافی برای تامین حق رای آزادانه در تمام اجلاس‌های آن را بدست نیاورده است. تا رسیدن به آنجا باید هنوز یک مبارزه پیگیر همراه با تاکتیک‌های در خور وضع موجود اتخاذ گردد.

رفقا از من پرسیده‌اند آیا شما از قبل به پی‌آمدهای نتایج رای‌گیری در پلنوم اسفند ۷۶ در تشکیلات آگاه بودید و باز هم بر حق رای تکیه کردید یا فکر می‌کردید هیچ اتفاقی نخواهد افتاد؟

در پاسخ صادقانه می‌گویم به من مکرراً این تذکر داده شد که امضا کنندگان نامه عرفه نتایج رای‌گیری را نخواهند پذیرفت و خود این واکنش نیروی معینی را در تشکیلات و ادار به شورش خواهد کرد و حتی این شورش ممکن است انشعاب را هم بر سازمان تحمیل کند.

محاسبه من این بوده و هست که چنانچه کمیته مرکزی و هیات سیاسی بتوانند حق رای را نه فقط در کمیته مرکزی و هیات سیاسی، بلکه در تمام ارگانها و بویژه در کنگره تامین کنند، بخصوص اگر موفق شوند هر چه زودتر کنگره را فراخوانند، با تکیه بر این که آن رفقا نیز تا امروز اعلام کرده‌اند که چنین درخواست‌هایی دارند ما موفق خواهیم شد گامی بزرگ بسوی تامین حق رای در تمام ارگانها برداریم.

اما اطمینان به اینکه خواست دموکراسی در سازمان خواست مجموعه نیروهای دستگاه رهبری است. متأسفانه زیاد واقع بینانه نبوده است. این خواست در برابر فشار و تعرض‌های صوری که پابندی کمتری به دموکراسی دارند و در برابر تمایل همونیستی که در همه ما هست و فقط در مقاطع معین رنگ می‌بازد. لذا پس از موضع‌گیری رفقای نویسنده نامه عرفه و با ملاحظه واقع بینانه واکنش بخشی از رفقا باید شناخت تازه‌ای از امکانات واقعی بسط دموکراسی در سازمان بدست داد. باید ستجید که از مختصاتی که در آن قرار گرفته‌ایم تا تامین حق رای آزادانه در تمام سطوح سازمان هنوز فاصله‌ای معین، شاید هم زیاد، باقی است که باید پیموده شود.

اگر سازمان یک نیروی متشکل در تمام ارگانهای سازمانی از بالا تا پایین مواجه باشد که اعلام می‌کند که وحدت اراده در سازمان فقط وقتی امکان پذیر است که همونی او در سازمان

پذیرفته شود و الانشعاب بر او تحصیل می‌شود، دیگر صحبت کردن از حق رای آزادانه و حرکت بر اساس رای اکثریت اعضای ارگانه‌های قانونی سازمان تبدیل به حرف پوچ می‌شود.

در چنین وضعی هیچ چاره‌ای باقی نمی‌ماند جز "مذاکره" و اگر مذاکره هم پذیرفته نشود آنگاه تحصیل انشعاب به سازمان قطعاً است.

پیشنهادهایی که بعد از پلنوم اسفند به رفقای رهبری ارائه داده‌ام نه بعنوان یک پیشروی در راستای تأمین هر چه بیشتر دموکراسی در سازمان، بلکه بواقع یک گام عقب‌نشینی از مواضع دموکراتیک است. اگر این اطمینان در من وجود داشت که همه با هم پیگیرانه تلاش می‌کنیم کنگره را هر چه سریعتر برگزار کنیم و همگی نیز به انتخاب آن پایبند بمانیم، آنگاه همچنان باز هم تأکید می‌کردم که هیچ "چنانچی" را نباید به رسمیت شناخت و تمام تصمیمات باید با رای اکثریت ارگانه‌های قانونی سازمان اتخاذ شوند. در چنین وضعی منظم‌بودیت و یکپارچگی سازمان در اولویت قرار می‌گیرد و باید قرار گیرد. مضمون و هدف پیشنهادهای تازه من نیز همین است.

در خاتمه مایلیم بطور مشخص مبنای رای خود در پلنوم اسفند را برای رفقای تشکیلات بازگو کنم: (متذکر می‌شوم که این کار فقط می‌تواند از سوی هر رفیق رای دهنده انجام شود، هیچ کس یا ارگان دیگری حق ندارد که بجای رای دهنده تصمیم بگیرد که رای او را افشا و یا دلایل آنرا توضیح دهد).

همه شما می‌دانید که من تا چه حد تلاش کردم که از یک سو ارگانه‌های موجود دستگاه رهبری با کارکردشایسته خود و از آنجا کارنامه مثبت حمایت پلنوم‌های کمیته مرکزی از ارگانه‌هایی که خود آنها را برگزیده بود تأمین شود. از نظر من بدون حمایت و تأیید اکثریت اعضای کمیته مرکزی از ترکیب ارگانه‌های رهبری روزمره ادامه فعالیت هیات سیاسی، هیات دبیران و دبیر اول بی‌معنا و اساساً محال است. از سوی دیگر تلاش من این بود که هیات سیاسی در عمل بپذیرد که زیر نظر پلنوم کار می‌کند و مجری تصمیم، رهنمودها و وظایفی است که پلنوم بر همده آن گذاشته است و پلنوم نیز حق دارد و باید در باره فعالیت هیات سیاسی نظر بدهد. بدین منظور اولین شرط آن بوده و هست که هیات سیاسی گزارش کارهایی را که انجام داده و یا تصمیماتی را که اجرا کرده است همراه با دلایل به کمیته مرکزی ارائه دهد.

اینکار در پلنوم شهریور ۶۷ کامیاب انجام شد. بدین ترتیب که هم هیات سیاسی گزارش کارهایی را که انجام داده بود به پلنوم ارائه داد و هم پلنوم در باره بسیاری از کارهای هیات سیاسی اظهار نظر کرد و این بنظر من نشانه بزرگ رشد دموکراسی و انضباط در مناسبات حزبی در کادر رهبری سازمان بود. اما چنانچه اطلاع دارید اکثریت بسیار بزرگ اعضای پلنوم ترکیب وقت هیات سیاسی را مورد حمایت قرار نمی‌دادند، به زبان دیگر هیچ کس مسئولیت اشتباهات، تأخیر در کارها و نابسامانی‌های دیگر را بر همده نمی‌گرفت.

پس از پلنوم تا متقطع تشکیل پلنوم اسفند متأسفانه هیات سیاسی یا اساساً موفق به تشکیل جلسه نشد و یا اگر شد تمام پیشنهادهای برای پیشبرد امور با ۵ رای مخالف تماماً به سنگ خور د. فاجعه اینجاست که اجلاس دیمه‌هایت سیاسی که حدود ۴ ماه بعد از پلنوم برای اولین بار پس از دوندگی‌های بسیار تشکیل گردید حتی موفق به تعیین دستور کار خود هم نشد، نه تنها جلوی گزارش هیات سیاسی به حوزه‌ها و کمیته‌ها، گزارشی که متن آن هم تهیه و تصحیح شده بود گرفته شد، بلکه باتکای ۵ رای بلو که شده هیات سیاسی حتی رای نداده که گزارش کار خود را به پلنوم بدهد. مصیبت اینجاست که از شهریور تا اسفند ۶۷ هیات سیاسی عملاً تعطیل نگاهداشته شد. در این ۶ ماهه مهم‌ترین وظیفه درون سازمانی هیات سیاسی انجام اقدامات عملی ضروری برای رفع موانع راه تشکیل کنگره و فراخواندن آن بود. اما هیات سیاسی نه تنها کوچکترین ابتکاری در این زمینه نداشته بلکه در زمینه وظایف عاجل برون سازمانی از جمله در زمینه اهدام هائین هیچ کاری از جانب هیات سیاسی انجام نگرفت.

درست در همین رابطه بود که من در انتهای گزارش همکر د ۵/۳ ماهه ارگانه‌های دستگاه رهبری به هیات سیاسی نو شتم رفقای که بهر دلیل نمی‌خواهند به مسئولیتی که پذیرفته‌اند عمل کنند، رفقای که در ارگانه‌های رهبری سازمان همسو هستند اما حتی از حضور در جلسات آنهم امتناع می‌کنند یا خود از آن مسئولیت کنار بزنند یا در غیر اینصورت توسط ارگانه‌هایی که آنها را بدان مسئولیت بر گمارده از آن مسئولیت معاف شوند.

اکنون هم فکر می‌کنم رای من در پلنوم کمیته مرکزی اسفند ماه که دقیقاً بر اساس همان نظر مندرج در گزارش دیمه‌ها به هیات سیاسی نوشته شده بوده است. رایی از سر احساس مسئولیت نسبت به سر نوشت سازمان و دستگاه رهبری آن بوده است. تا بهر چه رفقای که در هیات سیاسی و در دستگاه رهبری سازمان در مسائل نظری می‌توان اختلافات بسیار داشت. و این راست است که در دستگاه رهبری سازمان طیف وسیعی از نقطه نظرهای مختلف جای گرفته است. می‌توان در زمینه مسایل سیاسی و سازمانی مواضع گوناگون داشت و بر این مواضع پیگیرانه تکیه و یا در راه گسترش هر چه بیشتر آنها در سازمان پیگیرانه مبارزه کرد، نه وجود این نقطه نظرها و نه چنین مبارزه‌ای در دستگاه رهبری نه تنها فی نفسه مانع کارکرد موثر دستگاه رهبری سازمان نیست، بلکه منصفانه باید گفت اگر این طیف هر چه مصنوعاً محدودتر شود سازمان ضعیف‌تر و شکننده‌تر خواهد شد.

اما دستگاه رهبری سازمان نیاز دارد که علاوه بر اختلاف نظر، وحدت اراده نیز داشته باشد و رسیدن به این وحدت اراده، در شرایطی که طیفی از نظرات همگون و نامهمگون دستگاه رهبری سازمان را احاطه کرده است بویژه در این حد از رشد دموکراسی در سازمان امری است فوق العاده دشوار. امری که از همه رفقای رهبری انعطاف، تدبیر، استعداد و ابتکار، دوراندیشی و مسئولیت طلب می‌کند. تکوین اراده جمع، اگر بخواهد به شیوه دموکراتیک شکل بگیرد امر بسیار دشواری است که از تک تک

اعضای آن هم قبل از همه روحیه جمعی و انعطاف پذیری را طلب می کند؛ هیات سیاسی کمیته مرکزی بخصوص در این شرایط دشوار، نیازمند رفقایی هست که هیات سیاسی و موفقیت آن در تصمیم گیری را بیش از فکر و طرح و پیشنهاد خود دوست داشته باشند، رفقائی که درک کنند در هر مورد خاص چگونه باید عمل کرد (رای داد) که هم نزدیک ترین فکر به نظر خود تصویب شود هم سازمان در عمل فلج نماند. فکری که مضرانه فقط و فقط پیشنهاد خود را قبول دارد و از آن هم بدتر برایش مهم نیست که اصلاً پیشنهادی از هیات سیاسی بگذرد یا بماند، کسی که برایش اصلاً مهم نیست که هیات سیاسی هر ماه هم تعطیل بشود یا نشود بهتر است جای خود را به رفیقی دهد که دست کم در جلسات هیات سیاسی حاضر است مرتب شرکت کند و دست بالا نیز انگیزه و توانی برای به توافق رسانیدن اعضای هیات سیاسی در وجود خود حس کند و بتواند از آن بهره گیرد. استواری روی «تصمیم و نظر» یکی از مهمترین سرچشمه های قدرت هر انقلابی است اما مهمترین خصوصیت هر حضور هبری سازمان انقلابی توانمندی آن در هدایت مجموعه رهبری سازمان در سمت اتخاذ «تصمیم و نظر» مشخص و استواری مجموعه رهبری روی آنست. این خصوصیت لازمه رهبری جمعی و کار جمعی است. این مهم است که من، تو، او و دیگران چه می گوئیم و چه پیشنهادی داریم اما مهمتر اینست که همه ما چه می گوئیم و چه می کنیم؟ و مهمتر از همه، در یک سازمان رزمنده اینست که تک تک اعضای ارگانه های آن برای اینکه همه ارگان تصمیم بگیرد چه می گویند و چه می کنند؟

تجربه دیگری که در امر رهبری بخصوص طی سالهای بحرانی اخیر برای ما بسیار آموزنده است نحوه برخورد ما با تشنجات، بقرنجی ها و تنش هایست که گهگاه در سازمان اوج می گیرد و فروکش می کند. نخستین شرط رهبری در چنین مقاطعی آنست که عدت بخران ما را بیش از خود آن بحران زده و سراسیمه نکند و قدرت تشخیص او ضاع و جستجوی راه حل سنجیده را از ما سلب نکند. برای هنصر رهبری مغز سرد و قلب گرم از مهمترین خصلت هاست. برخی از ما هلیر هم همین نیت بسیار یا هلیر هم دلسوزی نسبت به سازمان، زمانی که مشکلات و بقرنجی های بزرگ، بویژه مشکلات درونی بروز می یابند دست و پای خود را گم می کنیم و از اتخاذ تصمیمات، یا مشارکت در تصمیم گیری های پخته باز می مانیم برای معار بحران و دست و پنجه نرم کردن با آن هر حضور رهبری سازمان باید قبل از همه بر فرد خود مسلط بماند. در این پیشرو نیز آتش از او پیشرو نیست. نهادی که در پیش رو نیست پیش رو نیست. نهادی که در پیش رو نیست پیش رو نیست.

زمانی که تشکیلات زیر ضرب می رود مهمترین وظیفه عناصر رهبری سرعت عمل در اتخاذ تصمیمات پخته و حساب شده است. اما عناصر رهبری سازمان در وضع حاضر، همانگونه که در گزارش پلنوم شهر یوز ۶۷ آمده است بیش از پیش در معرض تنش ها و تشنجات تشکیلات سازمان در خارج از کشور قرار می گیرند. این تنش ها و تشنجات نباید کار دستگاه رهبری سازمان را تحت تاثیر قرار دهد و یا اثر آنرا نیز دچار اختلال سازد. چنین اختلالی نه تنها هیچ مسأله ای از مسائل تشکیلات سازمان در هیچ کجا

را اصل نخواهد کرد، نه تنها به این تنش‌ها مشخصاً دامن می‌زند، بلکه از همه مهمتر باعث اختلال عمومی در تمام فعالیت سازمان باعث رکود در کار سیاسی، باعث کم‌توجهی به تحول اوضاع در کشور، باعث رها شدن فعالیت‌ها برای گسترش امکانات سازمان در داخل کشور و باعث رها شدن کارهای مربوط به تدارک کنگره خواهد شد. کشیده شدن مابذنبال تشنجات موضعی و محلی و انتقال این تشنج به دستگاه رهبری سازمان کاری‌ترین ضربات را به دستگاه رهبری سازمان و از این طریق به تمام سازمان وارد می‌آورد. راست اینست که برای هر یک از مابهنگام جستجوی رقتائی که باید در این مرحله حساس و بحرانی مسئولیت سنگین هضویت در ارگانهای رهبری را بر عهده گیرند، این باید بسیار مهم باشد که این یان رفیق در وضع بفرنج و بحرانی تا چه حد و تا چه میزان به سیطره خرد و گسترش احساس مسئولیت در برابر سرنوشته سازمان می‌اندیشد و وفاداری می‌ماند.

۵- در دفاع از مصوبات پلنوم های مصر ۶۶ و شمریور ۶۷

الف- مقدمه
تصور شیرین من این بود که پس از پلنوم بسیار دشوار شمریور ۶۷ دیگر تمام کارهای اساسی تدارک نخستین کنگره ما به پایان خود نزدیک میشود و لحظه پیروزی بزرگ جنبش کمونیستی و کارگری میهنمان ایران باشکوه خودویژه اش فرامیرسد. پلنوم شمریور، به اعتقاد من، و فکر می‌کنم به اعتقاد اکثریت نزدیک به تمام رقتای شرکت کننده در آن، نه تنها از دشوارترین، بلکه پربارترین پلنوم کمیته مرکزی نیز بوده است. طی ۲۱ روز تلاش مسئولانه همه رفقا سرانجام پیرامون نخستین کنگره سازمان، کنگره‌ای که می‌توانست و امید می‌رفت که بتواند سرنوشته سازمان را بدست صاحبان آن بسیار، به طرح کاملی همراه با بسیاری از جزئیات اجرایی آن به تصویب کمیته مرکزی رسید. من در اینجا و اردا احتجاجات بی‌پایه و نازلی که در باره روند پلنوم و مواضع و ارزیابی‌های رقتای مختلف در پلنوم شده است نخواهم شد. اینها مسائل مانیست. از جمله اینکه رفیقی معتقد بوده که همه و منجمله رقتای شعبه تشکیلات چشم بسته به پلنوم آمدند و در آنجا همه چشم‌ها باز شد و این چشم باز شدن موجب کشمکش گردید دلیل آن نیست که رفیق دیگری هم وارد این بازی‌های شود و شرح کشف بنویسد که انگیزه‌ها و همت‌ها در پیش کشیدن این نوع احتجاجات چیست و برای آن عیار راست و دروغ تعیین کنیم. فقط در اینجا از رقتائی که این اتهامات را پیش می‌کشند از این طریق خالصانه تقاضا می‌کنم که وظیفه همه ماست که شان و حیثیت سازمان خود را پاس بداریم. ما که هر کدام صدبار بیشتر از دیگری ادعای رهبری و هژمونی در همه امور اداری و حتی عده‌ای از ما آن را وجه تمایز اصلی خود و دیگران

دانسته اند قاعدتاً می باید لحظه ای فکر کنیم که تحقیر رفیق، آن هم به ناحق، بمنظور سلب اعتماد از وی و جلب آن بسوی خود و از این طریق ایفای نقش رهبری در سازمان، اینها همه به نقشی رهبری کننده سازمان در جنبش و جامعه آسیب می رساند. زمان از ما طلب می کند که امروز نه فقط به فکر خود که بیش از آن بفکر اعتبار سازمان خود باشیم.

اما روزهای شادمانی پس از پلنوم شهریور بسیار کوتاه بود. هنوز مرکب مصوبات خشک نشده بود که اعتراضات در غرب شروع شد. اعتراض اصلی عده زیادی از اعضاء آلمان، سوئد، دانمارک و بعضاً در سایر کشورها این بود که چرا کمیته مرکزی قبل از اینکه طرح و دیدگاه خود در مورد دشیوه تعیین نمایندگان را در سازمان به بحث بگذارد آنرا تصویب کرده است. علاوه بر این عده ای نیز به اصل موضوع اعتراض کرده می گفتند تعیین نمایندگان در خارج باید صرفاً بر اساس انتخابات باشد.

در مورد اعتراض نخست که همومی تر هم بود، بنظر من اعتراض به حق است و کمیته مرکزی می بایست بدان عمل کند. ما در فروردین ۶۷ یکبار در این زمینه به تصمیم گیری قطعی نزدیک شدیم اما بنظر من بیم آنکه در آن وقت رفقائی که طرفدار تسریع تشکیل کنگره بودند، از اینکه ممکن است چنین کاری خود کنگره را حداقل یکسال عقب بیندازد مانع تصمیم گیری شد. در فروردین ۶۷ پیشنهاد این بود که بجای کنگره یک کنفرانس (یا چند کنفرانس منطقه ای) تشکیل شود و در آن در این باره که با پرتامه و کنگره چه کنیم تصمیم گیری شود. من هم در فروردین هم در تیرماه تاکید کرده ام که اگر کنفرانس منطقه ای باشد ما قطعاً قادر خواهیم بود کنگره را هم به تأخیر نیندازیم و درست اینست که کنفرانس ها را منطقه ای بگذاریم و در باره ضوابط کنگره و دستور کنگره و حدود زمان آن در آن کنفرانس ها تصمیم گیری قطعی اتخاذ شود. هم در آن روزها و هم امروز نظر من اینست که این کنفرانس های منطقه ای کنفرانس های مجموعه کادرها (مسئولین) خواهد بود به اضافه نمایندگان انتخابی اعضاء و هواداران متشکل مقیم خارج کشور.

اکنون که به گذشته نگاه می کنیم با اطمینان می توان گفت که صحیح این بود که کمیته مرکزی از تعویق محدود کنگره بپوش خود راه نمی داد، به بحث گذاشتن ضوابط و تشکیل کنفرانس های منطقه در هر حال زمان می خواست و این ناگزیر بود. تجربه نشان داد که تسریع کنگره عملاً موجب تعویق کنگره شد و از این گذرگاه زبان های بسیار بزرگ متوجه سازمان گردید. بیم از تشدید فشار از پائین کمیته مرکزی را به تصمیم گیری های ناسنجیده سوق داد.

تصمیم درست این بود که کمیته مرکزی در پلنوم شهریور تصویب می کرد که اولاً چارچوب کلی ضوابط در سطح سازمان به بحث گذاشته شود، ثانیاً کنفرانس های منطقه ای کادرها و نمایندگان انتخابی تشکیلات مصوبات شهریور و نیز کلیه پیشنهادهای طرح های رسیده از تشکیلات را مورد رسیدگی قرار داده و در باره آنها تصمیمات قطعی و قابل اجرا اتخاذ می کرد.

اما صادقانه باید گفت که واکنش ما در برابر این اعتراض‌ها صرفاً سراسیمگی و دست‌پاچی و ندانم‌کاری بود. هیات سیاسی می‌بایست در اولین فرصت ممکن با استفاده از اختیاراتی که پلنوم به او داده بود تصمیمات روشن و صریحی در این زمینه اتخاذ می‌کرد و هماهنگ و یک‌پارچه در راه اجرای آن اقدام می‌کرد. اما ما تا ۳/۵ ماه پس از پلنوم حتی موفق به جمع کردن همه اعضای هیات سیاسی نیز نشدیم (من در اینجا قصدم این نیست که این رفیق را مقصر بدانم اما در مجموع در هر حال هیات سیاسی فلج ماند). آیا تصمیمات صحیح کدام بود و هیات سیاسی می‌بایست چه می‌کرد:

اولاً: مؤثرترین اعضای هیات سیاسی باید بلافاصله تمام منطلق و استدلال خود را در دفاع از رای خود به ضوابط پلنوم خود می‌نوشتند و در یک شماره ویژه بولتن کنگره اثر منتشر می‌کردند. از کلیه اعضا نیز درخواست میشد چنانچه نقدی بر این آراء دارند یا پیشنهادی تکمیلی ارائه می‌دهند آنها را نیز برای کمیسیون بولتن بنویسند که در تشکیلات منتشر شود و به بحث گذاشته شود.

ثانیاً: در مناطق اصلی فعالیت سازمان در خارج کشور می‌باید یک دوره همزمان (حدوداً یک هفته‌ای) پیش‌بینی میشد که در آنها اعضای هیات سیاسی یا فعالین تشکیلات صرفاً در باره ضوابط کنگره و پیشنهادهای بحث و تبادل نظر می‌کردند.

ثالثاً: می‌باید هیات سیاسی پس از دو سه ماه بحث در تشکیلات (از طریق بولتن و کنفرانس‌ها) پلنوم را فرا می‌خواند و پلنوم تصویب می‌کرد که کنفرانس‌های منطقه‌ای متشکل از کادرها و نمایندگان انتخابی اعضا و هوادارن خارج برای تصمیم‌گیری قطعی حول مصوبات شهریور و پیشنهادهای تازه حول آن به فوریت فراخوانده شود.

کاش همه ما بجای نامه نگاری‌های آنچنانی، که بیشتر از سر دست‌پاچی و سراسیمگی و یاس و خود رهایی بود تا از سر احساس مسئولیت نسبت به حفظ وحدت سازمان، همه کشمکش‌ها و جنجال‌ها را واقعاً کنار می‌گذاشتیم و موضوع مشکلاتی را که در سر راه تدارک و تشکیل کنگره مان پدیدار شده است را به میان می‌کشیدیم. درست این بود که تمام هوش و حواس ما روی پیدا کردن راه حل برای از میان برداشتن موانع برآمده از راه تشکیل کنگره متمرکز میشد. تنها از این طریق ممکن بود بحرانها را تخفیف داد و حسن نیت و اعتماد در کمیته مرکزی و در صفوف سازمان تقویت کرد.

اگر تمام توجه ما به از میان برداشتن موانع تشکیل کنگره، و در اس‌همه اعتراضات برخی رفقا در باره شیوه و نیز بعضاً در باره مضمون تصمیمات کمیته مرکزی حول کنگره معطوف میشد، صمیمانه می‌گویم من نمی‌توانم تصور کنم که تک‌تک اعضای کمیته مرکزی سازمان به نتایجی جز آنچه که در ۳ مورد در فوق شمردم میرسیدند. اما افسوس که ما با افزایش فشارها گنج و گمراه شدیم، افسوس که ما بجای همکاری و همفکری و جستجوی صادقانه راه حل کوشیدیم تقصیر ما را کمتر از آن خود و بیشتر به گردن رفقای خود ببیندازیم. چیزی که هرگز در سازمان به این شکل تا این حد مملکت نداشته است.

گرچه اکنون تاخیر ۷ ماهه ما از آزاری می‌دهد اما در حال جلوزیان را هر وقت بگیریم منفعت است. من در این ارتباط تمام رفقای رهبری و نیز کلیه رفقا دعوت می‌کنم بجای هر کار توجه خود را روی چگونگی تدارک کنگره و تسریع آن و ارائه و استدلال راه حل‌های خود متمرکز کنیم. ما می‌توانیم و باید همگی با هم نخستین کنگره سازمان را تشکیل دهیم. جز این هیچ راه حل دیگری که بتواند وحدت سازمان را حفظ کند و یا پاسخگوی نیازهای اصلی و امر و زین جنبش چپ ایران باشد و جو ندارد.

ب- آیدار شریبطر و سرکوب می‌توان کنگره تشکیل داد

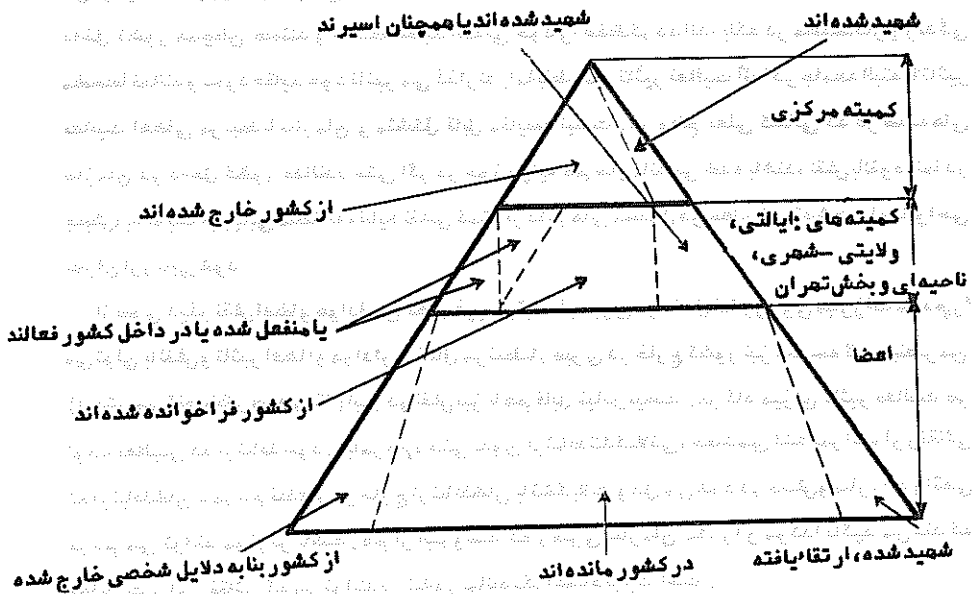
ما از مهر ۶۳ به گونه‌ای آگاهانه و پیگیر کوشیده‌ایم به این سوال پاسخ مثبت دهیم. در فروردین ۶۵ به این نتیجه رسیدیم: آری می‌توان و باید در همین شرایط کنگره داشت، چگونگی و روش تعیین نمایندگان آن را باید شعبه تفکیلات طرح بدهد و پلنوم بعدی معین خواهد کرد. در مهر ۶۶ و شهریور ۶۷ این طرح‌ها را مورد بررسی مشخص قرار دادیم و تصویب کردیم. بدین ترتیب دستگاه رهبری سازمان، یک‌پارچه، نه فقط در حرف بلکه در عمل به این سخن پاسخ مثبت داد. برای اینکه ببینیم منطق کمیته مرکزی در این زمینه چیست باید مقدمتاً بدانیم چگونه سازمانی داریم؟

سازمان ما قبل از هر چیز یک نیروی اجتماعی است. سازمان توده و وسیعی از عناصر اندک اتوریته سیاسی - اجتماعی معینی را می‌پذیرند و در میان مردم بسود مواضع و ایده‌آل‌های شناخته شده سازمان عمل می‌کنند و تاثیر می‌گذارند. این توده وسیع در همه جا حضور دارد. در تمام واحدهای بزرگ تولیدی و خدماتی، در تمام شهرها، در بسیاری روستاهای بزرگ، در تمام موسسات آموزشی همده، نیروی هوادار سازمان وجود دارد و بسود آن عمل می‌کند. تقریباً در هیچ یک از محیط‌های اجتماعی بزرگ تولیدی، خدماتی و آموزشی در هیچ یک از شهرها و مناطق شهری کشور ما نیست که نیروی سازمان (اعضا و هواداران) حضور نداشته باشند و یا غیرفعال باشند. مطابق اطلاعات اهلام شده از سوی رژیم جمع آوری شده بسود سازمان به صندوق‌های انتخاباتی در سال ۵۹ و ۵۸ به حدود یک میلیون بالغ میشده است. تیراژ نشریه کار در آزادترین شرایط که توسط سیستم توزیع روزنامه‌های قانونی توزیع و در دهه‌ها نیز فروش میرفت به ۲۸۰ هزار شماره رسید و بدترین شرایط که فقط در تفکیلات و لایه‌های نزدیک هوادار توزیع میشده کمتر از ۵۰ هزار رسید. بولتن نیز همین حدود تیراژ داشته است. در سالهای ۶۳ تا ۶۵ تیراژ نشریه کار، بدلیل غیرمتمرکز کردن تفکیلات و قطع بسیاری از ارتباطها به حدود ۱۵ تا ۲۰ هزار رسید. اما مطابق تمام گزارشات هر نشریه را بطور متوسط ۴ تا ۵ نفر می‌خوانده‌اند. علیرغم برخی ادعاها تمام اطلاعات نشان می‌دهد که نه انشعاب اقلیت و نه انشعاب ۶۱

آذر هیچ کدام موفق نشده‌اند در پایه اجتماعی سازمان انشعاب ایجاد کنند.

در سال‌های ۵۹ تا ۶۱ سازمان نیروی زیادی را صرف سازماندهی نیروهای خود در سراسر کشور کرد. مطابق آمار اعلام شده مادر حدود ۱۶۵ شهر کشور کمیته شهر یا هیات مسئولین داشته‌ام که زیر نظر ۱۸ کمیته ایالتی و ولایتی فعالیت داشته‌اند. مهمترین کمیته ایالتی، کمیته ایالتی تهران بود که حدود یک سوم کل نیروهای سازمان را توسط ۱۳ کمیته ناحیه‌ای تحت مسئولیت خود داشت. طی این دوره روندهای عضوگیری از بالا به پایین در تشکیلات ادامه یافت با اینحال هنوز توده وسیعی در سازمان باقی ماندند که یا هنوز سازماندهی نشده بودند یا سازماندهی شده ولی پروسه عضوگیری آنها شروع و یا تمام نشده بود. طی همین دوره نیز سازمان جوانان، جدا از سازمان مادر، شکل گرفت و واحدهای همجوار آن در تمام مناطق فعالیت سازمان تشکیل شد. نیروی متشکل در دو سازمان اصلی به حدود ۲ هزار بالغ شد که قدرت جذب ماهانه آن هم چنان بیش از ۵٪ بود. در این دوره نیروی هوادار مقیم خارج کمتر از ۱۰۰ نفر بود. سازمانی با این وسعت و قدرت از ابتدای سال ۶۲ زیر پیگرد و سرکوب مستقیم رژیم قرار گرفت و در چند مرحله تغییرات در اشکال سازماندهی نیروها، نیروی متشکل در تشکیلات مخصوص در شهرستانها بشدت کاهش داده شد و فقط حلقه‌هایی که قدرت انطباق با شرایط مملکت را داشتند در واحدهای متشکل و مرتباً کمیته مرکزی نگاهداشته شدند.

راستی سز نوشت تشکیلات بزرگ سازمان در سال ۶۱ چیه شد؟ توده اصلی کسانی که تا ۶۱ حضور گیری شده بودند و ده‌ها هزار هوادار فعال سازمان هم اکنون همچنان در مناطق مختلف کشور حضور دارند و اکثریت بسیار چشمگیر آنان هم چنان نیروی سازمان‌اند و بسو دان در محیط زندگی خود تاثیر می‌گذارند. تعداد بسیار کوچکی از این نیرو، حدود کمتر از ۵٪ طی ۸-۶ سال اخیر به دلایل مختلف، از جمله تحصیل، مسایل خانوادگی، جستجوی شرایط امن‌تر و یا مناسب‌تر برای زندگی و از این قبیل از کشور خارج شده و مهاجرت کرده‌اند. از تعداد کل اعضای ساده سازمان هدهای کمتر از ۱۰٪ به زندان افتاده یا ارتقاء یافته و در سازماندهی‌های بعد از ۶۳ وارد شده‌اند. اما وضع و سرنوشت مسئولین تشکیلات یعنی اعضای کمیته مرکزی، کمیته‌های ایالتی، ولایتی و شهری، اعضای کمیته‌های ناحیه‌ای و یا بسیاری از اعضای کمیته‌های بخش در تهران متفاوت است. از کل این نیروی کادر بیش از یک سوم اسیر شدند که اغلب آنها به شهادت رسیده‌اند. حدود بیش از یک سوم دیگر، طی ۶ سال اخیر و بتدریج در مقاطع مختلف تا امروز همواره بنا به تصمیم سازمان و به منظور حفظ آنان به خارج کشور فراخوانده شده و اکثر آنها بنوان مهاجر سیاسی در کشورهای مختلف اقامت گرفته‌اند. کمتر از یک سوم باقی مانده یا از فعالیت تشکیلاتی یا کلاً فعالیت سیاسی کناره گرفته و یا هنوز هم در سازمان‌های موجود در کشور فعالیت می‌کنند.



چنین است شمای عمومی وضعیت و سرنوشت رفقای ما :

در اولین نگاه به این صحنه و تداعی وضع کشور هر ناظر کم اطلاعی نیز اینرا درک می کند که در وضع فعلی برگزاری انتخابات و جمع آوری رای کلیه اعضای سازمان و تعیین نمایندگان آنها از این طریق ژاژ خائی است. متأسفانه حق و حقوق ۱۰، ۱۰، ۲۰ هزار عضو سازمان در تعیین سرنوشت سازمانشان را شرایط اختناق و سرکوب اساساً پایمال کرده و آنان را حتی از حق ارتباط با همران خود نیز محروم کرده است.

شمای فوق نشان می دهد که ویژگی عمده شرایط اختناق و سرکوب بویژه تداوم این شرایط جدائی میان توده اعضا و مسئولین است. ده ها هزار عضو و هوادار فعال با صدها نفر کادر مسئول مجموع نیروی سازمان ما را تشکیل می دهد. ما در شرایط حاضر به هیچ وجه قادر نیستیم کنگره ای برگزار کنیم که از نمایندگان منتخب هزاران عضو فعال سازمان در سراسر کشور تشکیل شده باشد. بسیاری از رفقای مقیم خارج می پرسند اعضائی که ارتباط تشکیلاتی آنها با رهبری مدتهاست قطع است را چگونه می توان باز هم عضو محسوب کرد؟ آیا این افراد اساساً هنوز هم باید عضو محسوب شوند؟ آیا آنها نقشی هم در جنبش دارند؟

به این سوال باید از آخر جواب داد. آری شما هم، که اکنون در خارج کشور اقامت گزیده‌اید، می‌توانید خود باین سوال پاسخ دهید. شما بسیاری از دوستان و آشنایان را می‌شناسید که هم اکنون در داخل کشور همچنان هستند و نه تنها عقاید انقلابی خود را حفظ کرده اند، بلکه در محیط کار و زندگی مشخصاً فعالند و بسود عقاید خود تاثیر می‌گذارند. اما بنظر من تاثیر فعالیت آنها در جامعه البته با تاثیر فعالیت اعضای مرتبها با سازمان و متشکل قابل مقایسه نیست. در وضع فعلی کسانی که در شبکه‌های سازمان در داخل کشور فعالند، حتی اگر در حوزه پایه هم سازماندهی شده باشند، نقش بالقوه آنها در جنبش، بنا به یک ارزیابی منصفانه، نباید نقشی کمتر از کادرهای مسئول در سطح کمیته شهرها و یا نواحی تهران ارزیابی شود.

از سوی دیگر نقش اعضا و هواداران فعال غیر مرتبها رهبری در داخل کشور روی مبارزات مردم را می‌توان با نقش و تاثیر اعضا و هواداران فعال مرتبها رهبری در خارج کشور نیز مقایسه کرد. بنظر من (و فکر می‌کنم بنظر همه رفقا) این دو نقش نیز با هم قابل قیاس نیست. هر گاه میزان تاثیر فعالیت هر توده فعلینی که ارتباط خود را با مردم، حتی بدون ارتباط تشکیلاتی، حفظ می‌کنند بر اتب از رفقای که ارتباطشان با مردم قطع و در خارج ارتباطشان با تشکیلات وصل می‌شود در جنبش و مبارزات واقعی مردم می‌توانند موثرتر باشند. هم از اینروست که رهبری سازمان مکرراً و موكداً تاکید می‌کند که مهاجرت برای رفقای که می‌توانند در کشور بمانند یک اشتباه بزرگ است.

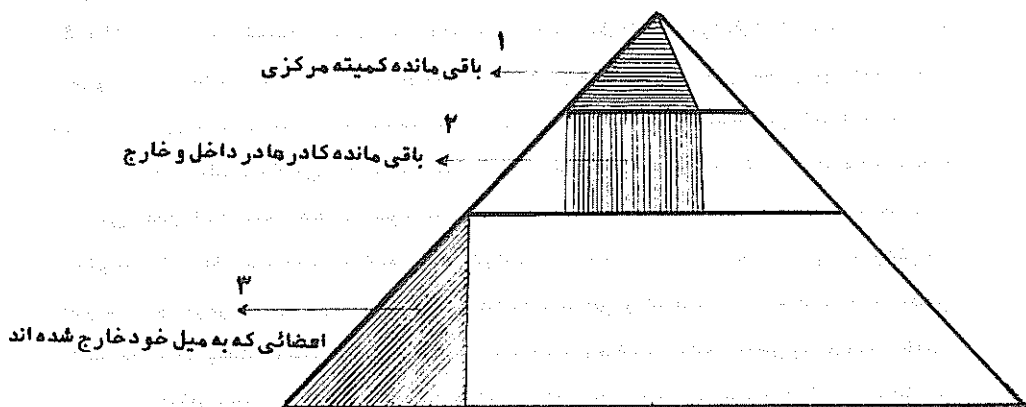
بنابر این مساله برگزاری کنگره به نحوی که بتواند واقعا اراده توده اصلی (بیش از ۹۰٪) نیروی سازمان را از طریق انتخابات انعکاس دهد اساساً منتفی است. چنین کنگره‌ای در شرایط سرکوب و اختناق غیر قابل برگزاری است.

اگر بخواهد اراده‌ای (یک مجمع صلاحیتدار) مافوق کمیته مرکزی در سازمان تشکیل شود اعضای این مجمع فقط می‌توانند از میان نیروهای انتخاب شوند که در حال حاضر قابل دسترسی هستند و بهر حال بنوعی ارتباط خود را با سازمان حفظ کرده‌اند. این نیروها کدامند؟ شمای زیر وضع این نیروها را مشخص می‌کند: این نیروها عبارتند از:

۱- اعضای باقی مانده کمیته مرکزی

۲- مسئولین تشکیلات که بدستور سازمان به خارج فرا خوانده شده و یا هم اکنون در داخل کشور متشکل اند و باز رهبری ارتباط دارند.

۳- آندسته از اعضا و هواداران متشکل که به تصمیم شخصی در خارج اقامت دارند و به این دلیل می‌توانند باز رهبری ارتباط بگیرند.



اما برآستی نمایندگان کنگره چگونه می‌توانند و باید از میان نیروهای موجود در تشکیلات انتخاب شوند؟ تمام بحث‌های شعبه تشکیلات، هیات سیاسی و پلنوم کمیته مرکزی تا مهر وعزم تو چه پاسخ به همین سوال بوده است.

اولین مسأله‌ای که در این بحث‌ها مورد توجه قرار داشته است ناهمگونی آشکار و تفاوت‌های کیفی میان این ۳ بخش بوده است. بخش ۱ و ۲ تماماً مسئولین تشکیلات بوده و توده وسیع اعضای سازمان را متشکل و هدایت کرده در شرایط مخفی زیر سرکوب و فشار (و اکثراً در دو رژیم شاه و خمینی) ایستاده و سازمان را ساخته‌اند. تاکنون بیش از نیمی از رفقای که در بخش ۱ و ۲ فعال بوده‌اند اسیر و یا شهید شده‌اند، در حالیکه بخش سوم هیچگاه در چنین سطحی در جنبش مسئولیت نداشته‌اند. آنها فقط بخش کوچکی از اعضای سازمان (حدود حداکثر ۵٪) را تشکیل می‌دهند، البته واقعیت اینست که خروج کادرها (مسئولین) از کشور و بیکار ماندن (فاقد مسئولیت ماندن) اکثر آنان در خارج در دراز مدت موجب می‌شود که در عمل فاصله‌ها محو شود و تاثیر مهمی مسئولین سابق که سال‌ها بیکار (بدون مسئولیت مستقیم و موثر بر داخل) مانده‌اند هم‌طور از دیگر رفقای قرار گیرند که هیچگاه نقش و تأثیری نداشته‌اند.

در مهر وعزم بحث این بود که شرایط کار مخفی و عدم شناسائی‌ها، توزیع ناهمگون نیروهای سازمان در مناطق مختلف جهان و ناهمگونی فاعل ترکیب نیروهای سازمان در خارج باعث می‌شود که چنانچه تصمیم گرفته شود تمام نمایندگان کنگره توسط اعضای هم‌لا موجود سازمان در خارج انتخاب شوند ترکیب حاصل شده دورترین ترکیب در مقایسه با ترکیبی است که تمام ده‌ها هزار نیروهای واقعی

سازمان می‌توانستند انتخاب کنند، پلنوم مهر عرصه به این نتیجه رسید که نه کمیته مرکزی و اعضای مقیم خارج هیچکدام مجاز نیستند از طریق برگزاری یا لیست کاندیداتوری هده‌ای را به عنوان نمایندگان کنگره^{۱۱} انتخاب کنند. کمیته مرکزی نمی‌تواند چون که در همل اگر یک گرایش آرایه بیشتری در کمیته مرکزی داشته باشد می‌تواند همین گرایش کنگره را هم از آن خود کند و این شیر دموکراتیک است. اعضا نمی‌توانند چون نه می‌توانند رای بدهند و نه کسی را می‌شناسند که بعنوان نماینده کنگره انتخاب کنند.

منطق اساسی پلنوم عرصه این بود که شرایط کار مخفی نه تنها باعث می‌شود که ارتباط توده اعضا با مسئولین قطع شود بلکه باعث می‌شود که توده اعضا هیچ شناختی از میزان خدمات، سوابق و توانائی‌های کادرها و مسئولین نداشته باشند. شرایط کار مخفی باعث می‌شود کادری که بیشتر در کشور ماندن و دیرتر خارج شدن و در خارج نیز فعالیت و سوابق او شناخته شده نیست به جرم تطبیق فعالیت خود با شرایط کار مخفی از حق شرکت در کنگره محروم شود. منطق اساسی پلنوم مهر عرصه این بود که شرایط کار مخفی ما را وامیدارد که نتوانیم به کادری که هیچ کدام شناختی از سوابق هم ندارند بگوئیم از میان خود هده‌ای را برای شرکت کنگره انتخاب کنید. درست تر و دموکراتیک تر آنست که همه آن مسئولین خود به کنگره دعوت شوند. چون برگزاری انتخابات میان آنها بدون انتشار تمام اطلاعات در باره هر یک هم اساساً غیر مقدور و هم بکلی غیر منطقی است. دعوت آنها به کنگره نمی‌تواند توسط اعضائی صورت گیرد که آنها را می‌شناسند. چون ارتباط بیش از ۹۵٪ آنها با مسئول مربوطه در حال حاضر متأسفانه قطع است.

تشکیل کنگره بر اساس طرح رده از همین منطق پیروی می‌کند. طرح رده می‌گوید: اگر اکثریت اعضا در دسترس نیستند، اگر اعضای در دسترس اساساً شناختی از سوابق کادرها و مسئولین ندارند و نمی‌توانند داشته باشند که بر اساس آن شناخت رای بدهند اگر نامگونی و پراکندگی توزیع نیروهای سازمان در کشورهای مختلف جهان (مثلاً در یک کشور از ۱۰۰ نفر بیش از ۹۰٪ آنان حتی عضو ساده هم نیستند و در جای دیگر بعکس بیش از ۹۰٪ از مسئولینند) و وجود تشکیلات داخل و انتقال دائمی برخی مسئولین آن به خارج به دلایل امنیتی و نیز اهزام برخی رفاقه داخل برای ماموریت‌های سازمانی همه و همه واقعیاتی هستند که در سازمان ماحمل می‌کنند، درست و دموکراتیک آنست که رفاقتی که امروز هنوز در چارت تشکیلات داخل مسئول هستند و یادیروز مسئول بوده‌اند و بنا به تصمیم سازمان مسئولیت خود را تحویل داده و به خارج فرا خوانده شده اند همگی به کنگره دعوت شوند. تنها راه دموکراتیک تر کردن کنگره در شرایط فعلی گسترش کنگره یعنی دعوت رده‌های پایین تر و پایین تر به کنگره و کم کردن نسبت کمیته مرکزی به کل نمایندگان است. طرح رده می‌گوید: بجای اینکه هده‌ای از میان مسئولین سازمان توسط این یا آن جمع (کمیته مرکزی یا کسانی که سوابق آنها را نمی‌دانند) انتخاب^{۱۲} شوند بگذار همه آن مسئولین در کنگره حضور یابند. مسئولینی

که نیمی از آنها تاکنون در راه سازمانشان جان باخته‌اند و نیمی دیگر نیز هم‌اکنون هستی خود را وقف سازمان کرده‌اند.

با تحمیل مهاجرت به مسئولین تشکیلات هم‌اکنون نیروی انتخاب‌کننده در کشور و کادرهای مسئول به خارج از کشور منتقل شده‌اند. هده کمی از اعضاء و هواداران نیز بدون آنکه دلایل سیاسی و سازمانی ایجاد کرده باشد، به خارج کشور مهاجرت کرده‌اند. هده ای که هیچ شناختی از سابق و هم‌لکر د مسئولینی که به خارج فراخوانده شده‌اند ندارند و اگر هم داشتند مجاز نبودند بجای توده اعضائی که این مسئولین آنها را در اقصی نقاط کشور سازمان داده و هدایت کرده‌اند در باره نمایندگی آنان در کنگره تصمیم بگیرند.

فکری که می‌گوید بگذار اعضاء و هواداران مقیم خارج در باره مسئولین تشکیلات داخل که بنابه دلایل امنیتی و سازمانی بدستور سازمان به خارج کشور فراخوانده شده و یا خواهند شد تعیین کنند که این مسئولین نماینده کنگره باشند یا نباشند اگر ناشی از خامی و ناواردی نسبت به ساخت و یافت سازمان و وضعیت نیروهای آن نباشد، صرفاً می‌تواند از پرورش روحیاتی ناشی شده باشد که محصول مهاجرت و مصائب آن است. نه وجدان، نه هدالت، نه خرد و نه مصالح سازمان و جنبش هیچ کدام حکم نمی‌کنند که با خیل مسئولین تشکیلات داخل که در گمنامی، در زیر تیغ

جلاد مبارزه کرده و سازمان را ساخته اند اینگونه برخورد شود. در باره سر نوشت سازمان، در شرایط فعلی که امکان مراجعه به اعضاء نیست، باید از و ما رفقای تصمیم بگیرند که بیش از دیگران در ساختن سازمان و محافظت از آن در برابر یورش دشمن نقش داشته‌اند. رفقای که تمام هستی خود را در همین راه نهاده‌اند. رفقای که اگر بدست دشمنان رژیم می‌افتادند یا بیافتند همچون دیگر رفقای هم‌رده اسیر خود سر نوشتی جز شکنجه‌های وحشیانه و سپس اعدام در انتظار آنان نخواهد بود.

زندانی در وضع فعلی جنبش ما، همانند وضع زندان در دوران رژیم شاه، هم بلحاظ تئوریت‌های که در جنبش با ایستادگی‌های دلاورانه آن شکل می‌گیرد، هم بلحاظ تراکم و انباشت تجارب فنی جنبش انقلابی در آنجا بیگمان نقشی روز افزون در جنبش دموکراتیک ایران بر هده می‌گیرد. مقاومت قهرمانانه در زندان و پیروزی هر رفیق در مبارزه رو در رو بسیار دشوار علیه رژیم در زندان سنگ محکی واقعی است که چه فلان هنر مهاجر یا کناره نشین بخواهد یا نخواهد وی را به یک نیروی موثر و فوق‌العاده موثر جنبش بدل می‌کند. وزن و نقش زندان درست مثل وزن و نقش تشکیلات داخل در سر نوشت جنبش تعیین‌کننده است. اگر قرار است در باره سمت و سوی سازمان و دستگاه رهبری آن امروز در مهاجرت تصمیمی گرفته شود قطع نظر از اینکه این تصمیم چه باشد، به یقین باید گفت که اتوریت و اعتبار آن تصمیم به میزان زیاد بستگی به آن دارد که رفقای زندان و فالین تشکیلات داخل در باره آن چه تضوات

بر اساس این ارزیابی بوده است که پلنوم های مهر ۶۶ و شهریور ۶۷ تصمیم گرفته اند ضوابط کنگره را بر اساس طرح رده چنان انتخاب کنند که رفقای که در داخل کشور در شرایط پیگرد و سرکوب در سالهای اخیر مسئولیت های تشکیلاتی معینی داشته اند متناسب با تعداد سال هائی که در شرایط سرکوب و پیگرد فعال بوده اند از رده های پائین تر نیز به کنگره دعوت شوند. بزبان دیگر اگر پائین ترین رده تشکیلاتی که به کنگره دعوت می شود در سازماندهی سال ۶۱ مثلاً قرار است مسئولین کمیته های شهری باشند، اگر رفقای در همان شهر در سال های بعد مسئولیت تشکیلاتی در سطح نواحی شهر نیز داشته باشند آنها نیز به کنگره دعوت شوند. بنظر من این شیوه برخورد کاملاً عادلانه و صحیح است و فقط و فقط با مکانیسم های طرح انتخاب رده قابل اجراست.

طرح رده می نفسه در نظر نمی گیرد که اولادهه زیادی از رفقای می مادر سال های ۵۹ و ۶۰ که سال های اصلی سازماندهی نیروهای سازمان بوده اند در زندان جمهوری اسلامی بسر می برده اند، بسیاری از آنان دلاوران در زندان ایستاده و پس از رهائی نیز به سازمان پیوسته اند. اما سازمان به دلایل امنیتی یا دلایل دیگر اینگونه رفقا را در مسئولیت سازمانی که شایسته آن باشند قرار نداده و یا حتی بدلیل شناخته شده بودن با آنها قطع ارتباط کرده و یا دستور خروج به آنها داده است. ثانیاً بسیاری دیگر از رفقا نیز بدستور سازمان به دلیل شناخته شده بودن و امکان ردگیری در رده های متعارف سازمانی سازماندهی نشده و در ارتباطات خاص قرار داده شده اند. ثالثاً برخی نیز اساساً وظایفشان ایجاب می کرده است که در رده های متعارف سازمانی سازماندهی نشوند، رابعاً اینکه بسیاری از رفقا هستند که بلحاظ نقش و تاثیری که بالشخصه در جنبش

داشته اند و یا دارند از بسیاری از مشمولین طرح رده برای شرکت در کنگره شایسته ترند ولی از آنجا که شایستگی پذیرش مسئولیت تشکیلاتی در یکی از ارگانهای مشمول رده را نداشته اند از شرکت در کنگره محروم می شوند و بالاخره باید گفت نقایص سیستم سازماندهی و اختلال در کارها باعث شده است که در هر مرحله برخی از رفقای که شایستگی پذیرش مسئولیت در رده های معین تشکیلاتی را داشته اند به این مسئولیت ها بر گمارده نشوند.

طرح رده از در نظر گرفتن تمامی این استثنائات عاجز است. مطالعات کمیته مرکزی نشان می دهد که البته نسبت مجموع کسانی که در طرح رده می گنجد نسبت به این استثنائات بالاست اما رقم این استثنائات نیز نه قابل اجتناب است و نه ناچیز. کمیته مرکزی در مهر ۶۶ تصمیم گرفت عده کمی را به تشخیص خود و برای جبران خلل و فرج های طرح رده به کنگره فراخواند. این جبران البته هم عادلانه است و هم ضرور. اما بنظر من فوق العاده ناکافی است. درست تر این بود که بجای انتخاب دلبخواهی

همه کمی از رفقا و دعوت آنها به کنگره اولاً شامل سال های زندان برای فعالین تشکیلات مشخصاً یک عامل و ضریب ارتقاء در نظر گرفته می شود. همانطور که پلنوم ۶ و ۷ بر بدستی ۲ یا ۳ سال کار در شرایط مخفی در یک رده پائین تر را هملاً شایسته یک رده ارتقا می شناسد باید ۲ یا ۳ سال زندان در رژیم شاه یا خمینی نیز کمتر از ۲ یا ۳ سال کار در یک رده تشکیلاتی بحساب نیاید. این نقص باید در ارتقا نمانی که پیشنهاد های روی ضوابط بررسی می کنند مطرح و مرتفع گردد.

اینکه ما برای اولین بار است که هزم به تشکیل کنگره کرده ایم و تاکنون سازمان هیچگاه دستگاه رهبری خود را در یک مجمع عالی انتخاب نکرده است (هر چند در بهار سال ۵۸ اولین کمیته مرکزی سازمان شامل ۸ نفر با رای حدود ۳۵ نفر اعضای رسمی سازمان در آن تاریخ انتخاب شده اند اما نه در یک مجمع) نظر من اینست که پس از برگزاری کنگره و انتخاب کمیته مرکزی وضعیت تشکیلاتی هر رفیق دیگر نه بر اساس رده های سابق بلکه بر اساس رده های هملاً موجود تعیین شود. اینکه در گذشته رفیقی در ساختن تشکیلات چه مسئولیتی داشته است، هر چند کاملاً قابل احترام است، اما گذشت زمان لزوماً مسئولیت های سابق را شامل مرور خود می کند.

پس از کنگره در خارج کشور فقط کسانی که مسئولیت سازمانی معین بر عهده می گیرند و در حمل نیز همان مسئولیت را انجام می دهند دارای رده تشکیلاتی شناخته خواهند شد. بنظر من کلیه کسانی که در کمیته های شهرها و کشورها در خارج کشور مسئولیت سازمانی تشکیلاتی می پذیرند باید چنانچه اعضای تشکیلات تحت نظر آنها از حد معینی (حدود صد نفر) بیشتر باشند موقعیت تشکیلاتی نظیر پائین ترین واحد متشکل سازمان در داخل کشور (هسته ۳ تا ۵ نفره یا حوزه پایه) را دارا باشند. این کمیته ها باید تماماً انتخابی باشند و در خارج کشور آندسته از مسئولین تشکیلات صاحب رده شناخته شوند که توسط بیش از همه معینی به مسئولیت تشکیلات (عضویت در کمیته) انتخاب شده باشند. علاوه بر این چنانچه رفقای معینی در رابطه با کار برای داخل کشور مسئولیت پذیرفتند (مسئولیت هایی که طبعاً انتصابی است) این مسئولیت ها نیز می تواند رده بندی شود. بدین ترتیب رده تشکیلاتی در داخل کشور پس از کنگره نیز شامل تمام سطوح واحدهای متشکل (هسته های ۳ تا ۵

نفره، گروه های مستقل و مرکزی، ارتباطات فردی و غیره) خواهد بود. اما در خارج کشور تصاحب رده سازمانی متضمن آنست که یا رفیقی در یک کمیته منتخب که نیروی معینی را تحت رهبری دارد انتخاب شود و یا توسط کمیته مرکزی مسئولیت معین شعبه ای در آپارات کمیته مرکزی و یا در رابطه با داخل همده دار شده باشد. سایر رفقای پر سابقه یا با سابقه یا کم سابقه ای که در خارج کشور در هیچ یک از موارد فوق مسئولیت معین سازمانی بر عهده نمی گیرند در حمل در طراز اعضای ساده ای قرار می گیرند که در داخل کشور گر چه نیروی سازمان محسوب می شوند اما مسئولیت معین سازمانی بر عهده ندارند.

مسئله پر کشاکش در پلنوم های مهر ۶۶ و شهریور ۶۷ و حتی پس از آن پیشنهاد سهمیه ای بوده است که به اعضاء و هواداران متشکل مقیم خارج تعلق گیرد و آنها بتوانند از طریق برگزاری انتخابات نمایندگان خود را به کنگره اعزام دارند. در کمیته مرکزی ما در اصل موضوع و مفید بودن آن اختلاف نظر نداشته ایم. موضوع مورد مناقشه میزان سهمیه بوده است. ببینیم چرا مفید است که اعضاء و هواداران سازمان در خارج کشور خود مستقیماً تعدادی نماینده انتخاب کنند و به کنگره بفرستند؟ اکثریت بزرگ نیروهای سازمان در خارج کشور، رتبی که بالغ بر ۷ تا ۱۰ درصد کل نیروهای سازمان را تشکیل می دهند حتی هنوز هم عضو گیری نشده اند. جز مهاجرین سیاسی که در سال های بعد در خارج کشور اقامت گرفته اند و همو ماقبل از مهاجرت عضو سازمان بوده اند، بقیه همو ماز نقائی هستند که برای تحصیل و بعضاً برای کار یا به دلایل شخصی دیگر به خارج کشور آمده اند. این نیرو و ملی های اخیر بیشترین سهم را در خارج کشور در فعالیت بسود سازمان داشته و منبع بزرگ کمک مالی و تبلیغ بسود سازمان و هلیه رژیم در خارج کشور است. اما نه مسئولین واحدهائی که این رفتار آنها فعالند و نه خود آنها هیچ کدام شامل طرح رده (که صرفاً مربوط به تشکیلات داخل است) نمی شوند. اگر صرفاً طرح رده اجرا شود از این نیرو و هیچ کس به کنگره نخواهد آمد. بعلاوه آنها در هر کشوری یا شهری که زندگی می کنند بعطت شرایط دموکراتیک می توانند نمایندگان خود را که طی سالها از آنها شناخت عملی بدست آورده اند انتخاب کنند. بنابراین برای رفقائی که در خارج از کشور به نفع سازمان فعالیت کرده اند نیز اولاً باید ترتیب معینی نیز در نظر گرفت که از میان آنها نیز نمایندگانی در کنگره حضور یابند. ثانیاً هم بدلیل امکان برگزاری انتخابات و هم بدلیل فقدان رده بندی سیستماتیک تشکیلاتی در خارج تعیین این دسته از نمایندگان می تواند و باید انتخابی باشد. بنظر من می توان و باید سایر رفقائی که نه بدلیل مسئولیتی که در تشکیلات داخل داشته اند، بلکه به دلایل دیگری در خارج کشور پناهنده گی سیاسی یا اجتماعی گرفته اند (یعنی مهاجرینی که شامل طرح رده نمی شوند) را نیز جز اعضاء و هواداران متشکل مقیم در خارج کشور در نظر گرفت و برای همه آنها رده سهمیه تعیین کرد.

تا اینجا در کمیته مرکزی اتفاق نظر وجود داشته است. اما در این زمینه که این سهمیه چقدر باید باشد در پلنوم نظر یکسانی وجود نداشته است. یک نظر که در هر سه پلنوم مهر ۶۶ و شهریور ۶۷ و اسفند ۶۸ مورد تأیید پلنوم قرار گرفت می گوید سهمیه انتخاباتی اعضاء و هواداران مقیم خارج باید متناسب باشد با نسبت تعداد آنان به کل نیروهای عضو و هواداران فعال سازمان در داخل کشور. و این نسبت حدوداً ۱۵ تا ۱۰٪ است. لذا مثلاً اگر قرار است در کنگره ۵۰ نفر بر اساس رده شرکت کنند اعضاء و هواداران خارج نیز از میان خود ۵ تا ۱۰ نفر را بتوانند انتخاب کنند و به کنگره بفرستند. نظر دیگر معتقد است که این رقم بسیار کم است و باید به ۲ تا ۳ برابر افزایش یابد. دلیلی که برای این افزایش تاکنون من شنیده ام

آنست که این رقم کم باعث تشنج و تعدید بحران در تشکیلات خارج می شود و لذا باید افزایش یابد .
موضوع دیگر مورد مناقشه در پلنوم های سازمان موضوع نسبت نمایندگان اهرامی به کنگره از داخل
و از خارج کشور بوده است . یک نظر همواره تاکید داشته است که باید این نسبت طوری در نظر گرفته
شود که تعداد نمایندگان اهرامی از داخل بیش از نمایندگان اهرامی از خارج باشد . این نظر موکداً از
پلنوم خواسته است که با در نظر گرفتن ضرائب معین برای کاهش نمایندگان اهرامی از خارج یا با
برگزاری یک دور انتخابات بین آنان تعداد آنان آنقدر کاهش داده شود که از نمایندگان اهرامی از داخل
کمتر شوند .

من با اصل این فکر موافقم و فکر می کنم پلنوم های ما نیز همین فکر را تأیید کرده اند بدین معنا که
اکنون نمایندگان اعضای و اداران مقیم خارج (نمایندگان انتخاب شده توسط تشکیلات خارج) حدوداً
نزدیک به ۱۰٪ کل نمایندگان کنگره است و ۹۰٪ بقیه همه رفقای مستند که بنابه مسئولیت سابق و یا
لاحق شان در تشکیلات داخل به نمایندگی کنگره انتخاب شده اند . اما من از پیشنهادهای مشخص این فکر
اینطور برداشت می کنم که در این فکر نمایندگان اهرامی از داخل فقط رفقای مستند که پس از شرکت
در کنگره به داخل کشور باز می گردند . این فکر بیشتر بودن نمایندگان داخل به خارج را در پیشنهاد
هملی خود اینطور بیان می کند که تعداد نمایندگانی که از داخل می آیند و بر می گردند بیش از
نمایندگانی باشند که قبلاً از داخل آمده اند اما فعلاً بر نامه بازگشت آنها یک امر مشخص نیست .

راست اینست که هر گاه خواسته باشیم همین فکر را در عمل پیاده کنیم یا اصلاً کنگره ای
نمی توانیم تشکیل دهیم و یا اگر تشکیل دهیم با آن نقل و انتقال بزرگ نیز و از داخل به خارج و بالعکس
تمام سازمان را بر باد خواهیم داد . این فکر ساده بیثانه است که یک سازمان مخفی انقلابی در شرایط فعلی
موجود در کشور قادر است همه زیادی از نیروهای خود را برای شرکت در کنگره از کشور خارج و سپس
مجدداً آنها را به جای خود بازگرداند . اینکار سازمان های داخل را زیر ضربات خرد کننده خواهد کشید .
همچنانکه تجربه شتابزده و تازه فوق العاده محدود پلنوم وسیع (۵۶ هزار) با ضربات بزرگ مواجه کرد .

این امری شدنی است که ما همه زیادی از رفقای مقیم داخل را برای شرکت در کنگره از راه های
مختلف در خارج فراخوانیم و سپس آنها را همین جا در کشورهای مختلف ساکن و یا پناهنده سازیم . اما
اینکار نیز بازی با سرنوشت سازمان و نیروهای آنست . اگر کنگره بخواهد ریشه سازمان در کشور را
تضعیف کند بنظر من بهتر است چنین کنگره ای اصلاً تشکیل نشود .

و بالاخره چه تفاوتی می توان میان رفیقی که اکنون از کشور برای شرکت در کنگره خارج می شود با
رفیقی که قبلاً خارج شده قائل شد جز اینکه طول زمان پذیرش مسئولیت در شرایط مخفی را به ارتقا داده
سازمانی منجر سازیم . کاری که در پلنوم های ۶۶ و ۶۷ بدان عمل شده است .

البته می‌توان برای دمیدن روح بیشتری از داخل مشمولین طرح رده که در سال های ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ از کشور خارج شده اند را کاهش داد تا بدین ترتیب سهم کسانی که در سال های ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ خارج شده اند افزایش داده شود. اینکار عملی است اما بنظر من نه مراد پیشنهاد دهنده را بر آورده می‌کند و نه در در کمی برای سازمان ایجاد خواهد کرد.

بدین ترتیب فکر من اینست که پلنوم های ۶۶ و ۶۷ هم‌لاروش در ست و مطلوبی را برای ایجاد تناسب میان نمایندگان داخل و خارج تصویب کرده اند و نیازی به تغییرات بزرگ در این تصمیمات از نظر من وجود ندارد.

پس اکنون بطور مشخص چه باید کرد؟

آنچه من تاکنون در اینجا نوشته‌ام همه ادله و براهینی است که کمیته مرکزی می‌تواند در صحت دیدگاه‌ها و تصمیمات جمعی خود در پلنوم های ۶۶ و ۶۷ ابراز کند. این نوشته‌ها از جمله بحث پیرامون ایرادات و پیشنهادهائی که در پلنوم های فوق طرح شده اند را نیز شامل گردید. اما طبعاً نمی‌بایست و نمی‌توانست به نقطه نظر هائی که خارج از پلنوم در سازمان مطرح شده و می‌شود بپردازد.

درست این بوده و هست که هر رفیق صاحب نظر که پیرامون مسایل کنگره و چگونگی تشکیل آن در شرایط اختناق و سرکوب و بویژه در وضع فعلی نقطه نظر ها و یا پیشنهادهای مشخص دار د آنها را طی مقاله ای بنویسد و در بولتن منتشر کند تا همگان از آن مطلع شوند و امکان تضوات پیرامون آن پیدا کنند. بخصوص انتظار این بوده است که رفقای که اعتراضات تندی نسبت به تصمیمات پلنوم های ۶۶ و ۶۷ داشته‌اند و حتی به گفته برخی در اعتراض به این تصمیمات از سازمان استعفا داده اند بجای هر کار قلم دست می‌گرفتند و در مبارزه منطقی دلایل خود را برای رفقای خود توضیح می‌دادند.

ما در کمیته مرکزی در یک کلام تشخیص داده‌ایم که کنگره سازمان در وضع فعلی جز مجموعه کادرهای سازمان که تعدادی نمایندگان منتخب اعضاء و هواداران متشکل خارج نیز بدان اضافه می‌شوند هیچ جمع دیگری را نمی‌تواند در بر گیرد و هر تدبیر دیگری برای تشکیل کنگره هم از نظر رهایت دموکراسی، هم از نظر پایگاه آن در تشکیلات، هم از نظر عملی بودن اجرای آن، هم از نظر رهایت حق انصاف و عدالت از آنچه که پلنوم باتفاق آراء تصویب کرده است نه تنها مناسب تر نیست، بلکه قطعاً نامنجان تر خواهد بود.

در صورتیکه این اساس پذیرفته شود، آنگاه می‌توان: ۱- روی کمتر یا بیشتر گرفتن رده‌ها، ۲- روی کمتر یا بیشتر بودن تعداد نمایندگان انتخابی، ۳- کمتر یا بیشتر بودن نمایندگان داخل و خارج، ۴- حق جبران کمیته مرکزی، تعداد آن و نیز ضوابط آن، و نیز احیاناً یکی دو مساله مشابه دیگر بحث و

اختلاف نظر داشت، اما در صورتیکه این اساس پذیرفته نشود باید بحث را بطور ریشه ای در جای دیگر آغاز کرد.

من بدین وسیله بار دیگر از تمام رفقای که روی طرح مصوب کمیته مرکزی نظر اصلاحی دارند یا آن را بکلی رد می کنند و طرح دیگری را پیشنهاد می کنند دعوت می کنم که نظرات و پیشنهادهای خود را برای کمیسیون بولتن و کمیته مرکزی بفرستند تا هم در تشکیلات انتشار یابد و هم بتوانند مورد رسیدگی قرار گیرند.

اکنون بنا به تصمیم پلنوم اسفند ماه کمیته مرکزی مقرر گردیده است که هر رفیقی هر پیشنهادی در رد یا اصلاح مصوبات کمیته مرکزی حول ضوابط کنگره در آن را برای کمیته مرکزی از سال دوازده تا از یک طرف در تشکیلات جهت اطلاع سایر رفقا انتشار یابد و از سوی دیگر در یک مجمع صلاحیت دار مافوق کمیته مرکزی مورد رسیدگی و تصمیم گیری قطعی قرار گیرد.

ز قلمبه میداند که از دیماه ۶۷ تا اسفند ماه ۶۷ در دستگاه رهبری سازمان تلاش همده ای بعمل آمده است که به پیشنهادها، انتقادات و نقطه نظرهایی که شنیده می شود در برخی واحدها در داخل و خارج کشور مطرح شده است بنحو معقول و منطقی رسیدگی و در باره آنها اتخاذ تصمیم شود. در این رابطه کار بزرگ پلنوم اسفند ۶۷ این بوده است که زمان، دستور و ترکیب مجمعی را تعیین کند که به پیشنهادهای مطرحه در تشکیلات در مورد ضوابط کنگره رسیدگی کرده و در باره آنها برای قطعی تصمیم گیری نهائی را بعمل آورد.

در پلنوم اسفند ۶۷ پیشنهاد مختلف در باره ترکیب مجمع قطعی کننده ضوابط مطرح شد، به شرح زیر:

پیشنهاد اول: این مجمع مجمعی باشد متشکل از مجموعه کادرهای سازمان

پیشنهاد دوم: این مجمع مجمعی باشد متشکل از مجموعه کادرهای سازمان + تعدادی نماینده

منتخب از سوی اعضاء و هواداران متشکل در خارج کشور (به نسبت تعداد آنها به اعضاء و هواداران مقیم داخل)

پیشنهاد سوم: این مجمع مجمعی باشد متشکل از مجموعه کادرهای سازمان + تعداد بیشتری

نماینده منتخب (دو سه برابر بیش از نسبت فوق)

پیشنهاد چهارم: این مجمع مجمعی باشد متشکل از کمیته مرکزی + به همان تعداد نماینده انتخابی

از سوی تشکیلات خارج و از سوی داخل به نسبت ۵ به ۳

پیشنهاد پنجم: در یک همه پرسی از کلیه اعضای سازمان در داخل و خارج ببینیم که آیا مصوبات را

رفقا قبول دارند یا نه، نتیجه همه پرسی هر چه شد اجرا شود.

همانطور که رفقا در گزارش هیات سیاسی در باره پلنوم اسفند ماه ۶۷ خوانده اند پلنوم با پیشنهاد

دوم موافقت کرده است. نظر من در باره این پیشنهادها چیست؟

بنظر می‌رسد صالح‌ترین و سهل‌ترین ارگان برای اظهار نظر قطعی در باره ضوابط‌کنگره ارگانی متشکل از مجموعه کادرهای سازمان (پیشنهاد اول) باشد. من از این نظر چنین ارگانی را مفیدتر میدانم که در دستگاه رهبری در باره تعداد نمایندگان اعضا و هواداران متقیم خارج اختلاف نظر وجود دارد و شناخت جامعی که مورد تأیید هم باشد پیرامون آن وجود ندارد. می‌توان به این شکل عمل کرد که مجمع کادرها تشکیل شود و در باره اساس طرح (انتخاب رده) و پیشنهاد اصلاحی (در صورت تأیید اساس طرح) و از جمله پیشنهادها در مورد سهمیه نمایندگان اعضا و هواداران متقیم خارج تصمیم بگیرد. تشکیل مجمع کادرها احتیاج به هیچ کار اضافه ندارد. تمام کارهای تدارکاتی در پلنوم‌های مهر و فروردین ۶۷ انجام شده و می‌توان فوراً آنرا فراخواند.

با این حال از آنجا که اکثریت کمیته مرکزی صلاح تشخیص می‌داد که در تصمیم‌گیری پیرامون ضوابط‌کنگره نیز بهتر است نمایندگان اعضا و هواداران متشکل در خارج کشور نیز به مجمع صلاحیت‌دار مرکب از کادرهای مسئول تشکیلات داخل دعوت شوند این پیشنهاد مورد تصویب قرار گرفت. دلیل اصلی رفاقا به برداشت من آن بوده است که از براه افتادن بحث جدید حول سهمیه اعضا و هواداران خارج جلوگیری شود و رفقای سازنده تشکیلات خارج نیز در همان حدی که در ساختن تمام سازمان نقش داشته‌اند در تعیین سرنوشت آن مشارکت کنند.

در مورد پیشنهادیکه می‌گوید همه بیشتری نماینده برای اعضا و هواداران متقیم خارج در نظر گرفته شود. بنظر من هیچ مبنای منطقی برای این افزایش وجود ندارد. معلوم نیست رفیقی که می‌گوید این سهمیه باید دو برابر یا سه برابر شود بر اساس چه منطقی این پیشنهاد را ارائه می‌دهد. اینکه گفته می‌شود اگر سهمیه اعضا و هواداران خارج به نسبت تعداد آنها به کل اعضا و هواداران سازمان باشد آنها نخواهند پذیرفت و وضع تشکیلات خارج بهم میریزد. اولاً تو همین به این رفاقت، ثانیاً اگر بفرض محال چنین نیرویی در خارج کشور در تشکیلات سازمان متشکل شده باشد قبل از هر چیز باید خود همین مساله را حل کرد. اگر بنا به شورش‌گری باشد همگان می‌دانند که بیشترین امکانات برای شورش‌گری در دست کمیته مرکزی است. کمیته مرکزی هم می‌تواند بگوید اگر برای هر عضو کمیته مرکزی چند رای در نظر گرفته نشود اصلاح‌کنگره‌ای در کار نخواهد بود و فیره و عده‌ای هم از رفقای مصلحت طلب بگویند: «خوب رفاقا وضع اینطور است. دیگر باید راه حل پیدا کرد». بنابراین این تأکید می‌کنم اولاً این حقیقت ندارد که رفقای متقیم خارج (که بعلت ننگیندن در طرح رده هیچ نماینده‌ای مطابق طرح رده به کنگره نمی‌فرستند) حاضر نیستند به نسبت تعدادشان به کل نیروی سازمان در داخل کشور نماینده خود انتخاب و به کنگره بفرستند. ثانیاً اگر، بفرض محال چنین باشد باید قبل از اقدام در یک بحث منطقی این مساله برای آن رفاقا توضیح داده شود و حل گردد.

در مورد پیشنهاد پنجم که می‌گوید «فراندوم کنیم نتیجه هر چه شد اجزا شود» این کار اولاهملی

نیست چون به اکثریت قریب به اتفاق اعضای سازمان دسترسی نیست. اگر منظور همه پرسی از فعالین هملا موجود در شبکه تشکیلات داخل سازمان است، آنها در وضع فعلی هملا کادرهای ارزشمند سازمان هستند و در خارج کشور هم باید در همین سطح همه پرسی شود و اگر همه پرسی در این سطح صورت گیرد آنگاه دیگر اینکار همه پرسی از همه اعضا نیست. اینگونه فرآیند دوم همه پرسی از کادرهاست و اگر چنین است چرا گمانی متشکل از همه کادرها تشکیل ندهیم (برای حضوری، وکالتی و یافیبای) گذشته از این فرآیند دوم برای گرفتن جواب آری یا نه است. در حالیکه ما علاوه بر این نیاز داریم روی اصلاحات طرح تشکیل کنگره نیز تصمیم بگیریم و اینکارها را در خارج ارگان (اجلاس) و از طریق فرآیند دوم نمی توان انجام داد. باز هم تنها کمیته مرکزی می ماند که باید پیشنهادها را بررسی و درباره آن تصمیم قطعی بگیرد.

من شخصاً چه با فرآیند دوم (همه پرسی بصورت توزیع و جمع آوری پرسشنامه در سطح هر چه وسیع در میان همه نیروهای سازمان) و چه با فرآیند اول (نمونه پرسی بصورت توزیع و جمع آوری پرسشنامه بصورت تصادفی در مناطق مختلف فعالیت اعضا) کاملاً موافقم. اینها روش های علمی و تجربه شده ایست که قطعاً برای تصمیم گیری پیرامون مسایل جاری و حتی اساسی سازمان نیز می توانند سود بخش و موثر باشند. هم همه پرسی و هم نمونه پرسی به ارگانهای تصمیم گیرنده بسیار کمک میکنند که تصمیمات صحیح، بموقع و منطبق بر شرایط اتخاذ کنند. مادر پلنوم اسفند در این باره بحث بسیار داشتیم و بالاخره پلنوم تصویب کرد که این روش برای تحکیم ارتباط ارگانهای مافوق و مادون و برای مشارکت بیشتر همه رفقا در روندهای تصمیم گیری در سازمان بکار گرفته شود. البته لازم به تذکر است که بدون یک سیستم منظم گزارش دهی و گزارش گیری، بدون اطلاع فعالین سازمان از مسائل مهمی که به سر نوشت سازمان باز می گردد، طبعاً نظر سنجی (نمونه پرسی یا همه پرسی) و نه تشکیل مجامع و ارگانها بیشتر جنبه صوری و صحنه آرائی بفود خواهد گرفت تا مشارکت واقعی.

و اما در باره پیشنهاد چهارم. این پیشنهاد در واقع صورت مشخص تر همان پیشنهادی است که در نامه رفقای شش گانه انتشار یافته. این پیشنهاد می گوید جمعی مرکب از کمیته مرکزی با ضافه به همان تعداد نمایندگان تشکیلات داخل و خارج به نسبت ۳ به ۵ تشکیل شود و در باره ضوابط کنگره و مصوب پلنوم های مهر ۶۶ و شهریور ۶۷ و نیز سایر پیشنهادهایی که حول ضوابط کمیته مرکزی و تشکیلات مطرح است و در باره نحوه هدایت سازمان تا کنگره و نیز در باره اسنادی که باید به کنگره ارائه شود تصمیم گیری قطعی بعمل آورد. این پیشنهاد می گوید نمایندگان خارج همه انتخابی باشند. نمایندگان داخل هم اگر امکان داشت انتخابی باشند. در باره این پیشنهاد چه می توان گفت؟

اول اینکه: اگر رفقای پیشنهاد دهنده معتقدند که چنین جمعی اراده وسیع تری از سازمان را در

مقایسه با مصوبات ۶۶ و ۶۷ نمایندگی می کند پس چرا همین جمع را برای کنگره پیشنهاد نمی کنند؟ اگر واقعا هم طرح مصوب آن پلنوم هامی تواند یک ارگان مافوق کمیته مرکزی باشد و هم ارگانی که بر اساس پیشنهاد فوق تشکیل می شود ارگان مافوق کمیته مرکزی است رابطه این دو ارگان چیست؟ کدام دموکراتیک تر است؟ کدام به اراده عموم سازمان نزدیک تر است؟ شما با کدام منطق می خواهید هر دو را بهترین معرفی کنید؟ این پیشنهاد شما، وقتی شما از مصوبات پلنوم های ۶۶ و ۶۷ دفاع می کنید مریاد این می اندازد که:

شرطها حق نیست بایک دل دو دلبر داشتن

یاز جانان یاز جان باید که دل بر داشتن

شما خود پیش و جدان خود می گوئید مصوبات ۶۶ و ۶۷ خیلی بیشتر به اراده واقعی سازمان نزدیک تر است آنوقت در تشکیلات می گوئید خوبست یک چیز دیگر هم بالای کمیته مرکزی درست کنیم که البته به آن اندازه دموکراتیک نیست ولی تشکیل آن مفید است. خوب تشکیلات (و از جمله صادق بعنوان یکی از اعضای آن) از شما می پرسد اگر جمع صلاحیتداری که بر اساس مصوبات ۶۶ و ۶۷ تشکیل میشود از این جمع دموکراتیک تر است پس چرا از همان دفاع نمی کنید، چرا طرح دیگری را زمین می زنید؟ اگر واقعا بر این باورید که طرح جدید اراده وسیع تری از تشکیلات را بازتاب می دهد و پایگاه وسیع تری دارد (یعنی این از مصوبات ۶۶ و ۶۷ دموکراتیک تر است) پس دیگر دفاع شما از آن مصوبات چه صیغه ایست؟

دوم اینکه: در محافل دستگاه رهبری سازمان شنیده می شود که چون هدای از رفا با اساس مصوبات پلنوم های ۶۶ و ۶۷ مخالفت کرده اند پس نمی توان بر اساس همان مصوبات مجمعی تشکیل داد که در باره پیشنهادها اظهار نظر کند. این استدلال بی پایه است. زیرا اولاً این رشته رانهایتی نیست چون اگر با مجمع پیشنهادی شما نیز هدای مخالفت کردند شما باز هم بر اساس همین منطق مجبور خواهید شد مجمع دیگری را پیشنهاد کنید و الی غیر النهایه.

سوم اینکه: ممکن است گفته شود (گرچه تاکنون هیچ کس چنین چیزی نگفته و نمی توانست بگوید) طرفداران مصوبات ۶۶ و ۶۷ در سازمان از طرفداران پیشنهاد جدید کمترند و از این نظر بهتر است کمیته مرکزی موافقت کند که مجمع بر اساس طرح جدید شما تشکیل شود. در برابر این استدلال (البته بهتر است بگوئیم ادعا) باید گفت اولاً چه مجمعی صالح تر از مجمع متشکل از مجموعه کادرهای سازمان، اگر واقعا اکثریت کادرهای سازمان تشخیص دهند که طرح جدید شما بهتر است از مصوبات ۶۶ و ۶۷ خوب این بدین معناست که سازمان تصمیم گرفته است طرح جدید شما بجای آن مصوبات بنشیند و می نشیند. اگر هم مجمع کادرها رد کردند خوب نمی توان گفت که طرح جدید شما واقعا در پائین

طرفداران بیشتری دارد. ثانياً چطور شما خود باور می کنید که این حرف درست باشد که آن طرح طرفدار بیشتری دارد؟ این حرف را چگونه می توان باور کرد که وقتی تمام کمیته مرکزی سازمان یک پارچه می گوید مصوبات ۶۶ و ۶۷ به اراده واقعی سازمان نزدیکترین است، وقتی اکثریت بزرگ کادرهای سازمان با تشکیل مجمع بر اساس این مصوبات موافقت دارند، در شرایطی که اکثریت اعضای سازمان اساساً در وضعی نیستند که چیز فعالیت بنفع سازمان در باره مسائل آن اظهار نظر موثر داشته باشند. این دیگر کدام رفقایند و کدام رفقای می توانند باشند که با تشکیل مجمع کادرها، نمایندگان انتخابی اعضا و هواداران مقیم خارج مخالف باشند و اکثریت کل سازمان را هم تشکیل دهند؟ ثالثاً تصور کنید ما از پلنوم ۶۷ که بیرون آمدیم به تشکیلات گزارش می کردیم که بالاخره بعد از ۳ سال بحث نظر کمیته مرکزی باتفاق آرا این شد که مجمعی مافوق کمیته مرکزی برای تصمیم گیری پیرامون فلان و بهمان بشکل زیر تشکیل شود: کمیته مرکزی + به همان تعداد نمایندگان داخل و خارج به نسبت ۳ به ۵.

واقعاً یک لحظه تصور کنید واکنش رفقای که متأسفانه مضمون مصوبات ۶۶ و ۶۷ را "بوروکراتیک"، "نادموکراتیک"، "فرمایشی" و غیره تلقی کرده اند در برابر این پیشنهاد چه واکنشی از خود نشان می دادند؟ شمار رفقای که می گوئید مجمع ۵۰-۵۵ از کمیته مرکزی و تشکیلات در میان کادرها و اعضای سازمان پایگاه بیشتری از مجمع تمام کادرها + نمایندگان انتخابی اعضا و هواداران خارج دارد و واقعاً اگر مصوبات پلنوم های ۶۶ و ۶۷ همین پیشنهاد ۵۰-۵۵ شما می بود فکر می کنید آن رفقای معترض امروزین آن روز چه واکنشی از خود نشان می دادند. از تمام شما صمیمانه می خواهم که لحظه ای این صحنه را پیش خود تجسم کنید. مطمئنم که شما به نتایجی درست خواهید رسید. آیا واقعاً شما نمی توانید تصور کنید که پیشنهاد جدید صدای اعتراض صد برابر گوش خراش تر را از جانب برخی از این معترضین بلند می کرد که:

این چگونه دموکراسی است که کمیته مرکزی در آن ۵۰ در صد و کل تشکیلات هم در آن ۵۰ در صد سهم داشته باشد.
اصلاً کمیته مرکزی صلاحیت ندارد. هر نظری که کمیته مرکزی بدهد از قبل معلوم است که بوروکراتیک است.

داخل که دست خودشان است و هر کس را خواستند می آورند. ما که از آنجا خبر نداریم. جمعی که نصفش کمیته مرکزی باشد و نصف دیگرش هم نیمه اش "انتصابی های کمیته مرکزی" باشد از قبل تکلیفش روشن است. این یک جمع فرمایشی است نه یک جمع دموکراتیک.

من یک سر سوزن هم شک ندارم اگر پلنوم شهریور ۶۷ طرح ۵۰-۵۵ را تصویب می کرد همین این "استدلال ها" و داد و هوارها از جانب همان رفقای که مضمون مصوبات ۶۶ و ۶۷ را "بوروکراتیک" و

«فرمایشی» نامیده اند صد برابر تندتر عنوان می شد. من مطمئنم که نویسندگان نامه عذرخواهی و همه رفقای که امروز آن پیشنهاد را طرح کرده اند نیز نمی توانند در این زمینه طور دیگری فکر کنند. آخر برای همه ما بالا و پایین و هلت و معلول اعتراض‌هایی از این دست تایخ‌اش روشن است. همه رفقا خوب میدانند که هلت این حرف‌ها «هم دموکراسی» یا «دخفه حفظ تشکیلات» نیست. محیطی که در آن بسر می‌بریم برای کشت این حرف‌ها بسیار مساعد است. تقصیر از این یا آن رفیق نیست.

چهارم اینکه: حالا رفقای از این دست و اعتراضاتی از این قماش بکنار، من خطاب به پیشنهاد دهندگان طرح باصطلاح جدید می‌گویم اگر شما این طرح را بجای طرح‌های عفو و عفو بخشانید جواب ده‌ها و ده‌ها کادری که هر کدام ۱۵ تا ۲۰ سال تمام هستی و زندگی خود را در راه سازمانشان گذاشته و آن را در سخت‌ترین شرایط دوش کشیده و به میان مردم برده اند را چه میدادید و قتی آنها می‌گفتند چرا ما پس از این همه سال‌ها تلاش برای سازمانمان باید از مشارکت مستقیم در تعیین سرنوشته آن محروم شویم؟ آیا فکر نمی‌کنید شما با طرح خود حداکثر ۱۰، ۱۰ یا ۳۰ درصد از کادرهایی که همه‌شان برای این سازمان ۲۰ سال است زحمت کشیده و تمام زندگی خود را وقف آن کرده‌اند هم‌لازم شرکت در «جمع صلاحیت‌دار» محروم می‌کنید؟ آیا فکر نمی‌کنید این شکل کنار گذاشتن اکثریت کادرها بویژه در وضعیت بحرانی کنونی خودنویس لگدن به سازمان است؟

پنجم اینکه: رفقای عزیز اگر شما به هیچ کدام از این حرف‌ها باور ندارید، که بعید است چنین باشد، امتحان آن‌گر چه به هیچ وجه مجانی نیست و خسارات بزرگ بر سازمان خواهد زد، اما به هیچ وجه غیر عملی نیست. اگر شما سخت بر سر پیشنهاد جدید خود ایستاده‌اید و از نظر شما این یگانه راه حلی است که تمام تشکیلات می‌پذیرد می‌توانید آن را امتحان کنید. حداقل در میان رفقای که بآن اعتماد دارند. ببینید نتیجه چه می‌شود؟ من و حتی قاعدتا خود شما هم نباید تردید داشته باشید که نتیجه چه خواهد شد.

در پاسخ به پیشنهاد ۵-۵ (پیشنهادی که نامش در نامه مذکور کنفرانس سراسری گذاشته شده) من به آن رفقا و هر رفیقی که از آن پشتیبانی می‌کند صمیمانه می‌گویم:

رفقای عزیز

خیر و صلاح شما، همه سازمان و همه جنبش‌ها در این است که هر ارگان مافوق کمیته مرکزی برای هر نوع تصمیم‌گیری در باره هر مسأله‌ای که قرار است تشکیل شود بر اساس و در چارچوب کلیات طرح‌های مصوب عفو و عفو تشکیل گردد ما ارگان صلاحیت‌دار دیگری نداریم و نمی‌توانیم داشته باشیم که از این ارگان به اراده واقعی نیروهای سازمان نزدیک تر باشد. بی‌اثربخش دست بگیرید و این دموکراسی موجود در سازمان را وسیله و اهرم طرح و دفاع از اندیشه و نظر خود قرار دهید.

معلمین باشید که شناخت ما از تشکیلات و از شرایط شناخت رفتاری که به مصوبات ۶۶ و ۶۷ اعتراض دارند و آن را از بیخ و بن رد می کنند قابل مقایسه نیست. بر آنها نمی توان زیاد تقصیر گرفت اما نباید سر نوشت سازمان هم تابع فشار کسانی گردد که کمتر شناخت و احاطه ای بر شرایط فعالیت سازمان و مشکلات کار مخفی دارند. بجای انتشار نامه هائی که ربطی به موضوع ندارد و فضا را نیز قطعاً برای رسیدن به نتایج معقول سنگین تر می کند بیایید طی مقالاتی که با اعضای خود می نویسید از ارزیابی ها، از پیشنهادها، از راه حل هائی که طی ۴ سال کار در کمیته مرکزی بآن رسیده اید در تشکیلات دفاع کنید. اینکار متأسفانه تاکنون انجام نشده و در ذهن بسیاری رفقای خوب ما این فکر را بوجود آورده است که گویا مسائلی دیگری مطرح است.

رفقای هزیز

معلمین باشید در پاسخ به اعتراضی که خود می دانید و شناخت دارید که قانع کننده نیست و ناشی از عوامل دیگری است دست کشیدن از راه حل های اصولی و طرح پیشنهاد هائی که غیر قابل دفاع اند نه نو اندیشی است و نه دموکراسی طلبی. اینکارها مشخصاً به ز شد در هم اندیشی و تشتت در کمیته مرکزی و تشکیلات کمک می کند و خودکامگی را بجای دموکراسی زواج خواهد داد.

نظر قطعی و مشخص من اینست که یگانه راه نجات سازمان، یگانه راه تشکیل ارگانی صلاحیتدار مافوق کمیته مرکزی برای هر نوع تصمیم گیری در هر زمینه ای تشکیل ارگانی است که در چهار چوب مصوبات ۶۶ و ۶۷ قرار گرفته می شود. یا چنین ارگانی می تواند تشکیل شود و تشکیل خواهد شد و یا هیچ ارگان دیگری که بتواند حمایتی از آن وسیع تر را در تشکیلات بوجود آورد و یا حداقل متعلق به تمام سازمان باشد تشکیل نخواهد شد. پیشنهاد مشخص من و مصوبه مهم پلنوم اسفندماه ۶۷ کمیته مرکزی اینست که رفقای هزیز^{۳۳} همه با هم بازگردیم به مصوبات پلنوم های شهریور ۶۷ و مهر ۶۶ و در راه کار بست آنها دست در دست یکدیگر صمیمانه تلاش ورزیم^{۳۴} جز این هیچ راه دیگری نیست.

کدام ایرادها و نکته ها پیرامون این نظر بگوش میرسد؟

گفته می شود وضع فعلی با وضع سازمان در شهریور ۶۷ تفاوت کرده بدون تغییر وضع موجود نمی توان همان تصمیمات را اجرا کرد. از جمله گفته می شود در این مدت در عمل در بسیاری جاها تشکیلات جداگانه زده شده و طی نامه هائی نیز از سوی برخی اعضای رهبری بخشی از تشکیلات علیه بخش دیگر بسیج شده است بدون تغییر این اوضاع چگونه می تواند تشکیل یک مجمع به نتایج سودمند بیانجامد. اول باید مناسبات در سازمان هادی شود و بین انشعاب تخفیف یابد. در وضع فعلی هیچ مصوبه ای قابل اجرا نیست.

بعلاوه گفته میشود پلنوم اسفند با تغییر تناسب آراء در هیات سیاسی کوشیده است یک جناح را تحت سلطه در آورد که تا کنگره یک طرف هر کار خواست بکند باید وضع بحال سابق برگردد و تا کنگره یک جناح نتواند خط خود را پیش ببرد اگر ترکیب هیات سیاسی همین باشد که هست نمی توان اطمینان داشت که تا کنگره هیات سیاسی مخالفان فکری خود را قلع و قمع نکند و نکوشد که کنگره‌ای هاری از اقیار تشکیل دهد. در وضع فعلی هیچیک از مصوبات کمیته مرکزی قابل اجرائیت است. در قبال این تذکرات چه باید گفت؟

واقع بینانه اینست که آری با ادامه تبلیغات منفی و کاملاً خصمانه‌ای که از طریق نامه‌ها علیه بخش دیگری از سازمان شاه داده میشود و باروند جداسازی تشکیلات در خارج (در داخل نه این کار مقدور است و نه کسی به آن تن می‌دهد) امکان حفظ وحدت رهبری و برگزاری پیروزمندانه اجلاس‌های عالی سازمانی تضعیف می‌شود. صحیح، خردمندانه و مسئولانه است که به این نوع اقدامات پایان داده شود. توصیه دیروزین، امروزین و همیشگی من به همه رفقایین بوده و هست که از این اقدامات تا به آخر اجتناب شود. اما این گفتن‌ها و توصیه‌ها فقط در حد حرف باقی می‌ماند هر گاه از جانب رفقای سازماندهنده آن پذیرفته نشود. و خوشبختانه یا متأسفانه جز این توصیه‌ها و استدلال‌ها (نه امروز و نه هیچ روز دیگری) هیچ کار دیگری نباید کرد. من به رفقای که نگرانند اگر در وضع فعلی کنگره یا هر اجلاس عالی دیگری تشکیل شود سازمان آسیب بیشتری خواهد دید می‌گویم: مطمئن باشید اگر چنین نکنیم فردا دیگر هر کار دیگری برای حفظ تمام رفقا در سازمان بسیار دیر خواهد بود. تجربه نشان می‌دهد که گذشت زمان و تاخیرها شرایط بهتری برای تشکیل اجلاس‌های عالی فراهم نخواهد آورد. تعویق کنگره و یا مجمع صلاحیتدار مسلمانان با مشکلات بیشتری مواجه می‌کند.

از این نظر باید هم مطلقاً بپذیریم که تبلیغات منفی علیه یکدیگر، درست کردن تشکیلات در تشکیلات و یا زمین گذاشتن مسئولیت‌ها را متوقف کنیم. این کار اگر صورت پذیرد مسلمانان بسیار بهتری برای فراخواندن اجلاس ایجاد میشود. اما من شخصاً فکر نمی‌کنم. دلیل ادامه روندهای منفی بخواهیم فعلاً تا توقف این روندها از فراخواندن اجلاس خودداری کنیم، ارزیابی من این خواهد بود که این روندهای منفی را ادامه خواهند داد و این کار در آینده امکان تشکیل هرگونه اجلاس همگانی را دشوارتر می‌کند.

در باره اینکه گفته می‌شود "فعلاً مساله اصلی چگونگی هدایت سازمان تا تشکیل اجلاس است و همه چیز تابع آن است" چه باید گفت؟

همانطور که گفتم منظور از این حرف اشاره به تغییری است که در نتیجه رای گیری برای انتخاب هیات سیاسی در پلنوم اسفند کمیته مرکزی در ترکیب آراء هیات سیاسی رخ داده است. منظور اینست

که چنانچه توافقات شهریور ۶۷ و مهر ۶۶ اجرا شود اولین شرط آن اینست که توافق مهر ۶۶ در مورد دهم تغییر ترکیب هیات سیاسی نیز محترم شمرده شود.

من شخصاً نمی توانم درک کنم که چطور ترکیب کنگره سازمان که در مهر ۶۶ و شهریور ۶۷ مورد اتفاق آرای کمیته مرکزی قرار گرفته است چگونه می تواند به ترکیب هیات سیاسی مربوط شود. منطبق این ارتباط برای من روشن نیست. علاوه بر این برای من قابل درک نیست که چگونه می توان اعضای رای دهنده ارگانها را وادار کرد که چه کسانی را انتخاب کنند و چه کسانی را انتخاب نکنند. حق رای آزادانه هیچ یک از رفتار ادر هیچ یک از اجلاس هانمی توان و نباید محدود کرد. اعضای صاحب رای اجلاس هانمی توانند رای بدهند که اساساً رای گیری صورت نگیرد. اما هرگاه قرار بر این شد که رای گیری صورت گیرد آنگاه طبیعتاً هر زینتی رای خود را خواهد نوشت و نتیجه رای گیری برآیند آراء ارائه شده خواهد بود. در پلنوم اسفند هم دقیقاً همین کار صورت گرفته است.

اما این یک روی حقیقت است. روی دیگر حقیقت آنست که در هیات سیاسی و کمیته مرکزی یک وضع خاص پیش آمده. هدهای از رفتار اهلام کرده اند که آنها یک جناح هستند و معتقدند که بقیه کمیته مرکزی هم یک جناح دیگر است. رفتاری امضاءکننده نامه ۶ نفره می نویسند در هر حال در نتیجه رای گیری در کمیته مرکزی ۵ رای از ۱۰ رای هیات سیاسی که در اختیار ما بود به ۳ رای نافذ تقلیل یافته است. و با ۳ رای نمی توان جلوی ۵ رای "جناح مقابل" را گرفت. این رفتار معتقدند که بعلت شکل گیری جناح در دستگاه رهبری دیگر نمی توان سازمان را بر اساس رای رهبری کرد. باید بر اساس توافق باشد.

من فکر می کنم این واقعیت را دیگر نه می توان انکار کرد و نه می توان فقط با آن مخالفت کرد. واقع بینی حکم می کند که فعلاً حداقل برای یک مرحله دیگر نمی توان دستگاه رهبری سازمان را از طریق نادیده گرفتن جناح بندی در آن هدایت کرد. این وضع البته مطلوب نیست و ناقص دموکراسی و پنهان کننده تنوع افکار است. اما وقتی هدهای از اعضای رهبری هم خود را جرم کنند که جناح تشکیل دهند و در حمل نیز چنین کنند یا باید لزوماً روش های دیگری جز توسل به رای برای هدایت امور سازمان در پیش گرفته شود. یا باید هذر "جناح" خواسته شود و به جرم تشکیل فراکسیون و نقض مقررات سازمانی در کمیته مرکزی اعضای آن جناح تصفیه شوند. کاری که هملا به انشعاب هدهی دیگری از سازمان منجر می شود.

من طرفدار راه حل دوم نیستم. زیرا هملا این کار جبهه مبارزه سازمان علیه رژیم و در راه دموکراسی راه از طریق شکستن سازمان تضعیف می کند و هزار مصیبت دیگر بار می آورد. من در این باره در مطلبی جداگانه مفصلاً صحبت کرده ام.

راه حل منطقی اینست که شرایط لازم برای هدایت سازمان بر اساس توافق فراهم شود (در اینباره

نیز من در مطلبی جداگانه مفصلاً نظر خود را نوشته‌ام) و برای هدایت سازمان بر اساس به رسمیت شناختن حق رای آزادانه برای تمام اعضای سازمان در تمام ارگانهای رهبری سازمان زمان بیشتر و تلاش بیشتر مصروف گردد و حل آن به آینده دورتر موکول گردد.

طبعاً پیداست که هرگاه قرار باشد دستگاه رهبری سازمان بر اساس به رسمیت شناختن "جناح" و توافق اداره شود دیگر مساله تعداد رای و اساساً خود مساله رای اعضای رهبری ارگانها مطرح نیست و نمی تواند مطرح باشد. رای افراد در اینصورت نه در اجلاس ارگان های رهبری، بلکه در اجلاس رهبری جناح نافذ است و می تواند ارائه شود. در اجلاس های رهبری تنها مذاکره برای رسیدن به توافق و یافتن راه حل های مورد قبول طرف هاصورت می گیرد.

تاکید می کنم این وضع، وضع مطلوبی نیست، اما برای رسیدن به وضع مطلوب باید راه معینی را طی کرد. من با صراحت و روشنی اعلام می کنم صلاح سازمان در وضع فعلی آنست که تاکنگره تصمیمات ارگانهای رهبری چنانچه مورد مخالفت رفقای نویسنده نامه عرغره قرار گیرد باجرا گذاشته نشود. در وضع فعلی بسود سازمان است که مخالفت صریح رفقای نویسنده نامه منجر به تعلیق تصمیم مربوطه شود. در وضع فعلی نباید این برداشت در سازمان شکل گیرد که گویا مسئولیت حفظ سازمان و پاسداری از موجودیت و وحدت آن فقط وظیفه بخشی از رفقای ماست، منطقی و مسئولانه آنست که چنانچه یک بخش از رفقای رهبری سازمان با این یا آن اقدام معین مخالفت می کنند بقیه رفقای رهبری بخاطر حفظ سازمان رای مثبت خود را به رای ممتنع بدل سازند و راه حل دیگری را برای مساله موجود جستجو کنند. نحوه اجرای این نظر البته بسیار مهم است. برای اینکه اتمادها احیا و تقویت شود و اساساً بتوان به شیوه فوق سازمان را تاکنگره هدایت کرد اولاً ضروریست تمام رفقای رهبری سازمان در تمام جلسات تصمیم گیری فعالانه شرکت کنند و انضباط کار در دستگاه رهبری واقعاً رعایت شود. باید هر رفیقی برنامه ریزی کارهای خود را مشخصاً تابع برنامه ریزی عمومی دستگاه رهبری سازمان سازد و این امر دقیقاً رعایت شود. ثانیاً الزاماً باید موضوعی که از جانب یک بخش متشکل از دستگاه رهبری سازمان و تو می شود با توضیحات کافی در باره ضرورت اتخاذ آن تصمیم و دلایل مخالفت با آن به تشکیلات گزارش شود. بسیار مناسب خواهد بود چنانچه از طریق نمونه پرسى در سازمان پیرامون آن موضوع مورد اختلاف نظر سنجی شود. این کار به تک تک اعضای دستگاه رهبری کمک می کند در باره مسائل مسئولانه تر و دقیق تر نظر بدهند.

بدین ترتیب خلاصه می کنم:

صحیح و عاقلانه است که تک تک اعضای رهبری سازمان بویژه از طریق بولتن و ناداری، استدلال و منطقی خود را در دفاع از مصوبات عرغو و عرغو بنویسند و خواهان اجرای آن شوند. یگانه راه نجات سازمان

اجرای مصوبات و توافقات ۶۶ و ۶۷ و فراخواندن جلسه صلاحیتدار بر همان اساس است. این جلسه صلاحیتدار فعلاً برای اظهار نظر قطعی روی ضوابط کنگره و تصمیم گیری در باره طرح ها و پیشنهادهائی است که در سازمان برای شیوه تشکیل و ترکیب کنگره فراخوانده میشود (البته از نظر من این ارکان حق دار ددر باره همه چیز تصمیم بگیرد).

چنانچه عنوان شود تا تشکیل این اجلاس سازمان چگونه باید اداره شود، من فکر می کنم صحیح آنست که پذیرفته شود هر گاه یکبخش متشکل در دستگاه رهبری سازمان باین نظر مشترک و قاطعانه مخالفت می کنند ضمن انتشار گزارش دقیق موقوف در تشکیلات آن نظر باجر گذاشته نشود.

در پایان خطاب به همه رفتار اضافه می کنم: هرگز نباید تصور کرد که در این جلسه تصمیم گیری خواهد بود. چنانچه مصوبات و توافقات پلنوم های ۶۶ و ۶۷، هلیبر فم شیوه ای که برای هدایت سازمان تا تشکیل اجلاس پیشنهاد می شود، از جانب برخی رفقای رهبری و بخشی از تشکیلات مصرانه کنار گذاشته شود و مجمع دیگری (که تازه هنوز دقیقاً مشخص نیست چه نوع مجمعی است و چگونه ترکیب آن تعیین می شود) پیشنهاد شود و روی آن مصرانه تاکید شود آنگاه پیشنهاد آخر من به رفقای که چنین چیزی را می خواهند بجای جمع مصوب ۶۶ و ۶۷ تشکیل دهند این خواهد بود که رفقای هزیز:

شما که خود ظاهراً معتقد به اصولیت طرح دیگری برای تشکیل کنگره، کنفرانس، پلنوم و سب (هر نامی می خواهید روی آن بگذارید) هستید صحیح اینست که این پیشنهادهای وسیله توجیه امکان پذیر نبودن توافق نشوند و ضرورت انشعاب نشوند. لذا بیائید خود در میان کلیه کسانی که مصوبات ۶۶ و ۶۷ را رد می کنند و مجمع صلاحیتدار دیگری را پیشنهاد می کنند نمایندگان همان مجمع را با همان ترتیبی که خود صحیح می دانید تعیین کنید و سپس با کسانی که فکر می کنند مصوبات ۶۶ و ۶۷ صحیح است و نمایندگان آنها که بر اساس همین ضوابط تعیین می شوند وارد مذاکره و توافق شوید که سازمان را از آن به بعد چگونه و در کدام سمت هدایت کنیم.

زمان را بیهوده برای از این پیشنهاد به آن پیشنهاد پریدن از دست ندهیم. تصمیم بگیریم و عمل کنیم. در هم اندیشی بزرگترین ضربه به سازمان است. ما می توانیم و باید سازمان را حفظ کنیم. این یک حرف کلی نیست. برای حفظ سازمان راه حل های عملی و مشخص وجود دارد. ما به بن بست نرسیده ایم و نخواهیم رسید. تنها و قبل از هر چیز لازم است در این دوران سخت، در این دوران بسیار سختی که جنبش شما پشت سر می گذارد همز و روحیه پیش رفتن و اعتماد به یکدیگر در اینک و اقبال چنین همز و روحیه ای داریم در مانسکند.

* با اطمینان به اینکه سازمان ما می تواند وحدت صفوف خود در مبارزه علیه ارتجاع و استبداد و در راه صلح، دموکراسی و سوسیالیسم تا به آخر حفظ کند.

*- با اطمینان به اینکه سازمان ماباید سازمانی نو، سازمانی باز و همیقا دموکراتیک باشد تا بتواند هم رسالت وحدت نیروی چپ ایران و هم رسالت استقرار دموکراسی در کشور را بر عهده گیرد.

*- با اطمینان به اینکه تامین حق بیان اندیشه از جمله از طریق بولتن و تامین حق رای از جمله از طریق کنگره در سازمان و مبارزه پیگیر علیه سرکوب هر نیروی سیاسی در کشور و دفاع از آزادی فعالیت آن در کشور نخستین گامهای است که سازمان ما در راه انجام رسالت بزرگ خود به پیش بر می دارد.

با درودهای رفیقانه - صادق - ۱۴ اردیبهشت ۱۳۶۸

.....

.....

.....

جایگاه جهان بینی در سند برنامه

بحث‌های مربوط به مسایل برنامه‌ای در سازمان ما و در جنبش کمونیستی ایران ابعاد و عمق گسترده‌ای یافته است. این بحث‌ها ابتدا از ال‌ترناتیو جایگزین رژیم خمینی آغاز شد و در تداوم خود به مسایل پایه‌ای، به مسائل تئوریک و به جهان بینی مارکسیسم-لنینیسم امتداد یافت. هم‌اکنون بجزرات میتوان گفت که کمتر مسئله‌ای پیرامون مسائل نظری و برنامه‌ای میتوان یافت که در بحث‌های برنامه‌ای جایی برای خود باز نکرده باشد. در چنین شرایطی بدون پرداختن به بنیان‌های ناظر بر تدوین برنامه و نقد نظرات مطروحه در روند تدوین برنامه، امکان پیشبرد بحث‌های نظری و برنامه‌ای بطور شایسته و ضرور وجود نخواهد داشت.

مقدمترین مسئله‌ای که در مورد برنامه مطرح شده است، مسئله درج و عدم درج جهان بینی در سند برنامه است. لذا قبل از پرداختن بوجوه گوناگون برنامه، ضروری است به این امر مهم از جوانب گوناگون برخورد شود. گرچه به نظر می‌رسد که بر اثر پیشرفت مبارزه ایدئولوژیک، دفاع جدی از جدا کردن جهان بینی از سند صورت نمی‌گیرد، ولی در آخرین شماره بولتن (شماره ۱۴) در مقاله 'برنامه ما'، بار دیگر از این ایده دفاع شده است و جایگاهی بس عظیم به آن داده شده است. نویسنده می‌گوید: 'جدائی مسائل جهان شناسی-مرامی از برنامه انقلابی‌ترین و پیشروترین و موثرترین اقدام برای بازسازی مناسبات ما کمونیست‌ها با دیگران... است' و '... بدون اقدام قاطع برای جدا کردن مسائل جهان‌شناسی و مرامی از برنامه و اساسنامه و تبدیل حزب به یک حزب سیاسی و جدا کردن آن از حزب فرقه‌ای، به اعتقاد من مجموع دیگر سخن‌ها راجع به نو سازی و نو اندیشی بی‌جان و اگر افراق نکنم بدون خاصیت اصلی دگرگون‌گری باقی خواهد ماند'.

جهان بینی

برنامه حزب کمونیست سند اساسی راهنمای فعالیت آن است. برنامه متمایز از اسنادی است که برخی از احزاب برای پیشبرد اهداف خود برای تشکیل جبهه یا اتحاد و همکاری با سایر سازمان‌ها و یا در آستانه انتخابات ارائه می‌دهند. این اسناد در همین حالیکه در چارچوب فعالیت سیاسی مفید و ضروری است، ولی نمی‌تواند جایگزین سند برنامه‌ای گردد. سند برنامه بیانگر ایدئولوژی، ماهیت، دلیل وجودی و هدف‌های مبارزاتی حزب است. برنامه سند تئوریک، سیاسی و پراتیک حزب کمونیست است. این سه جز در پیوند تنگاتنگ با یکدیگر قرار داشته و در مجموعه خود هویت و اهداف حزب و وسایل نیل به اهداف را معین می‌کنند. تفکیک هر جز از دیگر اجزایه بافت منطقی برنامه آسیب می‌زند و آثاره یک سند سیاسی یا تئوریک صرف تبدیل می‌نماید. هر یک از اجزایه گانه در مجموعه سند برنامه، جایگاه خاص

مارکسیسم-لنینیسم جهان بینی ماست. مدل سیستم یک پارچه‌ای است از نظرات فلسفی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که کیفیت بطور عالی و دقیق علمی بودن (آخرین کلام در علوم اجتماعی بودن) را با کیفیت انقلابی تلفیق می‌کند^۱ (و.ا.لنین، مجموعه آثار، جلد ۱، ص ۳۲۷) تبیین جهان همراه با تغییر انقلابی آن برای کمونیست‌ها یک وحدت ارگانیکی و دو جز از یک واحد تفکیک ناپذیر است. مدل بعنوان آیین ملی پدید نیامده است و بلافاصله موضوع، در برگیری روندها و پدیده‌ها و تمام جنبه‌های ماهوی خود، بین‌المللی است. مارکس و انگلس جهان بینی آلمانی ایجاد نکرده‌اند و لنین نیز نوع روسی آن را نیافرید. آنان امرای راپی ریختند که جهانی و فراملی است.

در سیاست وضع بگونه دیگری است. مارکس در 'نقد برنامه گوته' نوشت: 'کاملاً بدیهی است که طبقه کارگر برای آن که اصولاً بتواند مبارزه کند، می‌بایست بسنزله طبقه در خانه خویش سازمان یابد. هر چه مستقیم مبارزات وی کشور اوست: زیر امارت طبقه‌ای وی نه بر حسب مضمون، بلکه هم چنان که در 'مانیفست کمونیست' آمده است - بر حسب شکل' ملی است^۲ (مارکس و انگلس، جلد ۱۹، ص ۲۲). این بدان مفهوم است که روند سیاسی بمثابه مهمترین طریق سازماندهی نیروهای پرولتاریا، در چارچوب ملی و بر پایه یک آموزش بین‌المللی آغاز می‌شود.

در سند برنامه نمی‌توان تنها به مسئله سیاسی که هر چه مستقیم مبارزه در کشور است، پرداخت و از مشخص کردن جهان بینی ما که ناظر بر این سیاست بوده و جنبه بین‌المللی و فراملی دارد، اجتناب کرد. این دو وجه مسئله جدایی ناپذیرند.

بعلاوه ما با اتکا به جهان بینی مدل قادر به شناخت قوانین تکامل جامعه، قوانین ناظر بر مبارزه طبقاتی، چه در داخل کشور و چه در مقیاس بین‌المللی، تحلیل ساختار اقتصادی-اجتماعی و آرایش طبقاتی جامعه، تبیین تضادهای اصلی و فرعی، مرحله انقلاب و وظایف دور و نزدیک هستیم. به بیان دیگر ما برای تعیین استراتژی و تاکتیک حزب، آن قوانین عام را پایه تحلیل خود قرار می‌دهیم. پیوند تنگاتنگ جهان بینی با مسائل مشخص جامعه ما که در برنامه گنجانده می‌شود، ضرورت وجودی بخش مرامی برنامه را نشان می‌دهد. بخش مرامی، ریشه‌ای و بنیادی است و ماهیت طبقاتی و هویت ایدئولوژیک حزب را نشان می‌دهد و منوط به مراحل مختلف تحول اجتماعی نبوده و بخش پایدار برنامه تا تحقق آماج‌های حزب است.

هویت احزاب کمونیست با برنامه‌ای که برای تحولات سیاسی و یک مرحله تحول تاریخی در جامعه ارائه می‌دهند، مشخص نمی‌شود. هویت احزاب کمونیست و مرز آنان با سایر جریان‌های سیاسی، قبل از هر چیز با اقتقاد به مدل معین می‌گردد، لذا برنامه می‌بایست در درجه اول هویت ایدئولوژیک حزب و ماهیت طبقاتی آن را روشن گرداند. روشن کردن هویت ایدئولوژیک حزب بمثابه نوشتن 'باورهای فلسفی و وجدانی، ردیف کردن منظومه‌ای از تئوری‌های بشرنج' در سند برنامه نیست، بلکه

اعلام آن جهان بینی است که حزب کمونیست بر پایه آن به بررسی تحولات جهانی و جامعه خود می پردازد.



در فصل دوم سند کمیسون برنامه جهان بینی و آماج های دور و نزدیک گفته شده است: «مارکسیسم-لنینیسم که یگانه جهان بینی خلاق، علمی و انقلابی دوران ماست جهان بینی و تئوری راهنمای عمل سازمان است. سازمان برنامه و خط مشی سیاسی و سازمانی خود را از طریق انطباق این جهان بینی بر شرایط متحول جهان امروز و بر شرایط مشخص جامعه ایران تدوین و تنظیم می کند. در پاراگراف دیگر مبارزه علیه انحرافات نظیر ذهنی گری، جزم گرایی و... در درون صفوف چپ قید شده است.»

در کمیسون برنامه این مسئله مطرح شد که جهان بینی سازمان و جملات مربوط به مبارزه ایدئولوژیک سازمان در جامعه و در صفوف خود حذف و در سند جداگانه به نام مرآتنامه درج گردد. استدلال پیشنهاد دهنده در کمیسون همدتا بر این پایه بود که درج جهان بینی در برنامه مانع نفوذ سازمان در بین توده هاست. ولی بعداً در مقاله ای که در بولتن شماره ۱۰۰، مطالب دیگری در توضیح علت این پیشنهاد طرح گردید.

فکر جلب توده ها بسوی سازمان و تبدیل سازمان مابعد یک حزب توده ای، فکری است مثبت و سازنده و طبعاً مورد استقبال همگان. ولی باید دید آیا راه جلب توده ها، حذف جهان بینی از برنامه است؟ آیا این راه متکی بر تجربه سازمان و جنبش کمونیستی است و یا ذهنی و مصلحت گرایانه؟

در توضیح مسائل بالا ابتدا لازمست به مقاله ای که در بولتن نوشته شده است، مراجعه کنیم. چنین برنامه و اساسنامه هایی با حجم زیاد، با تشریح جزئیات اقتصادی و باورهای فلسفی و وجدانی، بارزگار کردن منظومه ای از تئوری های بسیار بفرنج و پیشگویی های بسیار شگفت انگیز راجع به روزگار اکنون و آینده... با تاکید پر خاشکانه و آیین پر ستانه و روانشناسانه بر صحت مطلق هر آنچه در این گونه برنامه ها و اساسنامه ها می آید، و سرانجام با مشروط کردن همگی عضویت هر زحمتمکش به پذیرش این مجموعه بفرنج اندیشه ها، باورها، و بالاتر از همه با همده کردن همگی مسأله ماده و روح به جای سرمایه داری و سوسیالیسم در مقیاس روابط سازمانی و تبلیغی و ترویجی با مردم، یکی از مهم ترین وسایل تخریب نفوذ سیاسی پیشاهنگ کمونیست در میان مردم کشور و یکی از مهمترین عوامل ذهنی وضع فلاکت بار جنبش ما در مقطع کنونی هستند! (بولتن شماره ۱۰۰)، صداقت و برخورد حداقل علمی حکم می کند وقتی مسئله ای مورد انتقاد قرار می گیرد، در درجه اول باید مبتنی باشد بر آن چیزی که بطور واقعی وجود دارد، نه اینکه در عالم خیال چیزهایی ساخته و پرداخته شود و سپس از موضع انتقادی با آن برخورد صورت گیرد، طبعاً این شیوه برخورد از ابتدا ذهن گرایانه و فیر واقعی خواهد بود. بعلاوه

زمانی که نویسنده مدعی چنین چیزهایی است می‌بایست حداقل سند و فاکت لازم را ارائه دهد و یا به آدرس معین رجوع دهد تا به مراجعه بان واقعا نمید که برنامه‌ها باین صورتی که نویسنده توصیف می‌کند، نوشته می‌شوند و یا بگونه‌ای دیگر، بعلاوه بحث بر سر سند کمیسیون برنامه است، آیا سند کمیسیون بر چنین منوالی نوشته شده است؟

بر این اساس از نویسنده مقاله باید پرسید در کدام برنامه و اساسنامه که در جنبش کمونیستی مدون گردیده است مسائل اعتقادی و باورهای فلسفی و وجدانی و مسئله تقدم ماده بر روح درج شده است؟ کدام حزب و یا سازمانی است که در برنامه خود این چنین مسائلی را گنجانده است؟ برنامه‌هایی که در تاریخ جنبش کمونیستی نوشته شده است فاقد چنین خصوصاتی بوده است، اگر تاکید نویسنده بر جنبش کمونیستی ایران است، باز باید گفت در واقعیت چنین چیزهایی وجود ندارد. نخستین برنامه در جنبش کمونیستی ایران، برنامه حداقل حزب کمونیست ایران، است که توسط حیدر خان همو اوغلی بر پایه تزیهای آن پیرامون وضع اجتماعی-سیاسی ایران نگاشته شده است. این برنامه حدود چهار صفحه و در پنج عنوان (در امور سیاسی، در امور اقتصادی، مسئله ارضی، امور اجتماعی، در امور مالی) تنظیم شده است. در این برنامه حتی جمله‌ای رانمیتوان پیرامون مسائل اعتقادی و باورهای فلسفی پیدا کرد. برنامه‌های حزب توده ایران در طی سالهای ۱۳۲۳، ۱۳۲۷ و ۱۳۳۹ نیز فاقد چنین خصوصاتی بود (نگاه کنید کنید به: اسناد و دیدگاهها)، در برنامه اول حزب حتی صحبتی از جهان بینی بیابان نیامده است تا چه رسد به مسایل اعتقادی و باورهای فلسفی. در برنامه ۵۴ حزب نیز با وجود اینکه ایدئولوژی حزب اعلام شده است ولی به هیچ وجه به مسایل فلسفی و مساله ماده و روح پرداخته نشده است. برنامه اخیر حزب نیز مطابق شیوه برنامه سال ۵۴ تدوین شده است. در برنامه سایر سازمان‌های چپ، گر چه به مسایل تنوریک پرداخته شده است ولی باورهای فلسفی و وجدانی در برنامه آنان نیز دیده نمی‌شود. راه کارگر که بیشتر از جریان‌های دیگر به شکل تنوریک با مسایل برخورد می‌کند در طرح برنامه خود به مساله روح و ماده، مسائل اعتقادی و باورهای فلسفی نپرداخته است.

بحث‌های مربوط به ضرورت درج و یا عدم درج جهان بینی در جریان تدوین طرح برنامه سازمان؟ در کمیسیون طرح شد. کار درست و منطقی آن بود که نویسنده قبل از نوشتن مقاله به سند مصوب کمیسیون و برنامه و به طرح اساسنامه مصوب پلنوم (هجرت ماه سال ۶۶) مراجعه می‌کرد و میدید آیا در این اسناد صحبتی از مساله ماده و روح، مسائل اعتقادی و باورهای فلسفی بیابان آمده است یا نه؟ و در نتیجه بحث‌هایی را بمیان نمی‌کشید که هیچ موضوعیتی ندارد. در سند کمیسیون نیز چیزهایی که نویسنده مدعی است، یافت نمی‌شود.

موضوع دیگری که در نقل قول بالا آمده است گویا عضویت هر زحمتکش در احزاب کمونیست مشروط به پذیرش این مجموعه بفرنج اندیشه‌ها و باورها... است. باید ابتدا پرسید در کدام اساسنامه شرط پذیرش عضویت هر زحمتکش منوط به پذیرش مسایلی است که نویسنده ردیف کرده است؟ اساسنامه

احزاب کمونیست را ورق بزنید خواهید دید که شروطنزیر با بیانهای گوناگون برای پذیرش عضویت در نظر گرفته شده است :

تابعیت، حداقل سن، پذیرش برنامه و اساسنامه، فعالیت در یکی از واحدهای حزبی، اجرای تصمیمات سازمانی و پرداخت حق عضویت .

در این شروط مسئله پذیرش تقدم ماده بر روح، مسایل اعتقادی و باورهای فلسفی مشاهده نمی شود. هیچ حزبی شرط پذیرش عضو را منوط به قبول جهان بینی نمی کند. احزاب کمونیست همواره بر برنامه های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی تکیه دارند و تلاش می ورزند که از طریق تبلیغ و ترویج این برنامه ها، زحمتمکشان را بسوی خود جلب کنند .

بنابر این در واقعیت امر نه برنامه کمیسوین و نه برنامه دیگران مجموعه های از جزئیات اعتقادی و باورهای فلسفی و وجدانی و منظومه ای از تئوری های بسیار بفرنج نیست و در آن 'همده کردن عملی مسئله ماده و روح به جای سرمایه داری و سوسیالیسم' مطرح نمی باشد و پذیرش عضویت زحمتمکشان در حزب کمونیست نیز به پذیرش جهان بینی مارکسیسم -لنینیسم منوط نشده است. ولی نویسنده معتقد است که این مسایل یکی از مهمترین وسایل تخریب نفوذ سیاسی پیشاهنگ در میان کشور و یکی از مهمترین عوامل ذهنی وضع فلاکت بار جنبش مادر مقطع کنونی هستند .

ما در طول فعالیت سازمان با مسایلی که نویسنده می شمارد به عنوان عوامل بازدارنده و مخرب مواجه نبوده ایم. ما در دوره فعالیت چریکی در پی تشکیل ارتش آزادیبخش بودیم و در بین توده ها همدا فعالیت مستقیم و مستمری نداشتیم. فعالیت ما بطور همده در مجامع دانشجویی و روشنفکری متمرکز بود و از بین آنان نیرو جذب می کردیم. در بین روشنفکران نیز مسئله به هیچ وجه باین صورت مطرح نبود. آنهایی که اعتقادات مذهبی داشتند به سازمان مجاهدین می پیوستند و کسانی که به ایدئولوژی مارکسیسم -لنینیسم معتقد بودند به سازمان و یا دیگر نیروهای چپ رو می آوردند. فعالیت فدائکارانه و جانبازانه نیروهای سازمان، خط مشی درست و فعالیت گسترده آن در جریان قیام توده ها موجب گشت که اعتبار و نفوذ سازمان در بین مردم سریعاً بالا رود و بیک سازمان سراسری بعد از قیام بجهن فراروید. سازمان توانسته بود بیشترین نیروی چپ را حول خود گرد بیاورد، در حالیکه تمام اعلامیه های سازمان قبل از قیام و تادمستی بعد از آن مزین به آرم داس و چکش سرخ رنگ بود. می دانیم که آرم داس و چکش نشانه کمونیسم است. ولی واقعیت این است که این آرم سرخ مانع از آن نشد که کارگران و دهقانان بسوی سازمان روی نیاورند و یا سمپاتی بهمان نشان ندهند. البته این روند در سالهای بعد از انقلاب به این شدت ادامه نیافت. این مسئله به یک سلسله عوامل بر می گردد که از آن جمله می توان مشی چپ روانه ماه های بعد از انقلاب بجهن و مشی راست روانه در سالهای ۶۱-۵۹، ضعف رهبری سازمان و انشعابات متعدد در نام برد .

در طی سالهای بعد از انقلاب بجهن رفتاری ما در تشکیلات در محیطهای مختلف و در بین کارگران و دهقانان فعالیت می کردند. ما تا کنون به شکلی که نویسنده به آن اشارت دارد، برخورد نکردیم و

گزارشی را سراف ندریم که درج مسائل ایدئولوژیک در برنامه مانع نفوذ ما و عامل فلاکت ما باشد و یا اینکه ما مانع پذیرش افراد با معتقدات مذهبی بشویم، این مساله مطرح است که اکثریت مردم میهن ما به اعتقادات مذهبی باور دارند و در انقلاب بهمین نیز قدرت سیاسی بدست روحانیت برهبری خمینی افتاد که بطرز بی سابقه تمام شئونات جامعه را مذهبی کرد. طبعاً این مسائل بعنوان پارامترهای منفی در جذب توده ها بسوی سازمان های سیاسی غیر مذهبی عمل می کند ولی این امر با اختصاص نداشته و ربطی به مساله درج ایدئولوژیک و یا هدف درج آن در برنامه ندارد. می دانیم که این مشکل در مورد سازمان های چپ بیشتر از سایرین است. اما این مساله به هويت ما یعنی به کمونیست بودن ما بر می گردد. بدنه به چند سطر نوشته شده در برنامه پیرامون مسائل جهان بینی، «... ما در پی پیوستن به جنبه های انسانی سازمان ما توانست از بین مردم کسانی را جذب کند که مذهبی بوده و یا هنوز به باورهای غیر علمی اعتقاد داشتند. ما در مناطق مختلف ایران بویژه در ترکمن صحرا، کردستان، خوزستان و... این امر را پیش بردیم. در سازمان ما نه تنها هیچ مانعی برای جذب این افراد وجود نداشت بلکه اعضا ما با شور و شوق از پذیرش این افراد استقبال می کردند. نویسنده در مقاله اش مجبور شده است به این واقعیت اعتراف کند. ولی بدینال آن می گوید: «اساسنامه و طرح های برنامه ای مورد بحث بر ضد این خواست و روحیه انقلابی هستند و تمام و کمال منطبق بر منطقی تدوین شده اند که راه و زو دی بسیاری از هموزمان کارگر و دهقانان به صفوف سازمان را می بندد و آنها را از سازمان می راند». معلوم نیست اعتراف نویسنده بر پذیرش عناصر گفته شده درست است یا ادها؟ به علاوه ما که در جذب این عناصر این همه شور و شوق نشان می دادیم و این عناصر نیز بسوی سازمان رو آوردند، پس انحرابی که نویسنده از آن نام می برد در کجا وجود داشت؟ در حیات سازمان و در واقعیت و یا در ذهن نویسنده؟

ان پییری که نویسنده در مورد حذف ایدئولوژی از برنامه در مد نظر داشته و در همان کاری است که کیهانوری در یلنوم ۱۷ حزب انجام داد. کیهانوری جهان بینی را از برنامه حذف کرد. سایر این ایده مطرح و حه توسط نویسنده به هیچ وجه جدید نیست و امر تجربه شده ای است. و تجربه نشان داده است که حذف ایدئولوژی از برنامه منجر به آن نشد که نفوذ حزب در بین توده ها افزایش یابد و یا جهتگشان بسوی آن روی بیاورند. سیمای هويت حزب توده ایران هم چنان بلا تغییر ماند. در نتیجه این تغییرات در بین مردم باز هم به حزب توده ایران بعنوان جریان کمونیستی می نگریستند و رژیم حاکم نیز بعنوان کمونیست آنان را تحت شدیدترین پیگرد قرار داد. بنابراین شیوه برخورد کیهانوری در مورد برنامه در عمل ثمری در پی نداشت غیر از انبوه سئوالات و تحلیل بردن سیمای طبقاتی حزب. این شیوه برخورد در مورد جریانی که سالها در جامعه بمثابه جریان کمونیستی شناخته شده است و مداوم ایدئولوژی خود را با اشکال مختلف تبلیغ و ترویج کرده است، تجربه موثقی نبود و نمی تواند الگوی کار مآثر گیرد.

در نظر گرفتن روحیات، فرهنگ، سنت ها، آداب و رسوم و باورهای مذهبی و ملی مردم در کار تبلیغی، ترویجی و سازمانگرا نه برای کمونیست ها دارای اهمیت شایانی است. بدون در نظر گرفتن این مسایل نخواهیم توانست در بین مردم کشورمان وسیعاً نفوذ کنیم و برنامه خود را بین آنان بزریم. این

امر بویژه در جوامع شرقی و سنتی اهمیت صدچندان پیدا کرده است، ولی حذف ایدئولوژی از برنامه و در نظر گرفتن مسائل بالااساساد و مقوله منفک از هم هستند.

درست آن بود که نویسنده بطور مشخص و با ارائه فاکت مشخص می کرد که در کجا و چگونه درج ایدئولوژی در برنامه به 'یکی از مهمترین و سائل تخریب نفوذ سیاسی پیشاهنگ کمونیست' و 'وضع فلاکت بار' جنبش تبدیل شده است؟ بر پایه کدام تجربه مثبت و منفی ما و یاسایرین چنین نتیجه گیری و جمع بندی صورت گرفته است؟

نفوذ در بین توده ها به عوامل متعددی بستگی دارد که در درجه اول به برنامه و خط مشی سیاسی، فعالیت مستمر و پیگیرانه، کار آگاهگرانه و سازمان یافته، پیکار جانبازانه، درک خواست ها و تمایلات توده ها و ارائه شعارهای درست و بموقع برمی گردد. گرچه ذهنیات توده ها، اعتقادات و باورهای مذهبی آنها کار کمونیست ها را دشوار می کند، ولی راه های نفوذ آن را ساد نمی کند. در یکسری از جوامع شرقی کمونیست ها توانستند و سیما در بین مردم اعتبار کسب کنند (نمونه چین، ویتنام، ...). ما می توانیم تجربه خود و دیگران را در این مورد بکار بندیم. جلو برخوردهای افراطی و 'چپ' را بگیریم. در سالهای اخیر بخشی از نیروهای 'چپ' در سازمان فشار زیادی وارد می کردند تا سیمای سازمان را هر چه سرخ تر نشان دهند، آنان نشریه کار را بعنوان 'نشریه دمکراتیک' از زیایی کرده و بر آن بودند که ما باید هر چه بیشتر رنگ سوسیالیستی به نشریه بدهیم. معلوم است که این برخوردهای افراطی در سازمان ما بر رابطه پیشاهنگ کمونیست و توده حاضر به می زند.

ما در تدوین برنامه، در کار تبلیغ و ترویج، در کار سازمانگری و اتخاذ تاکتیک ها پایز به ذهنیت و معتقدات توده ها، به مسایل فرهنگی و ملی توجه لازم مبذول داریم، باید زبان مردم را بفهمیم، خواسته هایشان را بشناسیم. اینها مسائلی است اصولی و قابل اتکا، ولی چه ربطی به درج ایدئولوژی در برنامه دارد؟ برای کار توده های بیش از هر چیز باید به رادیو، به تشکیلات داخل، فعالیت های تبلیغاتی، نشریه کار و ... برگشت و چهره ها را در این هر سه ها متمرکز کرد. آیا ما از طریق کار فعال در رادیو و ارتقا کیفیت کار آن، از طریق کار در داخل کشور و پاسخگویی به نیازهای آن خواهیم توانست به میان مردم برویم و یا حذف ایدئولوژی از برنامه؟ تجربه و پراتیک کدامیک را تایید می کند؟

به جنبه دیگری از مساله بپردازیم. پیشنهاد این بود که جهان بینی از برنامه حذف شود و در برنامه گنجانده شود. با توجه به بحث های جدی که پیرامون ما ر کسینسم، لنینیسم، و بویژه لنینیسم مطرح است در ابتداء ذهن هر کس. مساله متبارز میشد، آیا و اقعاهداف از طرح این پیشنهاد احواله جهان بینی به سند برنامه است و یا پارتاب آن به نامعلوم؟

تاکنون که نزدیک ده ماه از ارائه این پیشنهاد گذشته است، هیچ سندی مبنی بر مشخص کردن جهان بینی 'برنامه' ارائه نشده است و فعلا صحبتی از آن در میان نیست. با توجه اینکه کار روی فصول برنامه تمام شده و کل آن به تصویب کمیسیون رسیده است، مساله باز هم جدی تر طرح می گردد. چرا برنامه نوشته نمی شود؟ حداقل بخشی از نیروهای سازمان می خواهند بدانند که

بالاخره ایدئولوژی ناظر بر سند برنامه‌ای چیست؟ بالئینیسیم چه برخوردی دارند؟ به تکامل آن می‌اندیشند یا به رد آن؟ از مارکسیسم چه اصولی را قبول دارند و چه اصولی را رد می‌کنند؟ آخر، ما رهسپار تشکیل اولین کنگره سازمان هستیم / اولین کنگره اسناد پایه‌ای سازمان یعنی برنامه و اساسنامه مورد تصویب قرار می‌گیرد. آیا این امکان پذیر است که برنامه و اساسنامه برای کنگره ارائه شوروی ایدئولوژی ناظر بر برنامه و اساسنامه معین نگردد؟ آیا منطقی و قابل دفاع است که ما کنگره را برگزار کنیم ولی معلوم نکنیم که ایدئولوژی ما چیست و به چه چیز اعتقاد داریم؟ و باز این امر درستی است که نیروها را حول سندی متشکل کنیم ولی معلوم نکنیم که ایدئولوژی آن چیست؟ در این صورت در ذهن هر کسی سؤالات متعددی طرح خواهد گشت.

اگر روزی جهان بینی در سند برنامه نوشته شود و معلوم گردید که بالاخره این جریان به چه چیزی اعتقاد دارد، این مساله طرح خواهد شد که آیا صرفاً نوشتن جهان بینی در سند مطرح است یا تبلیغ و ترویج آن؟ اگر اعتقاد بر ترویج جهان بینی وجود داشته باشد، در این صورت در ذهن مردم تفاوتی وجود نخواهد داشت که جهان بینی در برنامه نوشته شود یا در اسناد پایه‌ای. آیا ما می‌خواهیم مردم بگویند که ایدئولوژی سازمان چیست؟ آیا ما می‌خواهیم ایدئولوژی خودمان در تشکیلات و در جامعه تبلیغ و ترویج کنیم یا نه؟ تضوات مردم نسبت یک جریان سیاسی مجموعه‌ای از عوامل مختلف و پیچیده است. مجموعه فعالیت‌های سازمان بویژه فعالیت تبلیغی و ترویجی آن در ذهن مردم مشخص خواهد کرد که آیا ما جریان کمونیستی هستیم یا نه؟ آیا اعتقاد ما بر ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم است یا نه؟ وقتی کسی در مورد پیوستن به سازمان می‌خواهد تصمیم بگیرد به هیچ وجه تصمیم خود را منوط به آن نخواهد کرد که ما جهان بینی خود را در برنامه درج کرده‌ایم یا در برنامه. مجموعه ترویج و تبلیغ ما در ذهن مردم و در نتیجه متقاضی عضویت در سازمان مشخص کرده است که ما کمونیست هستیم و با کمونیست‌های جهان در پیوندیم. این خصوصیت سازمان را که طی سالها تبلیغ شده است، نمی‌توان به این سادگی حذف کرد. هر کسی می‌خواهد به سازمان پیوندد این امر را پذیرفته است که ما سازمان کمونیستی هستیم و ایدئولوژی ما مارکسیسم-لنینیسم است. پیشنهاد نویسنده تنها زمانی می‌تواند جدی تلقی شود که ایدئولوژی سازمان را نه فقط از برنامه، بلکه از برنامه و از تبلیغ و ترویج سازمان حذف کنیم. در این صورت می‌توان با فعالیت زیاد و مستمر و در طی زمانی طولانی مردم قبولاند که ما از ایدئولوژی خود دست شسته‌ایم و بیک جریان دیگر مثلاً جریان دمکرات تبدیل شده‌ایم. در این حالت طبعاً این مشکل جدی را خواهیم داشت که مادر بیرون و در ذهن مردم چیز دیگری می‌خواهیم نشان دهیم و در دزون یک چیز دیگر، طبعاً در تداوم این برخورد مشکلات و مسائل زیادی خواهیم داشت و معلوم نیست که سر نوشت ایدئولوژی ما یکجا خواهد کشید. علاوه دگرگون جلوه دادن سیمای سازمان در بین مردم، اعتماد آنها را بر نخواهند انگیخت. مردم حقیقت را می‌خواهند و به صداقت انقلابیون بیش از هر چیز ارجح می‌نهند. مساله اساسی‌تری نیز مطرح است. چقدر ضرورت دارد که امروز هویت خود را بگونه دیگر جلوه

دهیم، در جامعه‌ای که مناسبات سرمایه‌داری حاکم است و در آن طبقه کارگر چند میلیونی موجودیت داشته و جنبش کمونیستی از سابقه ۷۰ ساله برخوردار است، در چنین شرایطی نیاز به تغییر سیمای سازمان در چیست؟ بالفرض اگر ما چنین کاری را انجام دهیم، بجهت وجود شرایط عینی و ذهنی برای شکل‌گیری و گسترش جریان‌های کمونیستی، نیروهای دیگر سر بر خواهند آورد و یا دیگر جریان‌های کمونیستی ایران این خلاراپر خواهند کرد.

در جوامع نظیر ما مواردی مشاهده شده‌است که جریان‌های دمکرات انقلابی که در رهبری آنها عناصر مارکسیست-لنینیست قرار داشته‌اند، توانسته‌اند با اتخاذ مشی درست در بین توده‌ها در بین مردم نفوذ کنند و قدرت سیاسی را بدست گیرند (نمونه جنبش ۲۶ ژوئیه در کوبا)، این تجربه مثبت است و برای ما دارای اهمیت. این نیروها قبل از اینکه جریان‌های مارکسیستی باشند و سیمای خود را تغییر داده و در ذهن مردم بگونه دیگر جلوه‌گر شوند، بواقع جریان‌های دمکرات انقلابی با عناصر رهبری مارکسیست-لنینیست بودند. جنبش ۲۶ ژوئیه بعد از کسب قدرت به یک جریان کمونیستی فرار و پید (در جنبش ۲۶ ژوئیه نیل کاسترو و یاران او تا مدت‌ها کوشیدند که سیمای خود را بر ملا نسازند و خود را به عنوان عناصر دمکرات معرفی کنند). این تاکتیک با توجه به عدم شناخت امپریالیسم و رژیم حاکم توانست به موفقیت‌هایی برسد. امپریالیسم آمریکا تا مدت‌ها فکر می‌کرد که نیدل کاسترو و یاران او عناصر دمکرات هستند نه کمونیست.

قدمت این مساله که کمونیست‌های کشورهای رو به رشد بگویند که سیمای سرخ از خود در بین توده‌ها ترسیم نکنند و یا از پوشش جریان‌های دمکرات بجزه‌گیری کنند، به کمینترن برمی‌گردد. کمینترن به حزب توده ایران نیز در ابتدای شروع فعالیت آن توصیه کرده بود که از اعلام ایدئولوژی خود در جامعه و در برنامه خودداری کند. حزب توده ایران تا سال ۱۳۲۷ (دومین کنگره حزب) گرچه به اشکال مختلف مارکسیسم-لنینیسم را شاهه میداد ولی در سندهای رسمی خود اسمی از ایدئولوژی خود بکار نمی‌برد و تلاش می‌کرد که در ذهن مردم یک جریان مترقی و دمکرات قلمداد گردد. ولی این مساله نه به سر ایدئولوژی جامعه ما، بلکه به دهه ۴۰ می‌گردد.

در حیات سازمان نیز امکان‌هایی وجود داشت که بموقع از آن بهره‌برداری نشد. سازمان ما همانگونه که گفتم تا سال ۵۸ با آرم داس و چکش فعالیت داشت. ولی سازمان در ذهن مردم با خلصت فداکاری، رزمندگی و حماسه‌های ایثارگرانه آن و فعالیت گسترده در جریان خیزش توده‌ای ترسیم شده بود. این امکان بطور بالقوه وجود داشت که ما بتوانیم سیمای خود را سرخ‌تر ترسیم نکنیم، به تبلیغ سوسیالیستی کمتر بپردازیم و مناسبات خود را که بعداً با احزاب کمونیست شکل گرفت، باین صورت آشکار نکنیم و در پی آن مساله وحدت و نزدیکی با حزب توده ایران را در دستور قرار ندهیم. در این صورت سیمای سازمان بگونه متفاوت از امروز در ذهن مردم ترسیم می‌شد. سازمان شاید در آن صورت امکان‌ات بیشتری برای نفوذ در بین مردم بدست می‌آورد.

ولی در هر حال، اکنون آن موقعیت برای سازمان مطرح نیست و سیمای سازمان بقدر کافی برای

مردم شناخته شده است. مردم نیز این شناخت را مبنای برخورد خود با سازمان قرار می دهند. ما می بایستی در موقعیت کنونی نسبت به سیمای سازمان اظهار نظر کنیم. همانگونه که استدلال شد، امروزه ضرورت چنین دگرگونی وجود دارد و نه امکان آن. بنابراین طرح این مساله در شرایط کنونی موضوعیت ندارد. راه نفوذ در میان توده ها، در قلب سیمای سازمان و یا حذف جهان بینی آن از برنامه نیست.



نویسنده از یکسو می گوید که در اساسنامه ها پذیرش ایدئولوژی به عنوان شرط عضویت در نظر گرفته می شود و از سوی دیگر نظر می دهد که 'حزب باید در عالم ترویج و تبلیغ علیه خرافات و پشدار و هر اندیشه اجتماعی ضد علمی پیگیرانه تیرد کند' و اضافه می کند: 'حزب باید به جهان بینی علمی مجهز باشد تا بتواند رهرو گام استوار راه سوسیالیسم و کمونیسم باشد. کادرهای حزب و رهبران حزب تنها با تجهیز به نگرش علمی و پایبندی به جهان بینی علمی و انقلابی حزب می توانند وظایف انقلابی خود را انجام دهند'. آنچه از این اظهار نظر استنباط می شود تمایز قائل شدن بین وظیفه عضو، کادر و رهبری پیرامون مسائل جهان بینی است. این تمایز قابل تعمق و سؤال انگیز است و تناقضات ذهن نویسنده را مشهودتر و همیان تر می گرداند. چگونه است که نویسنده از یک سو مساله مبارزه علیه اندیشه های ضد علمی را توسط حزب طرح می کند ولی عضو را از انجام این وظیفه معاف می سازد. آیا چنین امری بنا بر این پیش نیست؟ آیا در واقعیت میتوان از مبارزه علیه اندیشه های ضد علمی توسط حزب صحبت کرد و بازو و نیروی اصلی حزب، کانال اصلی و زنده تماس حزب با توده ها را از انجام چنین وظیفه ای محروم کرد؟ چرا عضو حزب کمونیست که عنصر پیشرو توده هاست علیه خرافات در محیط کار و زندگی به پیکار برخیزد؟ چرا عضو حزب نمی تواند به جهان بینی علمی مجهز شود و این تجهیز تنها کادرها و رهبران را در بر می گیرد؟ چرا و به چه منطقی چنین مرزی در این هرصه بین کادر و عضو کشیده می شود؟ چنین حکم ها و تئوری هایی بر پایه کدام آزمون ها و یا آموزش های بانیان سوسیالیسم علمی صادر می گردد؟ هر حکم و تئوری بالطبع باید پشتوانه علمی و پراتیکی را پشت سر داشته باشد. حکم نویسنده کدام تجربه زنده و تحلیل علمی را پشت سر خود دارد؟ طبعاً چنین حکم هایی که در حیات سازمان به وفور صادر شده است، همرشان همانند آفتاب لب بام است.

تجربه جنبش کمونیستی بین المللی بر خصلت پیشرو و حزب کمونیست و تشکیل آن از عناصر پیشرو کارگران زحمتکشان و روشنفکران نقطه تائید گذاشته است. حزب کمونیست همدا از کانال همین عناصر پیشرو توده ها یعنی اعضا خود در تماس زنده، مداوم و نزدیک با توده هاست و بر آنان تاثیر می گذارد، ذهنیتشان را تغییر می دهد و بسوی پذیرش برنامه خود جلب می کند. با حذف این کانال در ارتباط با اشاعه و ترویج اندیشه علمی و مبارزه با اندیشه های ضد علمی حزب از سلاح اصلی خود خلع

خواهد شد. اندیشمندانی که به این روش فکر می‌کنند، باید بدانند که در واقعیت، هرگز نمی‌توانند به این نتیجه برسند. این روش، در واقع، یک روش تفکر است که در آن، تفکر بر مبنای تعارضات و تضادها صورت می‌گیرد. در واقع، این روش، یک روش تفکر است که در آن، تفکر بر مبنای تعارضات و تضادها صورت می‌گیرد. در واقع، این روش، یک روش تفکر است که در آن، تفکر بر مبنای تعارضات و تضادها صورت می‌گیرد.

تناقض دیگر در اندیشه نویسنده این است که از تبلیغ و ترویج اندیشه علمی در جامعه صحبت می‌کند ولی از پیشبر داین و وظیفه در حزب و در بین اعضا سخن نمی‌آورد. طبعاً این امر نیز ناشی از همین دیدگاه نویسنده نسبت به اعضا سازمان است. در این زمینه باید گفت که حزب یک مجموعه است که نمی‌توان تمایزات نویسنده در درون آن را منطقی دانست. ثانیاً، این تمایزات و این نگرش نسبت به عضو مفایر با خصوصیات حزب کمونیست و غیر علمی است. در واقع، این نگرش، یک نگرش غیر علمی است. معنی ندارد که ما از تبلیغ و ترویج اندیشه علمی در جامعه صحبت کنیم ولی همین وظیفه را در بین صفوف اعضا سازمان پیش نبریم. این تناقض خیلی آشکاری است. اگر نویسنده بپذیرد که این مسأله مد نظرش نیست، در این صورت طرح خواهد شد که وقتی ما جهان بینی علمی خود مان را در بین اعضا تبلیغ و ترویج می‌کنیم و آنان را به این جهان بینی تجهیز می‌کنیم چرا وظیفه تبلیغ و ترویج اندیشه علمی را در جامعه از آنان سلب کرده و به کادر ها و رهبری حواله می‌دهیم؟

ما در همین حالی که شرط عضویت در سازمان را پذیرش جهان بینی نمی‌دانیم ولی اشاعه اندیشه علمی را هم در جامعه و هم در درون سازمان و وظیفه تخطی ناپذیر خود تلقی می‌کنیم و بخشی از تبلیغ و ترویج اندیشه علمی در جامعه را از کانال اعضا سازمان پیش می‌بریم. طبعاً در پیشبرد این طرح مسأله روح و ماده، طبیعت و خدا و اسلام و مارکسیسم را در مرکز کار قرار نمی‌دهیم. بقول نویسنده این کار دشمنان ما است که می‌خواهند بدین وسیله مردم را فریب دهند و علیه ما بشورانند. بنابراین ما در جامعه و در برنامه به این شیوه برخورد نمی‌کنیم. ولی اندیشه علمی را با شکال و طرق گوناگون در جهان بینی دیگری دارند و به سازمانی می‌پیوندند که دارای جهان بینی علمی است، وجود خواهد داشت. پاسخ جنبش کمونیستی باین تناقض همان است که لنین گفته است و نویسنده (معلوم نیست به چه دلیل) از قول یکی از مسئولین سازمانی طرح نموده است. در حالی که این تناقض را نویسنده با حذف جهان بینی از برنامه، حذف تبلیغ و ترویج اندیشه علمی در بین اعضا سازمان و برداشتن وظیفه مبارزه علیه اندیشه خرافی و ضد علمی از دوش اعضا سازمان و جامعه عمل می‌کند. در حالی که حزب کمونیست با تبلیغ و ترویج جهان بینی علمی در صفوف خود، تلاش می‌کند این تناقض را در کار آموزش بسود پذیرش اندیشه علمی حل کند.

دلیل دیگری که نویسنده برای اثبات حذف جهان بینی از برنامه طرح می‌کند، 'دولت ماتریالیستی' است. نویسنده در مقاله‌اش بعد از توضیح ضرورت جدایی دین از دولت می‌گوید: 'اکنون باید پرسید آیا وقتی ما واقعا از دیگران درخواست می‌کنیم که دین را با دولت و برنامه سیاسی در نیامیزند، خود می‌توانیم فلسفه و باورهای مرامی را با دولت در آمیزیم؟ وقتی ما به دیگران می‌گوییم که نگوید جمهوری اسلامی یا جمهوری الهی، خود مجازیم بگوییم جمهوری مارکسیستی یا جمهوری ماتریالیستی؟ آیا ماشین دولتی سوسیالیسم، میتواند دولت ماتریالیستی باشد؟ ...' نویسنده بعد از بحث مفصل در این زمینه، سرانجام نمی‌گوید که چه رابطه‌ای بین حذف جهان بینی از برنامه و سئوالاتی که مطرح می‌کند وجود دارد.

برنامه یک حزب مجموعه وسیع تری است که بخشی از آن را 'برنامه دولت پیشنهادی' در هر سه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تشکیل می‌دهد. در سند کمیسیون (در فصل ششم) برنامه جمهوری دولت دموکراتیک ایران بطور مفصل توضیح داده شده است. در سند کلمه‌ای در مورد 'دولت ماتریالیستی' نوشته نشده و در مضامین آن کوچکترین نشانه‌ای مبنی بر در آمیختن مسائل مرامی با برنامه دولت دیده نمی‌شود.

در اینجا مجال پرداختن به برنامه مادر هر سه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نیست، ولی فکری که می‌خواهد 'دولت ماتریالیستی' بسازد، می‌بایست همانند رژیم جمهوری اسلامی که دین و دولت را در هم آمیخته است، سیستم سیاسی ناظر بر آن و نهادهای این نوع حکومت را در برنامه‌اش پیش‌بینی کند (مثل شورای نگهبان، ولایت فقیه، سپاه پاسداران و ...). و در هر سه اجتماعی نیز همین مساله را پیش‌بینی کند. در حالیکه در برنامه کمیسیون بر جدایی مسائل مرامی از دستگاه دولت تاکید شده است. همانگونه که گفته شد برنامه دولت تنها شامل یک فصل از برنامه ماست، در حالیکه در پنج فصل دیگر برنامه مسایل مختلف گنجانیده شده است که متفاوت با برنامه دولت آینده است. طبیعا هر حزبی زمانی که برنامه می‌نویسد صرف نظر از ارائه برنامه‌اش برای دولت آینده (احزابی که در موقعیت مشابه ماقرار دارند)، باید به مردم بگوید که از کجا آمده و چه مسیری را طی کرده است؟ اهداف و ایدئولوژی ناظر بر برنامه‌اش چیست؟ سیمای جهان‌گشایی را چگونه می‌بیند؟ علاوه ساختار اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشور را تحلیل نماید و استراتژی خود را برای هر حله انقلاب روشن سازد. می‌بینید انبوه مسائلی وجود دارد که لازمست در برنامه گنجانیده شود.

طرح این مسایل در برنامه حزب، لزوما ارتباطی با برنامه دولت وجود نمی‌آورد و مشخص کردن جهان بینی سازمان در فصل دوم، هیچ ارتباطی با 'دولت ماتریالیستی' ندارد. مادر هر شرایط (یعنی صرف نظر از اینکه قدرت سیاسی را در دست بگیریم و یا برای کسب آن مبارزه کنیم) می‌بایست بمثابه حزب سیاسی طبقه کارگر، جهان بینی خود را مشخص کنیم و مردم بگوییم که به چه چیزی

اعتقاد داریم، بنابراین نظر نویسنده برای حذف جهان بینی از برنامه زیر پوشش دولت مائریالیستی، با منطبق و استدلال جدی همراه نیست.

مسائلی که امروز در رابطه با اتحاد شوروی بویژه دوران استالین مطرح است، محلی برای توجیه حذف جهان بینی از برنامه شده است. در بحث ها گفته می شود که^۳ «دولت ایدئولوژیک» یکی از عوامل موثر در روندهای منفی در اتحاد شوروی بوده است. لذا ناپیستی دولت ایدئولوژیک ساخت و برای تأمین این منظور، باید جهان بینی را از برنامه حذف کرد. باز در اینجا منطبق قابل درک و قابل قبول دیده نمی شود. هلاkim مشخصه دولت ایدئولوژیک در برنامه ما برای سیستم سیاسی و اجتماعی تجلی می یابد نه در نوشتن و یا نوشتن جهان بینی در برنامه.

حزب دارای ایدئولوژی معینی است. ولی حزب و دولت یک مقوله نیستند و وظایف و همکاردهای آنها از هم جداست. در کشورهای که قدرت سیاسی در دست یک حزب است (بویژه وقتی که سیستم تک حزبی در کشور وجود داشته باشد) این امکان وجود دارد که حزب جایگزین دولت شده و هملا حاکمیت بلاواسطه آن اعمال گردد. در اتحاد شوروی طی دوران طولانی وظایف ارگان های حزبی و دولتی در هم آمیخته و حزب به انجام وظایف دولت پرداخته است. با وجود اینکه لنین از همان ابتدا تأکید داشت که حزب نباید بلاواسطه رهبری کند، با این حال به جهت ضرورت های ناشی از سیستم فرماندهی-اداری در دوره استالین و در دوره های بعدی استقلال عمل دولت زیر سؤال رفت و مشکلات جدی پدید آورد. امروز در سیستم اتحاد شوروی بازسازی سیستم سیاسی در گرو همین مساله یعنی تفکیک وظایف ارگان های حزبی و دولتی و معین کردن نقش و وظیفه حزب قرار گرفته است.

حزب نمی بایست بلاواسطه رهبری کند و دیگر سازمان های زحمتکشان را نادیده گرفته و یا بجای آنان عمل کند. باید این اصل لنینی راهنمای عمل قرار گیرد. حزب قاهدت امشی خود را از طریق اعضا خود که در سازمان های زحمتکشان و در دولت کار می کنند، پیش میبرد. این امر برای جنبش کمونیستی جهانی و برای کمونیست های ایران دارای ارزش زیادی است. ضروری است آن مکانیسم هایی را در سیستم سیاسی و اجتماعی کشور پیاده کنیم که به هیچ وجه اجازه ندهد که به جای توده ها، حزب و یا هده معینی حکومت کنند. این مساله طبعاً در برنامه ما می بایست بازتاب پیدا کند. سیستم سیاسی فرماندهی-اداری ضربات هظیمی به اعتبار سوسیالیسم زده است. این تجربه تلخ را دیگر نباید تکرار کرد. لازمست در برنامه ای که برای جمهوری دمکراتیک ایران ارائه می دهیم از هم اکنون در مورد وظایف دولت و حزب، طرد حاکمیت هر گروه اجتماعی بجای حاکمیت توده ها و اجتناب از تشکیل دولت ایدئولوژیک^۴ پیش بینی های لازم را بکنیم. این تجارب در تدوین فصل ششم (مصوب کمیسیون) در نظر گرفته شده است.



استدلال‌های نویسنده برای حذف جهان بینی از برنامه، برای نیروهای سازمان قانع کننده نیست و منطقی است که اگر دلایل قانع کننده تر و مستدل تری وجود دارد طرح شود، تا بحث‌های همه جانبه تری در این زمینه صورت گیرد.

پنجم

در این بخش به بررسی این موضوع پرداخته شد که آیا جهان بینی از برنامه حذف می‌گردد یا نه. در پاسخ به این سؤال باید گفت که حذف جهان بینی از برنامه به معنای حذف کلیت آن است. زیرا جهان بینی یک مفهوم کلی است که شامل کلیه مفاهیم و اصول است. بنابراین حذف آن به معنای حذف کلیه مفاهیم و اصول است. در این مورد، نویسنده دلایل قانع کننده‌تری ارائه کرد که مستدل تر و مستدل تری بود. این دلایل به شرح زیر است:

۱- جهان بینی یک مفهوم کلی است که شامل کلیه مفاهیم و اصول است. بنابراین حذف آن به معنای حذف کلیه مفاهیم و اصول است. این امر به نفع سازمان نیست و باعث سردرگمی و سردرگمی می‌گردد.

۲- جهان بینی یک مفهوم کلی است که شامل کلیه مفاهیم و اصول است. بنابراین حذف آن به معنای حذف کلیه مفاهیم و اصول است. این امر به نفع سازمان نیست و باعث سردرگمی و سردرگمی می‌گردد.

۳- جهان بینی یک مفهوم کلی است که شامل کلیه مفاهیم و اصول است. بنابراین حذف آن به معنای حذف کلیه مفاهیم و اصول است. این امر به نفع سازمان نیست و باعث سردرگمی و سردرگمی می‌گردد.

۴- جهان بینی یک مفهوم کلی است که شامل کلیه مفاهیم و اصول است. بنابراین حذف آن به معنای حذف کلیه مفاهیم و اصول است. این امر به نفع سازمان نیست و باعث سردرگمی و سردرگمی می‌گردد.

۵- جهان بینی یک مفهوم کلی است که شامل کلیه مفاهیم و اصول است. بنابراین حذف آن به معنای حذف کلیه مفاهیم و اصول است. این امر به نفع سازمان نیست و باعث سردرگمی و سردرگمی می‌گردد.

شاخص اصلی بحران اید ثنوریک سازمان ما عبارت از بن بست و فروپاشی سیستم فکری و عملی دهنه و فرا رویدن بیشتر و روش تازه بسطح يك سیستم فکری و عملی است. روند فروپاشی بنیان های ثنوریک دهنه ده برد گفاتیسم و سوژکتیویسم و بورودراتیسم استنساوار است از همان اوایل سال ۶۲ آغاز گردید. روند شکل گیری بنیان های ثنوریک تازه نیزه همان مصحح زمانی نطفه بست.

ملحق شدن سازمان ما به سیستم های فکری و عملی و شریقی حزب توده، علیرغم عمر کوتاه آن امدان واقعی پیشتر بینی جدی یورش فریب الوقوع رژیم سیاه جمهوری اسلامی را ازما سلب کرده بود. "گردانهای پیساهنگ طراز نوین طبقه کارگر" در طرفه العینی بظلی دیشر ومات شده بودند. این زلزله مهیب سیاسی و سازمانی و این واقعیات آشکاره در نوع خود سهرت جهانی کسب کرده است، عامل مستقیم بروز اختلافات جدی و دم افزون میمان رهبران و اعضای سازمان در برخورد و پاسخگوشی به علل عینی و ذهنی وقوع آن بوده است.

برای عد های از رهبران سازمان حفظ بهر قیمت سیستم های بنیادین ثنوریک، آموزش و آموخته های دوره کوتاه سقوط دزتغفر و عمل حزب توده ایران، مافوق دیرنسیبی محسوب میشود. از نطفه نظر این دیدگاه، تکامل اید ثنوریک سیاسی و تشکیلاتی سازمان در همین دوره صورت گرفته و با محو شدن در نغفر و عمل حزب توده به نعال میرسد. اما برای بخششی از رفقای رهبری سازمان از همان آعازه واقعیت شکست حاوی در سه های بسیار جدی و تجربه ای بسیار غنی و صد البته بسیار تلخ و ناگوار برای طرد اصول ناد رست و بیگانه با زندگی سیاسی و اجتماعی و سازمانی بوده است.

واقعیات بیانگر این امر بود که برنامه و اساسنامه ده تجلی مشخص وحدت در "سیستمهای بنیادین ثنوریک" سازمان محسوب میشود با یورش خمینی و شکست فاجعه بار حزب (سازمان) بسطلی زمخت و ناهنجار در هم سلسنه بود. این شکست برای نیروهای تحول طلب سازمان آبتن روند تازه ای بود که میبایست در رانتهای آن وحدت برنامه های و اساسنامه ای سازمان تامین گردد. اما بدلیل مقاومت لاجوجانه مدافعین د ستگاه فکری و عملی حزب در رهبری سازمان و سلطه بوروکراتیک و شیوه های فیرد مودراتیک هدایت سازمان از یسو و از سوید یگر ضد آن آمادگی کافی برای جایگزینی بنیادهای ثنوریک و اسالیب د مودراتیک هدایت سازمان از سوید نیروهای تحول طلب در رهبری و دل صفوف سازمان بویژه بدلیل عمق و ابعاد مسایلی که میبایست بد آنها پرداخت و پاسخ یافت موجب گردید که بحران اید ثنوریک سازمان هم

تذرفش یافته و هم ند اوم یابد .

د روند جدال فزاینده نهنه و نو بسیاری از نظریات و نظوری هائی ده حقایق مسلم وانکارناپذیر و باصطلاح " گاوهای مقدس " بنظر میرسیدند و بسیاری از تصورات و شماها و انوریته های مورد علاقه و اعتقاد که بهر حال به فرهنگ و عادات و روحیه تبدیل شده بود نند مانع رشد و سکوفائی سرپرتر این روند بوده و علیرغم عقب نشینی د ید گاهها و شیوه های نهنه د ر خدمت حفظ و تد اوم آن عمل درده است . براسنی چرا تفکر و شیوه های نهنه مانع از تمامیل و تکوفائی اندیشه و عمل سازمان است ؟ پیش نهنه بر چه پایه ای استوار است و منظور از " سیستمهای بنیادین تئوریک " ده ر . رحیم د مقاله د بولتن شماره ۱۰ به آن استناد میند " چیست ؟ د مقاله حاضر کوشش میند بطور فشرده مضمین عمده ، مواضع اید تئوریک ، د ید گاهی و مد یلی مند ریح د مقاله پلانفرم گونه ر . رحیم (بولتن شماره ۱۰) بمقابله یك سند پایهای د دستگاه علمی و نظری نهنه مورد بررسی قرار گیرد . د رعین حال مواضع ید گاهی و مد یکیسی جریان فکری تحول طلب و سیر عمده ترین مسایل نظری د رهبری سازمان از نظر نگارنده مناسب با صفحات محدود بولتن با اعضای سازمان د رمیان گذاشته سود .

مبارزه اید تئوریک میان طرفداران " سیستم بنیادین تئوریک " و منعد بین آن طی پنجسال اخیر از فراز و نسیب های مختلفی گذشته است . طی سالهای اخیر این مبارزه بصور مستمرفزاینده عمق و دامنه وسیعی یافته است . د ر بد و امار اصطلاحات بیشتر نهنه و نو چندان مطرح نبوده ابتدا نو و نهنه کاراکتر خود را د ر پذیرش یا عدم پذیرش ششست استراتیک برنامه گذشته سازمان نشان داد . شذفاف د ر یاران متحد الفکر حول برنامه و خط مشی گذشته ، د ر برخورد با وضعیت کاملاً جدیدی ده بر سازمان فرو ریخته بود و برسر درك و نبیین ششست و واقعیت ششست شل گرفت . پس از مدنی بد ریح اصطلاحات راست و چپ (و نه "چپ ") بر سر زبانها افتاد . اصطلاحات چپ و راست مدت زیادی رایج بود (و هنوز نم و بیش هست) سپر بد ریح اصطلاح نو و نهنه و بیشتر نو و بیشتر نهنه مورد استفاده نیروهای سازمان قرار گرفت .*

آیا می توان از واژه بیشتر و روش نهنه د رمورد جریان میرنده د رون سازمان ما استفاده کرد ؟ با قاطعیت باید گفت آری ! جریان فکری و علمی نهنه د ر سازمان ما و هم د ر عرصه ملی چنین کمونیستی ایران و هم د ر عرصه بین المللی د رحال فروپاشی است . این جریان فکری و علمی چه د ر عرصه تمامی احزاب کمونیست غیر حاکم و چه د ر عرصه احزاب کمونیست حاکم امروز به د گماتیسیم و سوپرتکنویسم و ولوناریسم شهرت یافته و اصلی ترین وجه مشخصه آنرا استبداد د سیاسی و تشکیلاتی و شیوه بغایت بوروکراتیک اداره امور حزبی ، سیاسی و اجتماعی تشکیل مید هد . د ر سازمان ما شاخص تفکر نهنه د ر جازن د رهمان " سیستمهای بنیادین

تئوریک " سالهای ۶۰ - ۶۱ سازمان و حیات چهل و چند ساله حزب توده ایران یعنی

* سیمانشغال داره های چپ و راست به پیش نزدیکت را می توان د مقالات مندرج در چند شماره اول بولتن کننده مشاهده کرد

درك بورودراتيك از ايد ثولورى ، يعنى درك دنباله روانه وهرمونيسى از مناسبات احزاب كمونىست وكارگرى جهان ساخته ميشود . اين تفكر اگر چه خود نيمتواند امروز آنگونه كه د يروز د ر دستگناه فترى استالينى و برژنفي و به نفع آن حزب توده ونيز سازمان ما ثنويرزه ميشوند از آن سخن گفته وبه دفاع برخيزد اما بينر ومد ولورى آنرا ناملا حفظ كرده است . هم اينك اين تفكر در برخورد با سايل عديده ايد ثولورى ، سياسى وسازمانى با مقابله ومقاومت در مقابل جريان تحول صلب سازمان تبارزميبايد ود ر عرصه بين المللى پسر از آنكه مدتها در رابطه با نوسازى انقلابى در حزب و جامعه سوروى با سو"صن و هم مينگرىست همينه روند نوسازى ونواند يسى راتفر ييا بازگست نايد يريافت بدون آنكه "سيسنمهاى بنياد بين ثوريك" خود را د كركون كند . همانسان بسيوه اى بورودراتيك ودنباله روانه با تفكر سياسى ومسائل ايد ثولوريك آن خود را د ساز ميشوند . "سيسنمهاى بنياد بين ثوريك" تفكر كهنده يكرسيماى مسخر و محينى ندارد . بهمين دليل طبيعى از نظرات را د ر بر ميشيرد كه در يرسوى آن رهبرى حزب توده وفرانسويون آن در رهبرى سازمان فراردازد ود رسوى ديگران ، بحسن از رفعاى رهبرى سازمان قرار دارند كه اصلاحات و رفرمهاى را در همان چارچوب فترى و على كهنه ضرورى ميدانند . البته هر يك بظن خود ياريد يكرند .

ورسنسكى نامل سبه ثوروى راه رشد غيرسراييدارى (سنگيرى سوسيانيسى) چه بلحاظ ثوريك در حزب كمونىست اتحاد سوروى وچه بلحاظ على در رپنه اندريت فريب باتفاق كسورهاي تازه استقلال يافته ود رحال رشد وبظور دلى ورسنسكى اسناد برنامه اى جلسات مساوره دهسه ۵۰ و ۶۰ بويژه بروز تصادها و تناقضات در نوع نگرش نسبت به مناسبات دنباله روانه وهرمونيسى در رابطه با تحولات ايد ثولورى كه در حزب كمونىست اتحاد سوروى و نلا د ر بسيارى از احزاب در جريان است ، عملا طرفداران ومعتقدين به بينر ود سنكاه فترى كهنه را و اميد وارد كم يابيش رفرمهاى در همان چارچوب هاى فترى گذشته انجام دهند و آنرا باصصلاح امروزيش كنند . ايسن سيسم فترى د كمانيسى وسناريسى (سناريسى در رابطه با نوده هاى مردم خود) با عملرد فرماندهى وضد دموركانيك در عرصه تشديلات وسازنساى در سياست فرسوده ثروآزمائش پسر داده تر از آنست كه بتواند يكار د يتر خود را با "ويرايش نوين" بد يگران تحميل كند . اين بينر در ربهينين حالت ماركسيسم بورودراتيك وادارى شده است كه عمر آن در ر مقياس بين المللى د يگر به لب بام رسيده است .

اما آيا ميتوان بهمين سهولت كه در مورد بينر كهنه ياد كرد يم از تفكر و روش نوين سازمان در مورد جريان تحول طلب سازمان نام برد ؟ بنظر من بينر نوين سازمان در سازمان ما چندان نوين محسوب نميشود . در چارچوب سازمان ما ، بنيان گزاران سازمان بويژه رفيق بيك^ك پايه گزار چنين تفكر و على بوده است . سازمان ما برسه پايه اساسى زيرين صرفنظر از انحرافات ناشى از مطلق سارى مبارزه مسلحانه شكل گرفت . بد داشتن سيما و هويت مستقل سياسى وايد ثولوريك .

۲ - مبارزه پیگیرد راه دموکراسی و علیه استبداد ۰ و ۳ - مدارا بودن راد یتالیسم سیاسی و انقلابی .
 با توجه به این هویت پایه‌ای ، بیشتر نواخیا کننده و بویژه تکامل دهند ه سه محور یاد شده
 است از این رونمی توان آنرا نو نامید ۰ از سوی دیگر د ر عرصه جنبش جهانی کمونیستی احزاب
 و سازمانهایی بوده اند که دارای چنین مواضعی بوده و حتی دستاورد های تئوریک - سیاسی
 و سازمانی مشخصی به همراه داشته اند ۰ بدین لحاظ نیز بیشتر نوین سازمان را نمی توان نو نامید
 اما در رابطه با سلطه سنگین بیشتر و روش حزب توده ای در سازمان ما و استمرار حاکمیت آن
 آنچه که نیروهای تحول طلب سازمان پیگیرانه دنبال میکنند واقعا نواست هر چند این نـ
 در سازمان ما بنیان های معین داشته است ۰ اکنون در مبارزه اید ثولوریک و همه جانبه ای که
 میان نو و کهنه در سازمان ما جاری است ، نیروهای تحول طلب با بضاعت موجود خود میوشند
 سیستمهای بنیادین^{تئوریک} ، برنامه ای و اساسنامه ای تدوین و ارائه نمایند ۰

بلحاظ هویت اید ثولورینی و بنیانهای تئورینی و عملی ، بیشتر نوین سازمان ، " سیستمهای
 بنیادین تئوریک " مورد نظر ر ، رحیم را که مشخصا در اسناد برنامه ای جلسات مساوره احزاب در
 دهه ۵۰ - ۶۰ منعقد است قاطعانه رد میکنند ۰ بیشتر نوین سازمان بصور کلی هرگونه مرجعیت
 و تقلید و تبعیت اید ثولورینی از حزب یا احزاب دیگر را رد میکنند ۰ بیشتر نوین تعیین سیاست ،
 اهداف ، راهها و روشهای مبارزه علیه استبداد و استعمار را برعهده خود و همه نیروهای جنبش
 کمونیستی ایران و نه هیچکس دیگر میثناسد ۰ این تفدر هویت اید ثولورینی و اغبار سیاسی اجتماعی
 و سعنوی خویش را در مبارزه انقلابی و در رابطه با توده های وسیع مردم ایران جسجو میکند ۰ ارتقاء
 ظرفیت و توانائی های سیاسی برای گسترش پایه توده ای و نفوذ اجتماعی در میان کارگران و زحمتکشان
 یعنی همه ناعلمین یدی ، فذری و فرهنگی ، جلب افکار و اقبال جامعه روشنفران شرقی خوا و
 مردمی و پستیانی همه جانبه و بهره گیری از دار خلافانه و روشنگرانه آنان ، شناخت همه جانبه
 شرایط تاریخی ، رسوم و فرهنگ ملی و شرایط سیاسی ، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی کشور
 و ارتقاء ظرفیت های تئورینی و توانائی های نظری و عملی ، برخورد صادقانه و دموکراتیک با توده های
 مردم ، رعایت علنیت سیاسی اید ثولوریک و سازمانی ، انتقاد و انتقاد از خود در برابر توده ها و
 عرصه سازمانی ، رعایت اصل مرکزیت بر پایه دموکراتیم وسیع تشکیلاتی و انتخابی بودن ارگانهای
 رهبری و غیره و غیره از ارکان اساسی تعیین اید ثولورینی بیشتر نو محسوب میشود ۰ تنها با دار بست
 اصول فوق میتوان وظایف همبستگی بین المللی را بمعنای واقعی لکه با اجرا گذارد ۰ در اینجا
 باید تاکید کرد که همبستگی با همه احزاب کمونیست ، انقلابی و دموکراتیک در عرصه جهانی بسر
 اساس استقلال رای کامل و حق انتقاد متقابل به هر آنچه که به آرمان و اهداف سوسیالیستی
 دموکراتیک و ترقی خواهانه مربوط میشود مورد نظر بیشتر نوین است ۰ مبارزه با هرگونه گرایش هر کمونیستی
 و دنباله روانه یعنی اید ثولوزی مبتنی بر روح مناسبات ارباب و رعیتی و مراجع تقلید و تبعیت اید ثولورینی

در هر شکل و در هر لباسی که باشد مبرم ترین و تعیین کننده ترین وظایف مدافعان پیش
 نوین سازمان محسوب میگردند.^{۱۰}

پیش نو بینشی سنتاریستی نیست. اینک با تعام توان خود میبوسد روند بازنگری و
 بازسازی ایدئولوژیک و سیاسی و تشکیلاتی سازمان را بنحویکه آرمانیک با بازتیمین جهان بشری
 در آستانه قرن ۲۱م، شناخت صحیح و واقعی از مضمون دوران نوینی و جایگاه و نقش
 انقلاب علمی و فنی و انقلاب تکنولوژیک محاصر در تناظر مناسبات تولیدی، شناخت
 مکانیم ها و اشکال و راههای گذار به سوسیالیسم در مارکسیسم. تناظر تاریخی جامعه بشری
 شناخت نقش و اهمیت نسازی و بازسازی انقلابی در کشورهای سوسیالیستی بویژه اتحاد
 شوروی هم بلحاظ ثنوریک و هم بلحاظ پارانیک و تلاش پیکرد ررسانای تناظر ثنوریها
 و اصول و قوانین سوسیالیسم علمی و آپیوند رند. بیشتر نوین وظیفه مبرم خود میبناسد که
 تجربه انقلابات پیروزمند و یا شکست خورده را با دیدی انتقادی ببناسد و

خلافا نه بدون هرگونه انکورداری و اتوریته پذیری دنباله روانه از نجارب مبارزاتی، سیاسی
 و استنتاجات ثنوری همه احزاب نمونیست، انقلابی و دموراتیک بهره گیرد. در سرگیری
 مینرانه از خطاها، انحرافات و ناهامی ها و همچنین از نجارب موفق و نامیابی های رزم
 دژگران و خلعهای دیگر کشورها اهمیت بسزائی در ارتقاء دانش سیاسی و تجربه اندوزی
 خواهد داشت.

اکنون در سازمان ما و بصورت کلی در صفوف جنبش کمونیستی ایران تلاش فزاینده ای برای
 تهیه و تدوین برنامه و اساسنامه واقعی در جریان است، تحقق و تاامل همه جانبه علمی و باز
 بینی مجموعه ثنوری ها و اندیشه هائی که نا همین د ریزر آنان را اصول عام و حقایق مسلم
 می دانسیم و ایمان و اعتقاد به آنان را شرط هویت ایدئولوژیکی دارگری و شرط وفاداری
 به توده های زحمت می پنداشیم مهمترین وظیفه ثنوریک محسوب میگردند. بیشتر نوین
 سازمان در رابطه با تجربه پارانیک ساختمان سوسیالیسم در همه کشورهای سوسیالیستی،
 در برخورد با مقوله دولت در موراتی و دینتائوری، در برخورد با جامعه سرمایه داری و
 امپریالیسم و ظرفیت ها و متانیم های دوام و تناامل آن، در برخورد با مسئله جنبشهای
 رهائی بشر و کشورهای در حال رشد در برخورد با تجربه زندگی درونی احزاب نمونیست و
 انقلابی، در برخورد با مناسبات احزاب و انواع مواضع، اختلافات و تضاد های آنها
 و مسئله همبستگی بین المللی (چه در کشورهای سوسیالیستی و چه غیر آن) و غیره
 و غیره بمتابه مکانیم کنترل صحت ثنوری ها و اندیشه های پیشین می نگردند. بیشتر نوین
 برای تعیین مختصات عمومی و محوری روند استعراار جامعه نوین سوسیالیستی باورگیهلی
 کشورمان و راه اساسی تحقق آن به این بازنگری عمیق و نقادانه بصورت جدی و پیکیرتائید میوزند.
 مجموعه مقالاتی که در رابطه با مسایل برنامه ای، استراتژی و تاکتیک، مسایل اتحاد

و وحدت و مسایل مناسبات در زون سازمانی از دیدگاه نوین در بولتن درج شده است هنوز در
برگیرنده همه افق های فکری بیشتر نوین نیست. در این رابطه هنوز کار زیادی باید صورت
گیرد. تا ثنون برپایه دیدگاه تازه برخی فصول برنامه ای رفقا بهمین وامیر
بعنوان استاد مبنائی بحث و بررسی و تکمیل در اختیار همه اعضای سازمان قرار گرفته
است و هرآنچه که هنوز حداقل کار ضرور صورت نگرفته و محتاج به زمان بیشتر و تعمق و بررسی
گسترده تری است به محض آماده شدن در اختیار رفقا قرار خواهد گرفت. در این راستا نیروی
تحول طلب سازمان بهیچ وجه تنها نیست. این روند به درجات متفاوت در دیگر نیروهائی
جنبش کمونیستی ایران و پویزه در عرصه جنبش کمونیستی جهانی با ستاد در حال پیسروی است.

نوع نگاه ما به تئوری ها و اندیشه های مارسیسی در حال تخیر و نامل است. اثنون دیگر
با اضمینان میتوان گفت که در سازمان برخورد با مارسیسم بمثابه علم و اسلوب شناخت و تخیر
و نامل جامعه جای خود را باز میدند. اثنون دیگر با مارسیسم بمثابه آیه های از پیش تعیین
سده ای که براهمه مسایل و در هر شرایطی پاسخ حاضر و آماده ای دارد برخورد نمیشود. دیگر
با نوشتجات و آثار مارکس، انگلس و لنین و دیگر منابع تئوریک مارسیسم در تاهه های اخیر
بسان احکام ازلی و ابدی برخورد نمیشود و در یک کلام ایمان جای خود را به علم میدهد. رشد
تفکر علمی در سازمان بوضوح مشاهده میشود. هیچگاه سازمان مانا این سطح از تحول فکری
و بینشی و تا این حد از کنگاثر سیاسی و اجتماعی که اثنون در جریان است ارتقا نیافته است.
تحولی که بنوبه خود نقش بزرگ و تعیین کننده ای برای تکوین و تکامل هویت ایدئولوژیک سیاسی
سازمان بازی میدند. بدون شکستن دیوار آهنین بینشی که سد هرگونه تحقیق و جستجوگری
و راه یابی است و بدون حصول چنین تحولی اصولا همه تلاشها برای دستیابی به حقیقت
سترون باقی خواهد ماند.

اما ممکنست گفته شود که طرح این مسئله حاوی هیچ عنصر تازه ای نیست. حتما پرسش
میشود که مگر ما در گذشته (از سالهای ۵۹ به بعد) با اندیشه ها و تئوری های مارکس و لنین
غیر از این برخورد میکردیم؟ مگر "پذیرش و تبلیغ و ترویج اسناد برنامه ای جلسات مشاوره
احزاب کمونیست و کارگری که ۰۰۰ برای سازمان این امدان را فراهم کرد که مبنائی علمی راهگشائی
برای تحقیق و تحلیل شرایط ایران و مسایل انقلاب کشور مجهز کرد" (سند پلنوم وسیع
در باره خط مشی و برنامه سازمان در سالهای ۶۱ - ۵۷) برخورد با تئوری های مارکسیس
و لنین بسان احکام ازلی و غیره بوده است؟ آیا طرح این مسایل غیر از بهتان و اتهام و تخطئه
"ایدئولوژی علمی و انقلابی دوران ما" چیز دیگری است؟ سوالاتی از این دست مطرح
میشود. در این باره توضیح بیشتری ضرورت مییابد ولی اجازه دهید باین مسئله در تعارض
با روند هائی که بلحاظ فکری و دیدگاهی در رساله های اخیر در سازمان ما جریان یافت بپردازیم

از فردای پس از شکست، اکثریت قاطع اعضای سازمان بطور طبیعی و غریزی به مطالعه آثار لنین و همچنین مارس و انگلس گشیده شدند. این واکنش طبیعی همه نیروهای نحول طلب و جستجوگری بود که در ریی شکست بدنبال یافتن علل و عوامل آن بودند. مطالعه حریمانیست و مستاقانه متون کلاسیک لنین - از آنجا شکل گرفت که انورثه تئوریک - برنامه ای اسنادجلسات مشاوره احزاب براد رکه بنیان و ساختمان منسی و برنامه گذشته سازمان را تشکیل میداد بخصوص بخش مربوط به شبه تئوری راه رشد غیر سرمایه داری (سمتگیری سوسیالیستی) برای نیروهای نحول صلب سازمان بطور عینی و مستقیم شکسته شده بود. در همان مقصد رکه میشد که در سازمان ما لنین فراموش شده و مطالعه آثار او در زیر سایه سنگین و صلب خنده اسناد جلسات مشاوره عملا به بوته فراموشی سپرده شده و یا صرفا آثار مفسران و ناویل کنندگان نظریات لنین مرسوم مطالعه فرامیگرفته است. بدنبال رجعت به لنین و نظریات او در سازمان گسترش یافت این مراجعه به لنین بزعم مدافعان کهنه اندیش و دنباله رود سازمان ما بعنوان مظهر بی هویتی و سرخوردگی از شکست انقلاب "معرفی شده است. اما این مراجعه با روحی سرسار از جستجوگری و حقیقت جوئی عجیب بوده و از اصالت، رزمندگی و وفاداری به توده ها برخوردار نبوده است. این مراجعه در زنجیر جدی و پیشر با مدافعان منسی و برنامه گذشته و بمنظور پاسخ یابی و راه جوئی مبارزه آینده صورت گرفته است.

نقطه اوج این روند مطالعه‌ای در فراخوان ۱۵ ماده ای، به مناسبت ۱۵ سالگی تاسیست سازمان در عبارت "لنین را همیشه بخوانیم" و "پرچم انتقاد و انتقاد از خود لنینی را برافراسته سازیم" متعصب است. اما بدون شك مراجعه به آثار لنین در آن مقصد رست در همان چارچوب نوع برخورد با اسناد جلسات مشاوره یعنی همان دید تعصب آمیز و غیر انتقادی و دنباله روانه صورت میگیرد. در حقیقت انورثه مطلق شکست و جای آنرا انورثه اندیشه های لنین (این با انورثه ترین مارسیست در میهنمان) پرکرد. در آن مقاطع با اتنا و استناد آثار و نظریات لنین و دیدگاه و شیوه برخورد پویای او نیروهای نحول طلب سازمان نوانستند سد عظیم طفس سزاه رفتن از انتقاد و انتقاد از خود را اساسا بشکنند و دل رهبری و سازمان را به پذیرش این شیوه (که زمانی فرهنگ جاری و صادقانه سازمان مان بود) وادارند. علاوه بر این از آنجا که هسته مرکزی و ثقل اصلی خط منسی سیاسی و برنامه گذشته سازمان را فقط ان هدف مشخص و استراتژیک تشکیل میداد، در آثار لنین - مخصوصا - در تئوریک سوسیال دموکراسی و تزهای آوریل و دیگر نوشته های او از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ - بیشتر از همه به امر ضرورت رهبری طبقه کارگر در انقلاب دموکراتیک تاکید میشد. در روند پرکشاکی با مدافعین برنامه گذشته این مراجعه پرخروش (در عین حال آلوده به دکماتیسم و تعصب) به آثار لنین سهم بزرگی در شکست *

* به هوشم - نقل قولی لنین در مقاله است چند سال بعد از راه رفتن بر توده ها که در آنجا

برد استن د کم ها و گشوده شدن افق های دید نیروهای تحول طلب در رهبری سازمان داشته است. مسئله در حقیقت این بود که چگونه شبه تئوری راه رشد غیر سرمایه داری مورد پذیرش قرار گرفت و خود این تئوری بر چه پایه های واقعی استوار بوده است. این مسئله بصورت مشخص ترو عمیق تر در روند بررسی ریشه های نظری خطاهای مشی و برنامه گذشته شناخته شد. نیروها تحول طلب در رهبری سازمان در این روند به سلسله عمیق دکامنیسم، سکتاریسم و سوبژکتیویسم در بیشتر و روش حاکم بر سازمان و خود بی بردند. درست در این پروسه بود که مشخص شد که مجموعه جنبش کمونیستی ایران و همچنین بسیاری از احزاب کمونیستی در این بیماری بصورت مزمن گرفتارند. این روند در سازمان ما در عین حال مصادف شد با روند نوسازی در حزب کمونیست اتحاد شوروی. این امر نقش مهمی در رشتاب بخشیدن روند مزبور در سازمان ما داشته است. تجربه مستقیم، ملبوس و تلخ خص مشی و برنامه گذشته سازمان و ریشه یابی و تبیین تنویک انحرافات و ناگامی های آن عرصه تعیین کنند ای برای درک و شناختن د گمانیسم و سکتاریسم حاکم بر سازمان ما بوده است. باین طریق عبور قطعی از دیدگاههای حاکم بر اسناد، جلسات مشاوره، احزاب و بویژه تحول اساسی در نوع نگاه ما به آن صورت گرفت (این مهم در مقاله "ریشه های بحروی" مترجم در بولتن شماره ۲ در محورهای اساسی آن تحقق یافت). در این زمان این سوال پدید و جدی تر شد که آیا واقعا میتوان صرفا با مراجعه به آثار لنین و تجربه و استنتاجهای تنویک سه انقلاب روسیه (سالهای ۷-۱۹۰۵) فوریه و اکتبر (۱۹۱۷) همه مسایل عدیده د نیای امروز را که مداوم بر حجم و کیفیت آنها نیز افزوده میشود، چه در عرصه مسائل استراتژی و تانیک و چه در تعیین اهداف سوسیالیستی و راه تحقق آنها در تدوین برنامه پاسخ گفت؟ در اینجا دیگر ایستادن مغرور نبودن یا بایند روند حقیقت جوئی را متوقف کرد. به نقل قول آوردن و لم دادن به متقدمان بسته کرد یا بایند پیش رفت و چونان یک مارکسیست واقعی تغیر علمی را اساس فرار داد و تغیر ایجابی را بنابر نهاد! راه سومی وجود نداشت. د کم و تعصب خرافی و اندیشه د نیاله روانه و عدم اعتماد به نفس و حقیقت جوئی، بصورت اساسی در هم سست. در اینجا برخورد آیه وارود رسانمسمای نه باسور و علاقه بسیار نسبت به آثار لنین تعقیب میسد جای خود را به برخورد واقعی سسر و علمی سرداد.

مناسفانه ر: رحیم و همفکران او در سازمان ما در همان خاتمه انجاماندند. آنان بطور مداوم از خطرها و از فروپاشی "سیستمهای بنیادین تنویک" بر باد دادن "هویت" و حدود صریحا مشخصه اید نولوریک" و از "فراکسیون و فرادسیونیم" و نظائر آنها سخن ها گفتند. هسد ارهادادند و افسوسهای بسیار خوردند. آنان نه بالاخره به "تاخیر" خودشان در "درک بموقع روند ها و نیازهای ناشی از شکست" اعتراف کردند و اکنون نیز بهر حال میبیزدند که "جهان با چرخش تاریخی نوینی رویروت" به "راه طی شده" سازمان با همان نوع نگاه و با همان متدهای مانوسمندی رسی از بر شده (حد اکثر با لم دادن به آثار فلاسفیها)

د روشنب حزب نود هازسالهای ۵۹ به بعد می ننگد. آنان مراجعه به آثار لنین ویزیرسواو رفتن تئوری راه رشد
غیرسرمایه داری مورد پرستششان را بی هوینی نامیدند و نفی فاطمیت سازی تئوری و انجماد اید تلوژی و تاکید بر
اعتماد به نفس و استقلال رای را اصول روی کرد انی از مردم مکرسی و سوسیالیسم و رهها ساختن انقلاب و خلق خواندند
اما نیز روی تحول طلب بد و ن توجه به این انگشتهای سیاه به راه خود امداد ند.

بدین ترتیب روند تحول فکری و بینشید رون سازمان را متکون و تکامل خود را کشید. چشمان بی روی انقلابات و
تحولات متعدد دی لعلی ۷۰ سال اخیر وقوع پیوست بازویا زترشد. قالبهای تنگ فکری و کلیشه های تبلیغ و ترویج
شده و بیوروراتیک در هم شکست طی این هفتاد هم جهان شاهد حد و ۵۰ انقلاب بزرگ و کوچک و موفق و نسا
موفق. بمعنای علمی و واقعی کلمه بود هاست. اشکال، راهها و شیوههای متفاوت و مختلفی از تحولات
سیاسی و اجتماعی و جنبشهای نودهای نیمه شهر رسیدند. استراتژیها و تاکتیکهای مختلفی توسط کمونیستهای
کشورهای مختلف پذیرفته شدند که تحولات د مکرراتیک و یاسوسیالیستی (عملا موجود) کشورشان را قرین موفقیت
ساختند. در بر وجود با این واقعیات متنوع ناسی از شرایط گوناگون سیاسی و اجتماعی د یگر هیچ جایی برای
حفظ دیدگاهها و شیوههای د نباله روانه و مدل سازیها و الگوبرداریهای رایج باقی نمی ماند. تحلیل مشخص از
شرایط مشخص در هر کشوری که با ترکیب عناصر و عوامل بینهایت کثیرا اعتمادی، تاریخی، فرهنگی، ویژگیهای
ملی و سنتی، سیاسی و موقعیت جغرافیایی و غیره و غیره تبارزه یابد مهمترین و مستقیمترین وظیفه راد بر سر
کمونیستهای هر کشور قرار می دهد. تنهاد را این صورت است که میتوان از تجارب دیگران در رسهای بسیار آموخت
و تنهاد را این صورت است که در محیح و خلا قانه ای از اصول و قوانین می توان داشت که باید به
عنوان راهنمای عمومی حرکت مورد توجه قرار گیرند نه به مثابه اصول عمل!

در اینجا ناخود بر این نکته اساسی ضرورت می یابد که هر کس یسم بهمان گونه که در جوامع مختلف در انقلابات و در
تحولات سیاسی و اجتماعی پیروزمند روسیه، کشورهای اروپای شرقی، چین، جنوب شرقی آسیا و لوبیا توسط اندیشه
های لنین، مائوتسه تونگ، دمیتریف، کونوالد، هوشی مین، فیدل کاسترو و غیره متناسب با شرایط تاریخی
و مشخص کشورشان و نیز در همه جنبشها و انقلابات ناموفق و براتیک سیاسی متنوع کشورهای مختلف جهان اصول
عمومی راهنمای عمل قرار گرفته است بهمان سان متنوعتر، حتی شرد رعین حال نسبی تر گردیده است.

بلحاظ نظری، دستاورد های تئوریک محیح حاصل این رزم تاریخی نعلی نزدیک به یک قرن در شرایط متنوع
و اوضاع و احوال متفاوت جوامع مختلف گرد آمده و می آید هر چه بیشتر دیره شمول این قوانین را نسبی تر ساخته
است. بدین و بحساب آوردن تعمیمهای متنوع تئوریک ناشی از گسترش واقعیتهای براتیک مبارزه سیاسی و بدین
و بدین شناخت و کنار زدن آن تئوریهای اصولی که یا از ابتدا جهان شمول نبود هاند و یا با تجربه و تعمیم قالبی و
بیورکراتیک آنها جهان شمول معرفی شده و تلاش در یگران صرفا در حد انطباق با اصطلاح خلا قانه آنها مجساز
شناخته می شده است، و یا همچنین اصولی که قابل تعمیم بود هاند اما با تفسیر جهان و جامعه د یگرا آنها در

تطابق قرارند، اصولاً نمی توان با آن قوانین عمومی پیوندی زند و علی برقرار کرد. ویژگی قوانین عمومی از آیهستوه بود نشان ناشی می شود، " آنها مقدم بر تجربه نیستند، بلکه عمومیت دهند و تجربه های کثیرالشکل هستند. پراین اساس آنها از نظر تاریخی نسبی هستند. یعنی اینکه از یک طرف این قوانین خارج از واقعیات مشخص مبارزات کارگری د مکرراتیک، انقلابی وجود مشخصی ندارند، از طرف دیگر، همواره تجربه ها متنوع و تری می شوند، به همان اندازه مضمون این قوانین نسبی تر شد و قوانین نوین تری به قوانین قدیمی اضافه شد و و با جایگزین آنها می شوند." (اززان گاناپه "مرحله کفرانس های بین المللی" ۱۹۷۷)

اینک د، پیروسه گستردگی و وقفه و غیرنخترشدن و ارگانیزه شدن هر چه بیشتر حیات جوامع مختلف در دهه های اخیر پیرویه اکنون کاذبان می شود جهان با "چرخش تاریخی نوینی" روبروست چگونه می توان با قوانین عمومی مارکسیستی که مقدم بر تجربه بلکه خود تعمید دهند و تجربه کثیرالشکل قبلی اند، بدوند رک و شناخت قوانین مشخصی که از تبیین خلافا نه جامعه و جهان در ریایانه قرن بیستم بدست می آید پیوند زند و علی برقرار کرد؟ پاسخ به این سؤال اساسی قبل از هر چیز د رگردد هم شکستن کوربینی و تعصبات شبه مذهبی د صفوف کمونیستهاست. تا زمانی که قوای خلافت فکری از فیدات و تعصبات ایمانی به اصول و قوانینی که حقایق مسلم پنداشته می شوند رهانگرد د، تا زمانی که د نیالهوری فرصت طلبانه بد گماتستی از حاصل تلاش تئوریک د یگران ادامه یابد و تا زمانی که اصل استقلال رای و تلاش و جستجوگری مبتنی بر اعتماد به نفس د رک و تبیین واقعیتها با هدف رها کردن توده های میلیونی خلق از استبداد (د رهشکل آن) و استثمار د رگان نباشد اصولاً نمی توان از مفهم واقعی چرخش تاریخی جهان امروز د رک زند و خلافتی بدست آورد. اگر واقعاً جهان در ریایانه قرن بیستم د ر چرخش تاریخی است چگونه تئوریهها و نظریاتیکه با محتویات و مضامین واقعی این - رخورد را تطابق قرار نمی گیرند می توانند با برجا و یا لا اقل بالاتر تغییراتی بی مانند؟ اگر راست است که "تصورات و شمایلی که در زمانی متفاوت و با امکاناتی متفاوت برای خلافت بوجود آمد میوند" (از سخنرانی میخائیل گارباچف د نوامبر ۱۹۸۷) در شرایط امروز (د حقیقت از دهها سال قبل) با این تصورات و شمایلی که "چه نوع پیوندی باید برقرار کرد؟ انگلس د ر رخورد باد و رینگ بر سر نووم بر خورد با اصول و واقعینها، طبیعت و جامعه بشری بوضوح چنین می گویند: "اصول نظراً شروع مطالعه و تحقیق نبود بلکه نتیجه آله می باشد. اصول بر طبیعت و تاریخ اعمال نگشته بلکه از طبیعت و تاریخ انسانی تشریح می گردند. طبیعت و جهان انسانی از اصول تبعیت نکرد بلکه اصول تا آنجا صحیح و معتبرند که با طبیعت و تاریخ د تطابق باشند. چنین است یگانه د رک ماتریالیستی مسئله و..." (آنتی د و رینگ ص ۳۱). آری! طبیعت و جامعه انسانی از اصول و قوانینی که با آنها د تطابق باشند تبعیت نمیکنند و نه بالعکس. پیراد اینکه بتوانیم بگفته انگلس بطور واقعی وفاداریمانید یگره هیچ وجه مجاز نیستیم د رجا بزنیم و خود را از گنجینه فنی تجارب جنبش کمونیستی د مکرراتیک و انقلابی ۷۰ سال اخیر محروم کنیم و تنها به تجربه یک حزب هر قدر بزرگ و موثر آنها هم با الگوبرداری بد نیاله روی محدود سازیم. یعنی مجاز نیستیم اصولی را که د یگران

د شرایط د یکریسکک وشویه خاص خود بنا رستند اصول خود پشناسیم وپذ بیرش آن راشط هویت اید ثولوزیک خود بشماریم . د راینجا ذ لریک مسئله پایهای برای رفع هرگونه سو برداشتی ضرورت می یابد ، ما دهنویست هستیم . مبارزه ما باظلم واستبداد واستثما راهد ف ولای انسانی تحقق عدالت پیگیرسیاسی ، اجتماع و اقتصادی صورت می گیرد . صریح میگویم که ما نان رابد ون آزادی آزادی رابد ون نان نمیخواهیم . تئوری عمومی راهنمای عمل ما تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی است که مارکس وانگلس براساس جهان بینی ماتریالیسم د یالکتیک بنیان نهاده اند . این تئوری بمثابة یک تئوری علمی می باید د اتمایا پیشرفت وتامل وگسترش واقعیتهای جامعه بشری وتامل علم وفن ونیروهای مولده بطورید اوم د مسازهما هنگ شود د وپراین اساس د اتمایا نوسازی ویازسازی ومتکامل کرد د روند نوسازی وتکامل د علمی تئوری سوسیالیسم علمی مبتنی بر کاربست خلاقانه اسلوب وجهان بینی ماتریالیستی بد ون هرگونه تعصب وپرخورد های د گمانیستی (مطلق سازی اصول) باید شیوهها ، احکام و اصول ونظریات رابد رابطه باپراتیک وواقعیات مورد واریسی قرار اد وهرآنچه را دهنده ود رانطباق با واقعیتها نیست بکنار نهاد ویاسابه تصحیح وتدقیق آنها دست زد . تنها از این طریق ویاجنین پیوندی با تئوریها می توان خود رابه آنها مجهز کرد .

از آن بهره گرفت وسرزند کی وزایند کی وقابلیت حیات آن راحفظ کرد !

د راین رابطه آنچه د امروز د سازمان ما جاری است امید آفرین است . اغلب نیروهای سازمان علی رغم مشکلات ومعضلات تشکیلاتی وعلی رغم قید وبندهای بوروکراتیک ، د یگرا پیدارالمسکند ، ما ند که باید با مغز خود بیند یشتند . آنان د یگر مرعوب ماردها وانها مات رنگا رنگی که از چپ وراست می یارد نمی شوند . آنان انشون با صد ای بلند اعلام می کنند که باید بد اندند د ام تئوریها ونظریات مارکس وانگلس ولنین کهنه مند . است ، که جای از اول هم ناد رست و فیر قایل تعمیم بود هاست . چه اصولی از آن جهان شمول است وتامم بخشهایش هنوز هم علمیت وتروتازمبودن خود راحفظ کرد هاست . اغلب اعضای سازمان انشون آن اند از همید اروا داهند که از زیر نفوذ سیستم فئری بوروکراتیزه (دستوری و لیشهای) د رآیند ویاجسارت وشجاعت واستقلال رای برای سرنوشت مردم مزچرید د کشورشان چاره بیند یشتند واز این روجز هرچند کوچک تکامل د هندگان تئوری باشند . مگر تصحیح وتامل تئوری د رانحصار از ما برتران است ؟ نیروهای تحول طلب سازمان د یگر به این حقارت شن نمی دهند نه مانند رهبران حزب توده طی دهها سال هیچ نقشی د راتقا ، اصلاح ، نقد ورد خطاهای تئوریک که بازند کی وپراتیک مخطوب نیستند داشته باشند . آنها د یگر تن به این حقارت رعیت وارنخواهند داد که تنها کپیه برد اراسناد احزاب دهنویست وجلسات مشاوره مجله صلح و سوسیالیسم ، سخنرانیهای این یا آن رهبر حزبی ویافلان پروفیسور مارکسیست فلان کشور سوسیالیستی باشند . فدائیان خلق می خواهند مجد د این سنت نیک بنیان گذاران سازمان راتما با احیا کنند که می خواستند پاسخگوی مشکلات خلق وزحمکشان کشور خود ویاران صادق وحقیقت گوی مردم باشند . فدائیان خلق می خواهند از مجموعه نجارب تلخ وشیرین رژیم فئری ومعلی ۸ساله خود ومجموعه جنبش انقلابی ود مکرانیک میهن خود یادیدی نقادانه بهره گیرند وخود تئوریزه کنند راه روروش سیاسی وسازمانی مبارزه مردم خود باشند .

مدود صریحاً مشخص ایدئولوژیک!

ر. رحیم مدعی است که دارای "سیستمهای بنیادین تئوریک [یعنی] همان ایدئولوژی سازمان" است. مدعی است که ایدئولوژی "سازمان" همان است که "هر حزب مارکسیست - لنینیستی در جهان یا تجهیز بد آن خود را از خودت در سیستمهای بنیادین تئوریک برخوردار می‌سازد." او می‌گوید: "این ایدئولوژی خصلت عینی دارد، یعنی مستقل از ذهن مابینما یعنی شعور علمی و خود آگاه طبقه کارگر که مجموعه جنبش بین‌المللی کمونیستی را بنیاد دهنده است." ر. رحیم عبارات زیبا و وزین دیگری در باره برخی مفاهیم کلی که برای نامین وحدت ایدئولوژیک سازمان دارای اهمیت بنیادین است "در مقاله "ویرانگری شکست" مندرج در رپولتن شماره ۲۰۰ ابراز داشته است. وی در این زمینه چنین می‌گوید: "م. ل. مستقل از سوسیالیسم عملاً موجود در مجموعه جنبش کارگری و کمونیستی جهان نه قابل شناسایی و نه قابل حصول است" و یا "از تا خفیه‌ترین معیارها یعنی اصالت یک سازمان مارکسیست - لنینیست - چگونگی پیوند و برخورد او با سوسیالیسم عملاً موجود و مجموعه جنبش کارگری و کمونیستی بین‌المللی است" و یا "ایدئولوژی سازمان ما مارکسیسم - لنینیسم ایدئولوژی علمی و انقلابی در دوران ماست." همان ایدئولوژی است که هر حزب م. ل. لنینیستی در جهان یا تجهیز بد آن خود را از خودت در سیستمهای بنیادین تئوریک برخوردار می‌سازد" و همچنین "سیستمهای بنیادین تئوریک" همان ایدئولوژی سازمان است که مستقل از مایه ملی تعیین کننده ماهیت تاریخی - طبقاتی سازمان می‌باشد." و یا "این ایدئولوژی ۱۰۰ وجود عینی و خارجی دارد و بد البته با تجربه تعمیم یافته جنبش کارگری^{و کمونیستی}، بسط و تکامل می‌یابد." از این رویا بد می‌توان آنرا حسب کرد یعنی بنیاد یک علم آنرا آموخت." و بالاخره می‌گوید "در آنجا که صحبت از مضمون ایدئولوژیک بحران سازمان است باید یاد یکرخا در نشان کرد که این مضمون عبارت است از مبارزه بر سر سرفی و ایچناپ سیستمهای بنیادین تئوریک یعنی تخی و ایجاب حد و صریحاً مشخص ایدئولوژیک سازمان است، حد ویدی که بر بنیاد م. ل. و انترناسیونالیسم پرولتری در جریان راه‌طسی شده در راحت یافت و با خود یگانگی ماهوی یعنی وحدت ایدئولوژیک سازمان ما و حزب خود ایران را به ارمغان آورد و با تعمیق بیشتر انترناسیونالیستی در صفوف ما همبستگی برادرانه با احزاب کارگری و کمونیستی جهان را متعجباً باخت و استحکام بخشید."

ر. رحیم مدعی است که ایدئولوژی سازمان بطور ^{تأیید} تامین شد است و جای هیچگونه چون و چرای در آن نیست. ماد رصفحات قبلی برای تعیین ایدئولوژیک حرفهای دیگری زدیم و معیارهای دیگری را ابراز داشتیم. از نظر ما ایدئولوژی یک سیستم جامد و دستگناه نظری و عملی متحجرو ثابت نیست. براساسی هویت ایدئولوژیک حزب کمونیست اتحاد شوروی و تئوریک استالینیسم تا اعماق حزب و جامعه ریشه دواند و حزب و جامعه را زیریندیطره کامل خود گرفته بود چه بود؟ همان بود که اکنون رهبری جدید هست؟ ایدئولوژی احزاب کمونیست و کارگری که از نظر ر. رحیم بسا پیوند و برخورد با مجموعه آنها و سوسیالیسم عملاً موجود سازمان ما قادر گردد ایدئولوژی خود را قابل شناسایی و قابل حصول سازد چیست؟ آیا همه آنها دارای مواضع فکری و نظری واحدی هستند؟ اصولاً چگونه سیستمهای

بنیادین^۴ ر. رحیم وهمفکران اوقابل حصول وقابل شناسایی شده است؟ در چه رابطه ای ویا چه مکانیسمی و حول چه اسنادی یا فهرستی کلاسه شد ه ازسائل اید ثولوزیک ؟

چرا ر. رحیم همانگونه که تا همین چند ی پیش توسط سازمان ما با قاطعیت عنوان میشد کلمه ای د ر باره مشخصات

تعیین اید ثولوزی سازمان سخن نمیگوید ؟ آیا ر. رحیم همچنان همان اسناد جلسات مشاوره ۵۷ و ۶۰ و ۶۹

را که جمع کشیری از احزاب کمونیستی و کارگری پای آنها امضا کرد ه اند مورد نظر ارد ؟ اگر چنین است چرا امروز

کلمه ای د ر این باره نمی گوید اگر نیست پس چه چیزی است و چگونه امروز این وظیفه را انجام داد ه و سبک بال چنین

قاطع و ولادین سخن می گوید ؟ حتما رفیق رحیم فراموش نکرد ه است که سازمان ما به اسناد جلسات مشاوره که توسط

"مجموعه جنبش بین المللی کمونیستی" بازتاب داد ه شد ه است بنابه "اساسی ترین مبانی وحدت کمونیستها"

می نگریست ؛ حتما فراموش نکرد ه است که مقاله "مرزبندی د ر جنبش کمونیستی و وظایف ما" منتشر شد ر بهمن ۵۹ زمان ی

پلاتفرم اید ثولوزیک سازمان تلقی می شد که د ر آن بسیاری از احکام شد ید و لفظی بر ا دستعین مرزبندی هویست

اید ثولوزیک کمونیستی مبتنی بر اسناد جلسات مشاوره احزاب آمد ه است و همچنین حتما فراموش نکرد ه است که

باستناد همین اید ثولوزی مورد نظر ر. رحیم د ر پلاتفرم "د راه وحدت" انحلال سازمان و سقوط کامل آن د ر حزب

تود ه ایران شوریزه شد ه است ؛ البته که رفیق رحیم اینها را فراموش نکرد ه بلکه بپاسد ارد و حراست از آنها کمر همت

بسته است . کاربرد مفاهیم "سوسیالیسم علاموجود" و "مجموعه جنبش کمونیستی بین المللی" د ر سازمان ما حاوی

سوسیالیسم خاص اتحاد شوروی و حزب کمونیست اید کشور بود ه است . ر. رحیم هنوز این اصطلاحات و مفاهیم را

بدون آنکه کترین اشاره ای به طول و عرض ، محتویات و مضامین آنها بکند همچنان بکار می گیرد و همچون سالهای

گذشته بر آنها تاکید می ورزد . او چنان مفتون و شیفته این مفاهیم و اصطلاحات شد ه که امکان ید ن تغییرات و دگر

گونیهای کد ر محتویات آنها صورت گرفته و می گیرد را بر خود بسته است . اما اینکه ر. رحیم علی رغم این شیفتگی

ایمانیش از دگر آرد رس مشخص این اساسی ترین مبانی وحدت کمونیستها خود د اری می کند قابل د ر ک است . او

از یک سوبلحاظ نوع تفکر و مشخصا د ر همان دستگاه فکری و عملی اسناد جلسات مشاوره (ما رسیسم لنینیسم و انترناسی

سیونالیسم پرولتری) ایستاد ه و از آن زاویعی سالهای اخیر یا روند بازنگری و یا سازی وحدت د ر سیستمها^۵ کنگو

ریک سازمان ما بهستیز برخاسته است و از دگر سویا توجه به تحولات جد ید ی کد ر اتحاد شوروی و حزب کمونیست

اید کشور یا روند نوسازی و نوآندی پیشی جاری است ، بعلمت همان نوع نگرش خویش د چارتنناظر گشته است . او نیز

شنید ه است که "دوران کمیتترین و کمینفرم وحشی د ران جلسات مشاوره بین المللی مقید کننده سپهری شد ه است

(کلارچف سخنرانی د ر نوامبر ۱۹۸۷) منتها و هنوز د ر قید و بند آن د ر جامی زند ه هیچگونه اشاره ای به

اسناد مزبور که انعکاس د هند ه اساسی ترین مبانی وحدت تلقی میشد نمی کند .

صرف نظر از این ، چون برای ر. رحیم با وضوح و روشنی حد و دگر حیا مشخص اید ثولوزیک سازمان بر نییاد "م . ل

وانترناسیونالیسم پرولتری " د رجریان " راهلی شد ه "صراحت یافته است هرگونه تلاش وکار د یگران بمنظور ساز-

نگری ویا سازی این "حدود صریحاً مشخص اید ثولوزک " نیزینی هویتی وارته اد ، روی برتافتن ازاهد افوارمان

سوسیالیستی و تقدیر سرما یغاری و ۰۰۰ محسوب می شود * ماد رسطورزیرا نگاهی یسیرمناسبات مجموعه

احزاب کمونیستی و کارگری طی ۷۰ سال اخیرویارد یابی وضعیت عینی و ذهنی این مجموعه احزاب و سوسیالیسم

عملاً موجود د شرایط حاضر کمونتر من کنیم نشان د هیم که عبارات زیبای ریحیم د زبانه اید ثولوزکی سازمان

جناوی چه محتویات واقعی است .

جنبش جهانی کمونیستی و سوسیالیسم عملاً موجود ا

احزاب کمونیست و کارگری از فرد ای انقلاب اکثریتاکنون مسیری پیچ و خم و غیرنجدی زاد ر رابطه با یکدیگر طی

کرد ه اند * بلحاظ تاریخی مناسبات احزاب از مراحل معینی گذر کرده است که بلحاظ زمانی و شکل و مضمون یکدیگر

متماز می شوند * مناسبات احزاب رویهم رفته سه مرحله زاد بر می گیرد مرحله کمیتترن ، مرحله کمینفرم و مرحله

جلسات مشاوره بین المللی * این مراحل اساساد ارای ماهیت واحد ی هستند * اکنون با روی کار آمدن رهبر

جدید د حزب کمونیست اتحاد شوروی و امتناع بسیاری از احزاب د رادامه مناسبات به شیوه گذشته ، مجموعه

مناسبات احزاب کمونیست ، انقلابی ، د مدرنیک د ر عرصه جهانی د رحال د گرگونی و تحول اساسی است .

وجه مشخصه اصلی سیر تاریخی مناسبات مجموعه احزاب کمونیستی و کارگری جهان (انترناسیونالیسم پرولتری)

عبارت از گذر تاریخی مناسبات مبتنی بر تبهیت مستقیم اید ثولوزکی ، برنامه ای و تشکیلاتی د ر حزب بسمت استقلال

د آمد د ر همه زمینه های یاد شده است * محتوی اصلی این سیر تاریخی و شاخصه آن رانقش هزمون اید ثولوزکی

برنامه ای و سازمانی حزب کمونیست اتحاد شوروی و پیروی و پذیرش آن از جانب اکثریت قریب به اتفاق احزاب

کمونیست تشکیل می داد است .

بدون شك وزن و اعتبار و نفوذ اتحاد شوروی د ر عرصه جهانی شاخصه است * این امر از موقعیت عینی و جغرافیایی

و تاریخی (اولین و بزرگترین جهان)

(بزرگترین کشور جهان) و توانمندی اقتصاد و نقش سیاسی د ر عرصه بین المللی ناشی می شود * تاثیر و نفوذ اید

ثولوزکی تعیین کننده حزب کمونیست اتحاد شوروی طی د هه های متفادی از انقلاب اکثریت بر اکثریت قریب

به اتفاق احزاب کمونیست برجسته بود * قدرت و نفوذ اید ثولوزیک سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی پس از

انقلاب اکثریت سوبیا موقعیت استثنایی اش بعنوان تنها حزب پیرومند و حاکم د ر بزرگترین کشور جهان و از سوی

د یگرا برزانشعابات و تفرقه د ر صفوف سوسیال د مراسی از بهایعلت انحراف و تشتت آنان د رابطه با جنگ امپرس

پالیسی جهانی اول و همچنین جاذبه بیمانند حکومت شوراهای پرانخوامی ملل تحت ستم با ایجاد کمینترن گسترش

یافت و بتدریج باتوسعه آموزشها و شیوه های مزد نظر حرسب کمونیست اتحاد شوروی عملاً و نظریاً مرکز موجه اید

- ثولوزیک همه احزاب کمونیست طی چند دهه تبدیل شد *

پس از تأسیس کمیترین (انترناسیونال سوم) مجموعه مناسبات احزاب کمونیست بصورت يك حزب، جهانی د رآند. کمیترین د رطول حیات خود ۷کنگره را از سرگذ راند و توسط يك هیئت رهبری (هیأت اجرائیه) هدایت می شد. د رچهارچوب تصمیمات ایدئولوژیکی، سیاسی، برنامه ای و تشکیلاتی کمیترین، هر حزب کمونیست می بایست خط مشی و برنامه و سیاستهای تشکیلاتی خود را با توجه به شرایط ویژه کشور^{شهر} برگزیند و به تصویب کمیترین برساند.

فعالیت کمیترین د رشرایطی از اوضاع جهانی صورت می گرفت که هنوز بخش اعظم کشورهای فاقه حزب کمونیست بودند. فعالیت کمیترین موجب گسترش اندیشه های سوسیالیستی، تشکیل بسیاری از احزاب کمونیست (بجانباً) د ر کشورهای مختلف و د ر مجموع منشا^{نجره} اندوزی و پیشرویها و ضعفهای بسیاری بود. اما کمیترین نمی توانست به حیات خود ادامه دهد. ویرگی و تنوع شرایط مبارزه بد لحاظ سیاسی، تاریخی، فرهنگی، اقتصاد^ک را جنمایسی د ر کشورهای جهان، اهداف و وظایف بسیار متنوع و اغلب متفاوتی را د ر برابر احزاب کمونیست قرار می داد.

بد لحاظ د ی گاهی و شیوه های کار، کمیترین نقش بسیار د ر گسترش د یدهاها و روشهای فرماندهی و فرمان برداری داشت و د ر این رابطه ضایعات جبران ناپذیر تاریخی پدید آورد. کمیترین پس از کنگره هفتم د رسال ۱۹۳۵ د ر برابر اوضاع پیچیده و تغییرات بسیار مهمی که د ر شرایط بین المللی و ملی بسیاری از کشورها پدید آمد مبدء عملا از حرکت بازماند و رسماً د رسال ۱۹۶۳ منحل شد.

بجز چند سال اول فعالیت کمیترین تقریباً تمامی - و ره حیاتش زیر سلطه فزاینده و استالین و آنچه که بعد ها اسنالیسم شهرت یافت قرار گرفت. به این ترتیب مجموعه آموزشهای ایدئولوژیکی، برنامه ای و تشکیلاتی د یدهاها و متدهای د وره صدرت استالین د رسراسر جهان گسترش یافت. احزاب کمونیست کشورهای مختلف بویژه کشورهای عقب مانده د ر حال رشد آسیا و نقاط د یگر، د ره رجا^{کجا} مناسب باد رجه رشد فرهنگی، سیاسی و اجتماعی - اقتصادی خود از این آموزشها تاثیر پذیرفته، آنرا جذب کرد. بواکثرت آنها به حافظ و تدوین سیستم فکری د ر جنبه جهانی کمونیستی تبدیل شد. بدین شکل اندیشه های مارکسیستی - لنینیستی د ر سطح جهان گسترش یافت. د ر چهارچوب این آموزشها، پذیرش يك رشنه قوانین و قواعد و شیوههایی که د ر انقلاب روسیه و ساختمان سوسیالیسم د ر اتحاد شوروی بکار رسته شد شرط د ر ایدئولوژیکی هر حزب و انترناسیونالیست بودن آنها تلقی می شد.

برای کمونیستهای جهان طسی سالهای طولانی مدخل ساختمان سوسیالیستی شوروی تنها مدل فئودرال و اجتناب ناپذیر محسوب می شد. اما د ر عمل چنین نشد و انقلاب روسیه د ره هیچ جای دیگر تکرار نگردید. تقریباً تمامی احزاب کمونیست کشورهای اروپای شرقی، چین و همیره بطریق جبهه ای د ر اتحاد باد یکنیروهای سیاسی و اجتماع^{سیاسی}ی به کسب قدرت کانال آمدند. آنها علی رهم آنکه از راهها و اشکال متفاوتی به قدرت رسیدند اما د ر عمل

سیستم تک حزبی مدل اتحاد شوروی را بنا رستند و احزاب متحد د بیروز خود را تنها بطور ظاهری و فرمالیته حفظ کردند. آنها با اعتقاد به این اصل ناد رست که تا مین رهبری طبقه کارگر در رت سیاسی امر ساختن سوسیالیسم را در هر شرایطی در دستور قرار می دهد، جمهوریهای مکرانیک خلق را با شتاب و سرعت زیاد وارد مرحله سوسیالیستی کردند. آنها از امکانات و ظرفیتهای احزاب و اقشار مکرانیک متحد خود برای رشد و تکامل بی وقفه نیروهای مولد (که شرط ضروری و ن قید و شرط تکامل جامعه و ساختن سوسیالیسم است) بهره ای و بیات تقریباً بهره ای نگرفتند. پلورالیسم سیاسی که بطور رسمی پذیرفته شد مود در عمل به سیستم تک حزبی مدل اتحاد شوروی تبدیل شد و ...

بهر حال، پسر از کمیتترین مناسبات احزاب کمونیست بد و ن وجود یک سازمان جانشین همچنان حفظ می گردد. پیروی احزاب کمونیست از دیدگاهها و آموزشهای حزب کمونیست شوروی همچون همزبون ایدئولوژیک سیاسی اساسا ادامه می یابد. پسر از خانه جنگ در فتراطلاعاتی (کمینفرم) توسط حزب کمونیست اتحاد شوروی و مشارکت احزاب کمونیست حاکم کشورهای اروپای شرقی و حزب کمونیست ایتالیا و فسرانسه تشکیل شد. وجه عده فعالیت کمینفرم سرکوبی خونین طرفداران نظرات تیتویود. پسر از مرگ استالین کمینفرم نیز منحل شد. بطور کلی در مناسبات احزاب کمونیست اصلی ترین خصیصه کمیتترین و کمینفرم را مناسبات همزبونیستی حزب کمونیست اتحاد شوروی از یک سو و فرما نبری و دنباله روی تقریباً تمامی احزاب کمونیست (در سطوح مختلف نه بطوریکسان) از سوی دیگر بود است.

با تغییر و تحولاتی که در حزب کمونیست اتحاد شوروی تحت رهبری نیکیتا خروشچف علیه کیش شخصیت استالین صورت گرفت و با تغییرات مهمی که در سیمای جهان پس از جنگ پدید آمد مود، مناسبات احزاب پسر از شکل تازه عبود گرفت. مثللی که پاسخگوی این تحولات شناخته شد جلسات مشاوره جهانی بود. طسی د و ده ۵۰ و ۶۰ سه جلسه بزرگ مشاوره ای احزاب تشکیل گردید. وجه مشخصه این جلسات عبارت بود از تعداد زیاد شرکت کنند، تصویب سندی همه جانبه که شامل تحلیل از مسائل متعدد و برنامه عمل مشترک بود. در قیاس با شرایط قبلی مناسبات احزاب کمونیست جهان، تشکیل جلسات مشاوره گام بزرگی برای مشورت و تبادل نظر و تجربه اندوزی و معنای تئوریک بود. علاوه بر سه جلسه بزرگ چندین جلسه منطقه ای نیز برگزار گردید. آخرین جلسه از این نوع، کنفرانس احزاب کمونیست اروپا در سال ۱۹۷۱ در برلین بود. در این جلسات آنجا که به تعیین اهداف مشترک بین المللی حول مهمترین مسائل جهان یعنی مسئله حفظ صلح و تشنج زدایی و مسئله خلع سلاح و مسائل مربوط به همزیستی مسالمت آمیز و ولتهای جهان بود ضروری، مثبت و موفق بود و لسی آنجا که به تعیین خط مشی عمومی و استراتژی و برنامه عمل مشترک برای همه

احزاب می‌پرداخت، ناد رست، زیان بار و مخرب بوده است. در واقع تعیین خط مشی عمومی و برنامه عمل مشترک مضمون عده این جلسات را تشکیل می‌داد. در این دو مراسم اختلافات جدی در رزیابی از اوضاع جهان و تضاد های اساسی آن و بر سر مشی عمومی کمونیستها میان حزب کمونیست چین و اتحاد شوروی بروز کرد. حزب کمونیست چین دامیه سرکردگی در سر و پروراندن حزب کمونیست اتحاد شوروی را نفی میکرد. این اختلافات که منجر به قطع هرگونه رابطه حزبی میان دو حزب گردید. از دامنه نفوذ ایدئولوژیکی حزب کمونیست شوروی بعین زیان زیادی کاست با پیدایش گرایش تازه ای در دهه ۷۰ در احزاب کمونیست بزرگ و با نفوذ اروپای غربی و ژاپن که به اروتونیسیم شهرت یافت، بیش از پیش از نفوذ ایدئولوژیک - سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی کاسته گردید.

علیرم این، حزب کمونیست اتحاد شوروی ابتکار برگزاری جلسات مشاوره را در دست داشت. مبارزه با کثیر شخصیت اسنالین مناسبانه تا تحضر همه جانبه به دستگاه فکری و

و علی "اسنالیسم" گسترش نیافت و نتوانست به سطح یک سیستم تئوریک و مکانیسمهای عملی فرا رود و سرانجام مغلوب همان سیستم فکری و روشهای جا افتاده در بین منتها در اشکال و مضامین تازه تری گردید. اشتباهات سویرکتیویستی دوره دبیرلی نیکیتا خروشچف مبتنی بر پیروزی اقتصادی بر سرمایه داری و گذار فریب الوقوع به فاز کمونیسیم عینا در تحلیلها و رزیابیهای اوضاع بین المللی مندرج در اسناد و جلسات مشاوره تسری یافت. پذیرش مشی عمومی و استراتژی مشترک مندرج در این اسناد در نظر خود الزامات و تعهدات علی و اجرائی را در پی داشت. عملا همان مناسبات پیروی از مواضع ایدئولوژیک - سیاسی حزب کمونیست شوروی در عرصه بین المللی بویژه توسط همه آن احزابی که تا اعماق وجودشان آموزشها و متد های بوروکراتیک و دستوری را جذب کرده و در اشکال و شرایط تازه نیز از آن حراست میکردند، تداوم یافت. بدین ترتیب محتوی عملی دوران جلسات مشاوره همان مناسبات کمینترنی در سطح و شلال جدید بود و مبنای هویت و مرز بندی ایدئولوژیک "وانترناسیونالیستی" تلقی شد. در پی آن احزاب کمونیست چین و آلبانی بتدریج بایکوت شدند.

حزب کمونیست چین با حدود ۴۰ میلیون عضو و جامعه سوسیالیستی چین با حدود یک میلیارد جمعیت با نفی مناسبات هژمونستی حزب کمونیست اتحاد شوروی و ادامه همین گرایش توسط خود و در رهبر گرفتن سیاستهای ناد رست افراطی گری بتدریج به سیاستهای انحرافی در عرصه بین المللی رسید. طی حدود ربع قرن چین و آلبانی بفرا موشی کامل سپرده شدند و یکسره از مدار "انترناسیونالیسم" خارج بحساب آمدند. "سوسیالیسم واقعا موجود"

بدون احتساب چین سوسیالیستی و مجموعه جنبش کمونیستی و کارگری با حذف حزب کمونیست چین معنا و مفهوم یافت. سازمان نیز بعد ها به این مفاهیم و معانی "تجهیز" و "انترناسیونالیست" شد. احزاب کمونیست ایتالیا و فرانسه و ۱۰۰۰ با د رپیش گرفتن سیاست مستقل به اوروکومنیسم معروف شدند. سازمانهای مستقلی که مناسبات و محتویات ارزیابی های مندرج در اسناد جلسات مشاوره را مورد شك قرار داده و یا نمی پذیرفتند هر يك خارج از كود قرار گرفتند و یسنا سازمانهای تازه پای کمونیستی که حق انتقاد علنی برای خود قایل بودند هرگز در چارچوب مناسبات "انترناسیونالیسم پرولتری" قرار نگرفتند. چرا که در مناسبات احزاب کمونیستی یسنا معادله بورژوازی و سنت شده حکومت میکرد که سازمانهای مستقل را هنگامی "کمونیست" و انترناسیونالیست "میشاخنند که آنها میبایست در حزب "انترناسیونالیست" موجود حل میشوند یا یکسره به ناید آن بپردازند، یا از هرگونه انتقاد علنی و صریح در دفاع از منافع خلق خود به حزب یا احزاب "انترناسیونالیست" امتناع میوزیدند و یا با احزاب مخالف "انترناسیونالیست" قطع رابطه کرده و یا مورد انتقاد قرار میدادند و خلاصه میبایست تمام روش، نشر و رفتار سیاسی بورژوازیك، دیدگاهی و سازمانی ملی و بین المللی حزب "انترناسیونالیست" را تقلید میکردند و در يك كلام هزموں مطلق این حزب "انترناسیونالیست" و الا مقام را بگردن مینهادند تا (آنگاه که هیچ عنصر مستقل اندیشه و عمل برایشان باقی نمیمانند) مقام و هویت ایدئولوژیك انترناسیونالیستی "را احراز نمایند. اما زندگی بسایق این سیستم فکری و این درك و روش بورژوازیك پیش نرفت. عده زیادی از احزاب بحیات خود خارج از این چارچوب مشخص ادامه داده و در حیات سیاسی کشورشان نقش موشی برعهده گرفتند. بوجود آمدن پدیده چند حزبی در شمارته چندانندك کشورهای مختلف جهان، در پیش گرفتن سیاست و مواضع مستقل، قایل بودن به روابط برابر حقوق، خودداری از تائید هر آنچه که در هر کشور سوسیالیستی میگذرد و هر آنچه احزاب کمونیست حاکم انجام میدهند و بطور کلی نفی هر مونیسم و قسب کرائی و دنباله روی توسط بسیاری از سازمانهای نوپای و یا کهنسال کمونیستی نشانه های بارز تاخیر در به پایسان رسیدن عمر چنین مناسباتی است. "تمامی احزاب بطور کامل و بازگشت ناپذیر مستقل اند. ما این را در همان کنکره ۲۰ گفته ایم. البته از عادات کهنه فوراً خلاصی نیافتیم" (میخائیل گارباچف در سخنرانی توامبر ۱۹۸۷) آری مناسفانه این عادات کهنه حدود ۳۰ قرن همچنان تداوم یافت.

د ربرخورد با اسناد جلسات مشاوره احزاب

همه بخوبی بیاد داریم که اسناد جلسات مشاوره احزاب کمونیستی و کارگری جهان در دهه ۵۰ و ۶۰ در سازمان ما از سالهای ۵۹ تا ۶۱ (و بعد) تنها ملاک و معیار مرزبندی جنبش کمونیستی ایران و جهان تلقی میشد. حتی بجزرت میتوان گفت که احکام و ارزیابی های اسناد مزبور نزد ما عملاً به آیه ها و احکام مطلق و معجزه گرد تبدیل شده بودند. شاخص ترین اصول مورد تقدس بر

ما تئوری راه رشد زیرسرمایه داری (سمت گیری سوسیالیستی) بمشابه مشی قانونمند تمام می کشورهای در حال رشد و منجمله کشورمان و ایضا بمشابه يك " فریضه " و وظیفه کمونیستی تلقی می شد . درك و تبیین از دوران معاصر که در این اسناد تعریف شده بود نه تنها بسا هیچگونه دید انتقادی و ابتکار از سوی ما برخورد نشد بلکه اصولا با درکی فوق العاده کتابسی و يك سویه و در واقع ایده آلستی مورد پذیرش ما قرار گرفت . ما طوطی وار اینطور آموختیم که سوسیالیسم بطور دم افزون و بی وقفه رشد میکند . ما در ریم اصطلاح بی محتوا و فریبنده " سوسیالیسم نفع یافته " که مدام در اطراف آن تبلیغ میشد از درك واقعی " سوسیالیسم علا موجود " فرسنگها پرت افتادیم . باستناد اریزاییهای مند ریج در اسناد ، مدام چنین تبلیغ و ترویج میشد که امپریالیسم بطور دم افزون و بی وقفه در وضعیت " سومین بحران عمومی سرمایه دارن " بورژوا انحطاط و فریاشی فرورفته و پیش گوئی لنین بالاخره علیرغم طی دهها سال بواقعیت روز تبدیل میشود . در حقیقت ما با ایده آنها و آرزوهای نیک خود با این سبایل و مفاهیم رابطه برقرار کرده بودیم .

اسناد جلسات مشاوره با اینکه ضرورت و اجتناب ناپذیری رهائی خلقهای مستعمره و نیمه مستعمره را بد رستی منعکس کرد اما از درك مضمون واقعی و تعیین کننده مناسبات عینی اقتصادی اجتماعی خلقهای بلخا سوسیالیستی مستقل شده عاجز ماند . و سوپرژکت را بجای ایزکت نشانده . اسناد بر اساس اریزایی غیر واقع بینانه حزب کمونیست شوروی مبنی بر پیروزی اقتصادی اتحاد شوروی بر سرمایه داری و گذار از فاز سوسیالیسم به کمونیسم طی ۱۵ - ۲۰ سال آتی تدبیری ذهنی از اوضاع جهان و روند های عده آن ارائه داد . بدین ترتیب اندیشه تأمین همزمنی بین المللی پرولتاریا شکل گرفت و به تدریج توسط برخی از تئوریسینهای بانفوذ مدافع راه رشد غیر سرمایه داری نظیر اولیانفسکی و بروتسکی گونه ای مبالغه آمیز تر تئوریزه گره یید . اسناد بد رستی بر امر برهم و تعیین کننده حفظ صلح جهانی همزیستی مسالمت آمیز میان دولتها و نظامهای اجتماعی متفاوت ، تأکید اصولی بر اشکال مختلف تکامل جوامع و غیره تأکید گذارد .

اما بهر حال اسناد جلسات مشاوره بر پایه تحلیلها و نتیجه گیریهای مبتنی بر دلخواه ها و نه واقعیتها در حال گسترش و اریزاییهای غلو آمیز و یکسویه ، مشی عمل عمومی احزاب کمونیست را تعیین کرد . حرکت اکثریت قاطع احزاب کمونیست و کارگری بر اساس استنتاجهای اسناد جلسات مشاوره در عمل موجب پس افتادن از روند های واقعی و پالنتیجه موجب تضعیف نفوذ و نقش اکثریت قریب با تفاق آنها (بجز برخی از احزاب) گردید . کشورهای تازه استقلال که جمع کثیری از آنها سمت گیری های ترقی خواهانه و ضد امپریالیستی داشتند بجز تعدادی کمتر از انگلستان يك دست جعلی به درجات متفاوت و با شتابهای مختلف راه رشد سرمایه داری در پیش گرفته (و حتی نادلخواه) در مدار همپیوندی اقتصادی با جهان سرمایه داری قرار گرفتند . در این دوره ارتشی از تئوریسینهای مدافع " سمت گیری سوسیالیستی " شبوروز به کاوش پرداخته و دینی گفتارها ، شعارها ، بخشنامه ها و اسناد رسمی و قانون های اساسی این کشورها و رجال ، رهبران و دولتهای ملی و ترقی خواه مدام صحت و برتری راه رشد غیر سرمایه داری را نسبت

به رشد سرمایه داری به ثبوت می‌رساندند. ^{۱۰} امام‌زیدان کارزار سیاسی و اجتماعی این احزاب کمونیست و نیروهای پیرو سوسیالیسم علمی مشابه آنان بودند که مدام به حاشیه میدان رانده شده، برخی از آنها برای هموار کردن شرایط برای اجرای "اصول" داوطلبانه خود را منحل وعده بیشتری به ماشینهای حمایتی از این رجال و جریانهای دموکرات و انقلابی (و حتی به دلخواه و خود ساختند موکرات انقلابی) تبدیل شدند.^{۱۱}

در کشور مایکی از غم‌انگیزترین و فاجعه‌بارترین نمونه تحمیل اصول و احکام برواقعیتها بمنصه ظهور رسید. رهبری حزب توده ایران در شرایطی که سرمایه داری در کشور ما بشیوه مسلط تبدیل شده و در هم پیوندی فزاینده با اقتصاد سرمایه داری جهانی شتابان پیش‌می‌رفت، برنامه مبتنی بر رشد غیر سرمایه‌داری (سمت‌گیری سوسیالیستی) را در سال ۱۳۵۴ ارائه کرد. صرف‌نظر از محصول و نتایج کارست چنین برنامه‌ای مادرینجا بایک نمونه کلاسیک از تابع‌کردن واقعیت‌های عینی در حال گسترش با امیال و اصول حاکم بر رهبری حزب و تابع‌کردن حزب به ارزیابی ذهنی اسناد برنامه‌ای جلسات مشاوره و بالتبع نتیجه با کورترین نوع تبعیت از روابط احزاب کمونیست مواجه می‌شویم. متأسفانه مانیز که دیگر پشت شکست این شبه‌ثوری از پشت بام افتاده بود و کشورهای با اصطلاح بارشده غیر سرمایه‌داری مدام از لیست طولی محو می‌شدند به این ثوری، مشی سیاسی و برنامه آن و بطور کلی به این سیستم فکری و روشها و منشهای آن که عنوان "مارکسیسم - لنینیسم دوران ما" و "مارکسیسم لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتری" را بدک می‌کشیدند ملاحظه شد نیم و به اصطلاح یک‌شبه به سازمان طراز نوین طبقه کارگر فراروشیدیم!]

اکنون دیگر از توازن قوای بین‌المللی و سایر مسایل و ارزیابیهای نادرست اسناد مشاوره بین‌المللی هرگز در میان نیست. ^{۱۰} دیگر دوره جلسات مشاوره بین‌المللی مفیدکننده واقعا بسر رسیده است. با این همه هنوز در صفوف سازمان ماکسانی هستند که این حقایق مسلم را نمی‌توانند درک کنند. هنوز شیوه‌ها و دیدگاههای توجیه‌گرانه بکارگرفته می‌شود. در این رابطه رفیق رحیم در مقاله "راه طی شده نگاه‌های دیگر" قسمت دوم صفحه ۸ مندرج در بیولتن شماره ۹ صرفاً به خطاهای مضاعف سازمان ماکه با برداشتی به مراتب غلوآمیز ترو ایده آل‌یسه تراز محتویات اسناد جلسات مشاوره به تبلیغ و ترویج آن‌می‌پرداختا اشاره میکند: "امروز آشکار است که ما مطابق دلخواه خود شتاب روند‌های انقلابی را در جهان بیشتر از آنی که در واقعیت جریان داشت و دارد تصور می‌کردیم. آهنگ پرشتاب پیروزی انقلاب‌های رهائی بخش در دهه ۷۰ در ظهور خوش بینی کاذب در این باره تاثیر بسزائی داشت. روشن است که برداشت نادقیق از واقعیت‌ها و روند‌های جهان معاصر و بویژه برداشت مبالغه‌آمیز از توازن قوا جبهه انقلاب و ضد انقلاب در مقیاس جهانی بر عدم دقت علمی و عینی تحلیل‌های ما از چشم‌انداز انقلاب بهمین و گسترش روند‌های انقلابی در میهن ما می‌افزود و خوش‌بینی ناموجه نسبت به آینده انقلاب بهمین را در اذهان ما تقویت می‌کرد" ^{۱۱} وی نمی‌گوید برداشت مبالغه‌آمیز تری سازمان ما از توازن قوای جبهه انقلاب و ضد انقلاب در مقیاس جهانی. وی نمی‌گوید که تدوین کنندگان اسناد جلسات مشاوره مطابق دلخواه خود شتاب روند‌های انقلابی را در جهان - نه بیشتر از آنی که در واقعیت جریان داشت - و اصلاً خود روند‌های واقعی جهان هم در کشورهای سوسیالیستی و هم در کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته و هم در کشورهای در حال رشد و تازه

استقلال یافته را بخلط ارزیابی کرده اند. اما وی در دو سطر پائین تر از عباراتی که در بالا نقل کردم برای تیرک تحلیل‌های ذهنی و اراده گرایانه تدوین کنندگان اسناد مزبور مجدداً بر سر سازمان میگوید که مبادا کسی با تعمیرات و اصلاحاتی که پنظرم رحیم بهر حال با تغییرات در وضعیت عینی جهان معاصر اجتناب ناپذیر شده است از چارچوب همان تحلیل‌ها خارج شود: "کیفر ذهن گزاشی و منزه بینی در یروز (سازمان) می تواند در شرایط کنونی ۰۰۰۰ پایان صورت بروز کند که جهان امروز را در نقطه محسوس ارزیابی در یروز، تنها در جلوه های آراسته پیشرفت و پیشروی سرمایه داری معاصر نظاره گر باشیم" ما نیز بنوبه خود بر این خطر تاکید می‌وریم منتها این خطر به مراتب از سوی کسانی که همچنان در همان چارچوب ارزیابیهای اسناد جلسات مشاوره نا همین امروز در جستجوی لکه گیری هستند وجود دارد. بویژه آنگاه که حزب کمونیست اتحاد شوروی خود به نقد آنها بنشیند و بسیاری از رسته‌ها پنبه شود. اما نیروهای تحول طلب درون سازمان هم بر اساس تجربه مستقیم خود و هم بر پایه تلاش فکری و حقیقت جوئی و رزمی که در راه آن با کهنه اندیشی و انجماد فکری و عدم اعتماد به نفس انجام داده و میدهند در همان زمانی که از مصوبات ذکره ۲۷ حزب کمونیست شوروی (سه سال پیش) مبنی بر برنامه ریزی رشد اقتصادی اتحاد شوروی تا سال دوهزار برای رسیدن به سطح رشد آمریکا در سال ۱۹۸۵ مطلع شدند نه تنها از آن دنده به این دنده نیفتادند بلکه مشخصاً در مبارزه با ارزیابی و تحلیل‌های مجرد و برداشتهای غیالی و ایمانی از مارشسیسم و برای دستیابی به حقیقت مصرح و رو پیکر تر شدند.

رحیم در باره بخشی از رفقای رهبری میگوید "خود را بدون سیستمهای بنیادین تئوریک و بیگانه با ایدئولوژی سازمان مییافتند به ویرانگری زیر پرچمهای دووعین مبادرت ورزیدند. آری، ما از همان شکل گیری اختلافات ایدئولوژیکی در رهبری سازمان، شبه تئوریکهای راه رشد غیرسرمایه داری را فاطمانه رد کرده، به اسناد جلسات مشاوره بی باور شدیم و سپس آنرا کاملاً رد کردیم و اصولاً کار تدوین برنامه عمومی و استراتژی عمل مشترک را رد میکنیم. تجربه تاریخ تلخ کامی این شیوه‌ها را به ثبوت رسانده است. نیروهای تحول طلب سازمان هزار بار بیشتر از رحیم و همفکران او محق بوده و هستند که از همان آغاز شکست استراتژیک سازمان و حزب توده به جستجوی حقیقت براه افتادند و خود را محتاج به اذن هیچکس ندیدند. هر چند که بخشی از رفقا در رهبری علیرغم لجاجت و سرسختی بی نظیر در حفظ سیستمهای بنیادین تئوریک خود بنحوی ناگزیر دچار عقب نشینی‌های جدی و مداوم شدند ولی علیرغم این همواره بغیه را دروعین، "ویرانگر"، "سلیبی" خوردگان از شکست انقلاب"، "انحلال طلبیسی" "انفراد منشی روشنفکرانه" و بی باور به "قدرت توده‌های خلق در برپا ساختن انقلاب" و نظایر آن معرفی کرده و میکنند.

"سیستمهای بنیادین تئوریک" رحیم از کجا نشأت میگیرد؟

اکنون بیست سال از تصویب آخرین سند جلسات مشاوره جهانی احزاب کمونیست گذشت. طی این سالهای طولانی اتحاد شوروی نه تنها به اهدافی که در رسده دهه پیش تعیین کرده بسود

یعنی ساختن کمونیسم دست نیافت بلکه برعکس اقتصاد این کشور روسوی ر کد و بحران نهاد و بلحاظ ساختار سیاسی و شیوه ها و اشکال رهبری کشور و جامعه اساسا بر همان بنیاد ها و سیستمهای تئوریک و اسالیب و دیدگاههای گذشته در جا زده است. اکنون دیگر بنا بر تحلیلها و نظرات رسمی و غیر رسمی کنونی حزب کمونیست اتحاد شوروی بصراحت گفته میشود که تئوری ها و اسالیب، اساسا در همان دهه ۱۹۳۰ در جا زده است. کشورهای سوسیالیستی دیگر نیز وضع چند ان متفیزی نداشته و یا دستاوردهای تازه و تجارب آنها بحساب نمیآیدند. اسناد جلسات مشاوره مشحون از ارزیابی ها و تحلیلهای ذهنی است. در عرصه بین المللی طی چند دهه اخیر هیچ حزب کمونیستی نتوانست رهبری قدرت سیاسی را بدست آورد. اکثریت قریب باتفاق این احزاب (بجز چند حزب کمونیست اروپائی) نفوذ سیاسی و اجتماعی خود را بنحویذ دست داد هاند و عده بیشماری از آنها در حیات سیاسی کشورشان ، بمعنای واقعی کلمه نقشی ندارند با توجه به محتویات واقعی دیدگاه رهبر رحیم با تعاریفی که وی از ایدئولوژی اشرارانه داده است یعنی آنچه که از مارکسیسم - لنینیسم ایشان در پیوند با سوسیالیسم واقعا موجود و مجموعه جنبش کمونیستی و کارگری بین المللی در تحلیل نهائی قابل شناسائی و قابل حصول میگردد چیزی جز استالینیسم و در بهترین حالت چیزی جز " برزنیفیسم " یعنی ایدئولوژی و سیستم فکری و عملی رکود و محافظه کاری ، ظاهر سازی و قس علیهذا نیست *

اما اگر بدون هرگونه عینک از پیش تعیین شده ای مفهوم واقعی " سوسیالیسم عملا موجود " و " مجموعه جنبش کارگری و کمونیستی جهانی " را مثلا در اتحاد شوروی امروز ، مورد توجه قرار دهیم با این پدیده ها روبرو میشویم :

هم اینک تحولات و تکانه های عمیق فکری و عملی در حزب کمونیست و جامعه شوروی که نوسازی و نواندیشی نامیده میشود در جریان است. به برکت علنیت و دموکراسی بیسابقه ای که طی ۷۰ سال اخیر در اتحاد شوروی نظیرند داشته است ، همه روزه در مصبوعات شوروی معاللات ، تحلیلها و ارزیابی های مختلفی در تمامی عرصه های حیات فکری و عملی امروز و دهه های قبل چاپ و منتشر میشود . در حزب کمونیست اتحاد شوروی بنا به ارزیابی های رهبران توانمندش چهارگرای شتر عدده که همگی نوسازی و نواندیشی را علی الظاهر تأیید میکنند عرض وجود میکند . یکی اصلاحات را ناگزیر می بیند اما در همان حدی که فی المثل تعمیرات ظاهری یک عمارت کهنه نیاز دارد . دومی اصلا راه طی شده ۷۰ سال را رد میکند . سومی سرعت حرکت روند موجود را کند و محافظه کارانه می داند و چهارمی آن روندی است که امروز تحت رهبری کمیته مرکزی حزب و با نقش برجسته شخص گابریلوف و همفکران نزدیک او رهبری میشود . دموکراسی ، علنیت ، انتقاد و انتقاد از خود (علیرغم کاستی های جدی آن) و مشارکت هر چه بیشتر مردم در اداره امور شاخص های عدده روش سیاسی رهبری کنونی حزب را تشدید میدهد شاخص هایی که بدون رعایت آنها سوسیالیسم در بهترین حالت بمفهوم اگونیومیستی آن خواهد بود یعنی سرمایه دار نیست و نمی تواند پدید آید .

* - در مقاله " برزنیف و فلسفست امپراطور " نوشته فدور بوگاتسکی - لیترا تورنیاگا ژانویه ۱۹۸۸م شماره ۱۹۸۸م مراجعه شود.

اما بوروکراسی عریض و طویل، اشرافیت و حتی باند های " مافیائی " می توانند بوجود آیند .
 نوسازی و نواندیشی در اتحاد شوروی علیه استالینیسم ریشه دار، علیه بوروکراسی عظیم
 علیه محافظه کاری، پنهانکاری، علیه انجماد سطح زندگی، علیه بعمل در نیامدن تصمیمات
 قانونی حزب (درکنگره ها و پلنوم ها) و سخن پردازی های میندل سیاسی بجای آن علیه
 ظاهر سازی، رشوه خواری و فساد اداری که اقشار کثالی از مردم هر روزه به آن جلب میشدند،
 علیه سقوط ارزش های اخلاقی و معنوی همه جانبه و بطور خلاصه علیه ایدئولوژی و دستگناه
 فکری و علمی حاکم بر حزب و جامعه تا قبل از جاری شدن جریان نوسازی و نواندیشی است.
 نوسازی و نواندیشی بسطح يك سیستم تئوریک و علمی فرا میرود و بهمین دلیل از ایدئولوژی
 نوسازی نیز سخن به میان می آید . در حالی که اینهمه، در زیر چشمان کنجکا و ما میگذرد
 سخن گفتن از " دموکراسی و علنیت در مرحله کنونی " تکامل سوسیالیسم در شوروی اهرم عمده
 برای ارتقا، نقش هدایت کننده حزب در جامعه بمنظور نیل به سوسیالیسم بیشتر است " (رچو
 کنید به مقاله ر. رحیم) بیشتر به شوخی شباهت دارد . کدام مرحله ؟ مفهوم مرحله " سوسیالیسم
 نضج یافته " بعد از کنگره ۲۷ سرعت محو شد و مفاهیم نوسازی و بازسازی انقلابی جامعه
 شوروی برای بیان نوع تحولاتی که در جریان است تا سوسیالیسم مرحله " نضج یافتگی " و
 برسد بجای مرحله تخلی " سوسیالیسم نضج یافته " بکار میرود . در رابطه با این تحولات عمیق
 عینی و ذهنی در اتحاد شوروی، ایدئولوژی ر. رحیم بنا بر احتمالی که او صادر کرده است
 مجدداً برای قابل شناسائی و قابل حصول بودن باید از بیخ و بن تکان بخورد!

روشن است که در جهان، کشورهای سوسیالیستی دیگری با تجارب تلخ و شیرین خود وجود
 دارند . بعنوان نمونه بسراغ چین سوسیالیستی میرویم و فرض میکنیم که ر. رحیم يك بار هم
 شده قالبهای مالوف را رها کند و این کشور و حزب کمونیست آنرا جزو " سوسیالیسم عملاً موجود " و
 " مجموعه جنبش کمونیستی جهانی " قرار دهد . لازم به یاد آوری است که حزب کمونیست چین
 بشدت در مقابل ارزیابیهای اسناد جلسات مشاوره احزاب تحت عنوان " رویزیونیسم خروشچفی " و
 در دفاع از استالین قرار گرفت و راه دیگری را برگزید که بنام مائونیسم شهرت یافت . این حزب
 بدون پذیرش اسناد برنامه ای جلسات مشاوره و با تجربه تلخ ساختمان سوسیالیستی در چین
 بتدریج از مائونیسم فاصله گرفته و به نظرات و اندیشه های تازه ای دست یافت . این حزب
 از دهسال پیش نوسازی جامعه چین را در همه زمینه ها آغاز کرده است .

برای اینکه به عمق تحولات در سیستم فکری و علمی حزب کمونیست چین پی ببریم (بویژه
 آن بخش هایی که مورد توجه ماست) به گزارش ژائوزیانگ در بیرکل کمیته مرکزی حزب به کنگره
 ۱۲ که در سال گذشته برگزار شد مراجعه کنیم . ژائوزیانگ در باره نوسازی در چین میگوید :

و سه پیوند مارکسیسم با پراتیک در کشورها ۳۰ سال سابقه دارد. طسی این مدت در وجهش تاریخی بوقوع
 پیوسته است. جریش اول در دوره انقلاب در ماکراتیک نوین اتفاق افتاد که در آن هنگام کمونیستهای چین
 پاسخ مسائل ویژه راه انقلاب چین را یافتند و آن را به پیروزی رساندند. چشم دوم بعد از پلنوم سوم کمیته
 مرکزی حزب کمونیست چین فراخوان ۱۱ صورت پذیرفت، زمانی که کمونیستهای ^{چین} بعد از جمع بندی تجارب
 مثبت و منفی بیش از ۳۰ سال، از روز تاسیس جمهوری خلق چین و یاد برگیری از تجربه بین المللی و اوضاع
 جهان را ملاحظه نمودند. سوسیالیسم با ویژگیهای چین را یافتند و بدین ترتیب مرحله جدیدی در ماساختمسا ن
 سوسیالیسم در کشورها را گذراندند. از زمان پلنوم سوم کمیته مرکزی ح ۰ ک ۰ چ فراخوان ۱۱ (۱۹۷۹) حزب
 ماد رجریان در یافت جدید از سوسیالیسم در عصره فلسفه، اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم علمی چند حکم
 شوریک علمی را تکامل بخشید. است این احکام بدین قرارند: ضرورت آزادی شعور، پیروک از بر خورد واقعی
 با امور، نصب العین قرار دادن پراتیک به مثابه معیار واحد سنجش حقیقت، ضرورت ساختن سوسیالیسم با در
 نظر گرفتن ویژگیهای ملی کشورها و انتخاب راه خویش. ۰۰ اتحاد کشور طبق خط مشی "یک دولت، د نظام"
 پیوند مسئله مرگ و زندگی حزب حاکم با سبک کارش، توسعه روابط با احزاب کمونیست و دیگر احزاب سیاسی
 خارجی بر اساس عدم وابستگی و استقلال و برابری حقوقی کامل، احترام متقابل و عدم دخالت در امور داخلی یکدیگر
 یگر، و اینکه صلح و توسعه مسائل اصلی دنیای معاصر است و غیره. این احکام خط تاریخی ساختن
 سوسیالیسم با ویژگی چین را ارائه می دهند.

مسئله بنیادی عبارتست از تعیین حساب با خصلت تاریخی اید ه آلیسم یعنی نفی مجرد از سوسیالیسم

جد از نیروها می مولد و تفکیک ریسای سوسیالیسم علمی از هر گونه انهی ۰

زاغوزیانگ در رابطه با مارکسیسم چنین می گوید: "مارکسیسم علمی است که در جریان پراتیک بی وقفه تکامل
 می یابد. مارکسیسم به تکامل بزرگ تازه نیاز دارد. چنین است گرایش عام در وران معاصر.

تکامل سوسیالیسم علمی از علم به پراتیک، از پراتیک ساختن سوسیالیسم در یک کشور به پراتیک
 ساختن سوسیالیسم در چند کشور و سپس به پراتیک در گگون سازی امروزین در کشورهای سوسیالیستی
 جهان همه به معنای تکامل عمیق د انش جدید سوسیالیسم است. در این پروسه چشم پوشی از برخی
 مواضع اسلافمان که بعلمت محدودیتهای تاریخی و حمل عناصر تخیلی و ترک درک د گمانیم از مارکسیسم
 و نظریات د رست تحت نام مارکسیسم ناگزیر خواهد بود. پراتیک نو ناگزیر تکامل نوین شوروی سوسیالیسم علمی
 را بد نبال خواهد داشت.

وی می افزاید "صرف نظر کردن از معیار تکامل نیروهای مولد، و ارزیابی زندگی بر اساس اصول مجرد
 و دل های خیالی فقط مارکسیسم را بی اعتبار می سازد. "و همچنین "در لحظه حاضر درک ضرورت تکامل

بزرگ ونوین مارکسیسم این گرایش عمومی دوران معاصر، موظف نمودن تمام حزب به آموزش و عنای مارکسیسم — لنینیسم واید های مائوتسه تنگ در عمل و... " (همه جا تاکید ازمن است.)

باپوزشر ازنقل قول طولانی بنظرنمی رسد که محتاج به توضیح و تفسیر باشد که رچین نسبت به ایدئولوژی و تئوری چگونه می اندیشند. روشن است که مسئله مرکزی ضرورت تکامل بزرگ ونوین مارکسیسم ایسین گرایش عمومی دوران معاصر است. حال ر. رحیم چگونه ایدئولوژی خود را در پیوند با تئوری پیرائینسک کمونیستهای چین با "مارکسیسم لنینیسم واندیشه های مائوتسه تنگ" و نوسازی و نواندیشی و نظریات تنگ شیانگسینگ که نقش مهمی در رهبری و تئوریزه کردن این روند دارد "قابل شناسایی و قابل حصول کرده است هیچکس نمی داند.

لیکن در "مجموعه جنبش جهانی کمونیستی" احزابی از کشورهای رشد یافته سرمایه داری نظیر حزب کمونیست فرانسه، ایتالیا و ژاپن رسماً و یا عملاً جادارند که در رهبریت مورد بی اعتنایی مطلق ر. رحیم و هم فکرا را قرار ندهند. این احزاب "دیناتور پرولتاریا" این اصل بنیانی مورد علاقه ر. رحیم را رد می کنند و یا حتی لنینیسم را قبول ندارند اما در عین حال جزو مجموعه احزاب کمونیست و ناگرگی هستند. ر. رحیم از دیدگاه بوروکراتیک مالوف نمی تواند این احزاب را مانند حزب کمونیست چین و آلبانی بدیده بوشه فراموشی سپرد و وجود واقعی آنها را مسکوت بگذارد لذا باید با اندیشه و نظریات حاکم بر این احزاب طمع احتلام خود پیوند داشته باشد تا مارکسیسم لنینیسم اوقاید شناسایی و قابل حصول درآید!

ر. رحیم بحوبی واقف است که احزاب کمونیست سوئیس، ایتالیا فرانسه و سده دیگری مدتهاست که بطور صریح در سنگاه هم تفوریک دیناتور پرولتاریا "رارد درده اند. حزب کمونیست فرانسه به لنینیسم کم مهمترین مشخصه آن "مارکسیسم عصاره ریالیسم و انقلابات پرولتاری" است که توسط ژوزف استالین در کتابهای "اصول لنینیسم" و "مسائل لنینیسم" تشریح، توضیح و یادگار است آن در اتحاد شوروی و ترویج و تبلیغ آن در سراسر جهان گسترش یافته و همچنین در دهه ۲۰ ساله رهبری لئونید برزنف توسط تئورسینهای حزب کمونیست اتحاد شوروی بران تکمیل شده است، التفاتی ندارد.

مع الوصف حزب کمونیست فرانسه و ایتالیا از بزرگترین احزاب غیر حاکم کمونیستند که بلحاظ نقش و تاثیرات و نفوذ سیاسی و ایدئولوژیک و نفوذ اجتماعی در میان مردم خود در رمناسبات با احزاب کمونیست — و در موراتیک جهان برجسته اند. و احزابی نظیر حزب توده ایران در قیاس با آن در حکم صفراند. ر. رحیم بنابر ترتیب کلی خود حول مسئله ایدئولوژی سازمان احتمالا با اندیشه و نظریات این احزاب نیز میبویسد

و بر خورد کرده و توانسته مارکسیسم — لنینیسم خود را قابل شناسایی و قابل حصول کند!! از اندیشه های

مطالعه گزاران راهیونانگه بران شناخت از تئوریزه پراتیک امروز حزب کمونیست چین ضروری است.

مارکسیستی - لنینیستی کیم ایل سونگ د رکره، انورخوجید رآلبانی وینتوتیسم د ریوگسلاوی و غیره د روسی
 گز ریم . از اشاره به اید ثولوزی احزابی نظیر حزب توده ایران که همان "م" ل و انترناسیونالیسیسم
 پرولتری " موصوفد راین مقاله است بعلت تکرار خود د اری می‌کنیم .
 نابلوی که می‌توان از محتویات و مضامین واقعی تعاریف کلی ر "رحیم د رباره اید ثولوزی سازمان
 ود رواقع اید ثولوزی ر "رحیم ترسیم کرد تا بقول ایشان بنوان مارکسیسم - لنینیسم سازمان راهم قابیل
 شناسایی وهم قابل حصول دانست بشرح زیرمی باشد:

مارکسیسم لنینیسم و انترناسیونال د وم (کمینترن و اسنالیسیسم)

مارکسیسم لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتری (کند اسناد جلسات مشاوره جهانی احزاب کمونیست متعکم
 است) .

مارکسیسم لنینیسم و اندیشه‌های ما ثوسه‌تنگ .

مارکسیسم یارد د یثانوری پرولاریا، د لنینیسم، اندیشه‌های احتمالا برلینگوز، ررمارشه و . . .

مارکسیسم لنینیسم طبق تعاریفی ده‌اشون د ر حزب کمونیست شوروی د رجریان تدوین است .

مارکسیسم لنینیسم

ر "رحیم که میگوید اید ثولوزی سازمان "خصالت عینی د ارد یعنی مستقل از ذهن مابنابه شعور علمی و خود
 آگاهی صبقه دارگره مجموعه جنبش بین المللی کمونیستی بازناب د هند ه است" مستقل از اراده و نمایشر
 مجبور است د برابر این نابلوی پرتناقض و ناسخ و منسوخ فوق الذکره وجود عینی و خارجی همد ارد قرارگیرد
 اما وی چگونه قادر است از این نابلوی ثولوزی خود را قابل حصول سازد خود از عجایب روزگار است .

بنظر من هر سر که بنا بر احکام ر "رحیم باین نابلوینگرد و بخواهد از مجموعه آنها "سیستمهای بنیادین ثوریک"
 ر پیرون بکشد ده همان اید ثولوزی است یعنی "مارکسیسم لنینیسم اید ثولوزی علمی و انقلابی د وران مسا"
 است ده "مستقل از سیمای ملی، تعیین کننده ماهیت تاریخی عبقانی "استویسان " د ر حزب مارکسیستی
 لنینیستی د ر جهان با نتیجه‌یزید ان خود را از وحدت د رسیدنهای بنیادین ثوریک برخوردار می‌سازد
 ره به ترکستان خواهد سپرد !

اما ر "رحیم و همفکران نزدیک او اصلا احتیاجی به نظرانداختن به چنین نابلوی عجیب و غریبی ندارند، نه
 تنها نظرانداختن به آن را جایز نمی‌شمارند شاید اصلا آن را حرام هم بداند چرا که واسخ از پیش تعیین
 شده‌ای دارند "حدود صریحاً مشخص اید ثولوزیک سازمان " عبارت است از "حدودی که بر بنیاد مارکسیسم
 لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتری د رجریان راهطسی شده صراحت یافت و یا خود یگانگی ماهوی یعنی

وحدات ايد ٲولوزيك سازمان ما و حزب تود هايران رايها رمغان آورد و با تعميق بيشتر انترناسيوناليسٲى در صفوف ما همبستگى براد رانه با احزاب كاگرى و كمونيستى جهان را تمهيد ساخت و استحکام بخشيد . " و در رجاى ديگر مقاله اثر آنجا كه مى كوشد بخشى از رفقائى رهبرى سازمان را اصولاً فاقد هرگونه سيستم بنياد بين ما ركسيستى معرفى كند و آنان را تحت فاقد بنيانهاى مبتنى بر سه منبوع و سه جزء ما ركسيستى معرفى نمايد با تمام احساس صلب شده ها اثر چنين ميگويد : " متاسفانه در هيى شكست آشدا ر شد در ميان ما رهبرانى وجود دارند كه فاقد " سيستمهاى بنياد بين ثئوريك " اند . بزبان مريختر آشنا ر شد كه در رجه تجهيز دستهاى از رهبران سازمان بما ركسيسم - لنينيسم چنان " سيستمهاى بنياد بين ثئوريك " كه تعريف و وحدت مريخا مشخص ايد نئو لوريك ما را تحتين مي كند آنچنان نازل بود " است كه ميرا اثر سيلى شكست انقلاب بهمين وشكستهاى ناشسى از ناتوانى در تطبيق و كا رست درست و خلاق ما ركسيسم لنينيسم در شرايط سالهاى ٦٢-٥٧ ، خود را فسر و ريخته ، خالى از اعتقاد و فاقد هويت وحدت مريخا مشخص ايد ٲولوزيك يافتند . اسر اساس بحران كنونى نيز در همين نكته نهفته است . "

چرا رفيق رحيم بى نياز از اينستاد ندي ريار بر يابويى كه خود نجويز مي كند است ؟ پاسخ روشن است . او بديت هر موم - نيست و بيريويكي ريد ناه هر مونيستى است . از يد كاها و در رجه كه حزب كمونيست اتحاد شوروى در هر مقطوع از حيا ت خود انجام ميبد هد ، حقيقت محسوب مي شود ، خواه اسنالين در راس حزب باشد خواه برونف و خواه كا ربا رچ - پيروى از سياستها و اند يشها و روشهاى حزب كمونيست شوروى يك پرنسيپ ايد ٲولوزيكي است درست در اين رابطه است كه ايد ٲولوزى و هويت ايد ٲولوريك ر ، رحيم تشخص و تحتين پيد اى مند . و چگون حزب كمونيست اتحاد شوروى وجود عيني و ذهنى مستقل و يا يد ايد ايد ر ، رحيم با د سازى دائمى بى آن همواره در اراى ايد ٲولوزى پايد ارويى نزلزل است ؛ در رجه تجهيز ر ، رحيم به سيستمهاى بنياد بين ثئوريك " با ميزان دورى يا نزلد يكي از مواضع حزب كمونيست شوروى مشخص مي شود . هر كسى ، هر سازمانى و هر ملتى كه با اين ديد كاها و معيارها و ارزشها هماهنگ نباشد ضد انترناسيوناليسٲ ، تر و شكست ، ما ثوبيست تا چندى پيش اور و كمونيست ، ناسيوناليسٲ شوروى ستيز و غيره و غيره است .

در عرصه مللى ، پيروى و د فاء هميشگى از حزب تود هايران كه براى ر ، رحيم بيمت پيش ر كسوت مجرب و جا افتاد دارد يك فريضه ايد ٲولوزيك و يك " وظيفه تاريخى - طبقاتى " است . خارج از اين معيارها و ديد كاها هر فكرى قرار داشته باشد در چارناوع انحرافات آنارشيستى ، سوسيال د مكرابسى ، واژدگى سياسى ، شوروى سنيزوند هاى سنيزو " فرور ريخته ، خالى از اعتقاد و فاقد هويت مريخا مشخص ايد ٲولوزيك " است . در پيروى از ديد كاها هر مونيستى مزبور ر - رحيم و همفكران نزلد يك او كرا گر بجرگه اى كوچك از روشنفكران تبد يل شوند و

همانند رهبران حزب توده فاقد هرگونه پایگاه اجتماعی و نفوذ توده‌ای گردند بازهمچنان دارای "سیاستهای بنیادین تئوریک" اند و بقیه بی‌هویت و هدف‌سوسیالیستی رها کرده !!

بدین ترتیب در قالب جملات مطمئن "مجموعه جنبش جهانی کمونیستی" و "سوسیالیسم واقعا موجود"

فقط بایک مدل معین از سوسیالیسم عملاً موجود و بایک حزب از مجموعه احزاب جنبش کمونیستی بین‌المللی رابطه و ملازمه دارد بقیه محتویات عبارات زیبایی‌وی خالی از مضمون و تعارفات صرفاً دموکراتیک و ماکراتیک است. اگر قرار باشد "ایدئولوژی" هر حزبی کند و شرایط مشخص تاریخی، فرهنگ، سیاسی-اقتصادی و رسوم و سنن ویژه ملی کشور فعالیت می‌کنند در پیوند با چنین تا بلوی تعیین شود گریزی نیست که از وجود ناسخ و منسوخ آن فقط یکی برگزیده شود و بقیه یکسره نفی گردد. این کار است که در رحیم دست هنگامیکه عمر این دیدگاه به لب بام رسیده است و توسط خود رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی افشامی گردد

با سماجت ادامه می‌دهد. با این دیدگاه و مدت بود که حزب سوسیالیستی خلق کوبا (حزب انترناسیونال

لیست و صاحب‌اسیستمهای بنیادین تئوریک) یسره از افراط‌های سیاسی کشورش پسران فیدل کاسترو

(ناسیونالیست‌انقلابی) و راس جنبش خلق کوبا قرار گرفت. راهی که او برزید از هر لحاظ در

در قالب‌های شناخته شده "سیستمهای بنیادین تئوریک" نمی‌گنجید اما راه صحیح‌رهای خلق کوبا بود

این سنا ریویزید یکبار دیگر را گوته تکرار کردید و در همین مابسیاری نقاط دیگر فاجعه‌بار بودن آن به ثبوت

رسیده است.

ما معتقدیم که این تا بلو واقعی است و مستقل از ذهن ما وجود عینی دارد و ایستادن در برابر آن و در برابر

تضمیرات و در گرونیهای آن ناگزیر است. اما نه به این خاطر که باید از میان آنها یکی را برگزید و بیا برآیند آنها را

قبول کرد. این تا بلو مبین پراتیک سیاسی و اجتماعی بخشی از مجموعه جنبش کمونیستی در جهان است که طی

در هوای متعادی در شرایط مختلف سیاسی، اجتماعی، تاریخی و ویژگیهای ملی و میره پدید آمده است. هر

آنچه که با آرمانهای انسانی صلح، آزادی، استقلال، پیشرفت اجتماعی و سوسیالیسم مغایر است با ما نیز

بیگانه است. خواه از سوی حزب کمونیست اتحاد شوروی باشد، خواه چپ‌س و خواه حزب کوچک سوئیس.

اگر بپذیریم که ملاک اصلی برای تشخیص هویت ایدئولوژیک، مبارزه مستقیم برای رهایی زحمتکشان میهن

خویش است و به همین دلیل امر خطیر و ضرور همبستگی با همه رزم‌آوران راه آزادی، رهایی و بهروزی همه

زحمتکشان جهان معنی و مفهوم می‌یابد در این صورت می‌توان هم اختلاف و اختلافات جدی و اصولی و تضاد

های ایدئولوژیک و میره را در نظر گرفت و هم همبستگی بین‌المللی آنان را این مهم نیز تنها با استقلال

رای و حفظ هویت مستقل خویش از یک سو و بیان متقابل خطاها و اشتباهات و انحرافات که به اهداف و آرمان های عمومی و مشترک مصلح و سوسیالیسم لطمه میزند از سوی دیگر عملی است. ما بر اساس استقلال رای کامل خود مان و بر پایه مصالح رها بی خلق مان نه نیازمندیم هویت ایدئولوژیک خود را از زمین این تابلو برگزینیم و نه حق داریم وجوه مثبت و منفی آنها را ندیده بگیریم. ما در این مقاله بطور فشرده "سیستمهای بنیادین شوریک" را در حیم و سرچشمه های الهام و نشأت گیری و میزان استحکام و انسجام آن را مورد توجه قرار دادیم. همچنین به قضا و مناسبات آن و استنتاجات دکمونیستی و غیرمستولانه را در حیم و همفکران نزدیک او در باره هر اندیشه دکمونیستی که از آیره شمولیت قالبها و دلایلهای این دیدگاه و روش خارج باشد اشاره کردیم. این دیدگاه همانطور که خلق یک میلیاردی چین را بطنی فراموش کرده و عملاً و نظراً مجموعه جنبش دکمونیستی را به موجودیت و تجربه فعالیت حتی یک حزب محدود کرد و است بهمان سان علی رغم شناخت دقیق از اهداف و وزن رفقای مخالف نظر خود آنان را بلحاظ ایدئولوژیک و سیاسی باید ترین نوع شناسا و ما را که مورد نخطه قرار داده است. نوها متوجهیانی کند را اطراف بیشتر نسا زمان و نیروهای نحول طلب در رهبری و دل سازمان پراکنده است. است اساساً و مستقیماً از قضا و منهای مالوف و دلایلهای این دیدگاه ناشی شده است. بنیادهای شوریک چیست و آرمان آن کدامند؟ همانطور که در این مقاله اشاره کردیم مجدداً تاکید می کنیم ما کمونیست هستیم و هویت و ایدئولوژی ما را ایدئولوژی کمونیستی تشکیل میدهد. تئوری راهنمای عمل یا عبارت در دیگر بنیاد تئوریت ما عبارت است از "تئوری سوسیالیسم علمی" بمعنای وسیع کلمه می باشد که مبتنی بر "بنیاد مارشالیسم، دیاکتیک، اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم و کمونیسم علمی است. این تئوری توسعه مدارس و انگلس بر اساس بالانین، نظام داکتر و تفکر علمی اواسط قرن نوزدهم پی ریز گردید. این تئوری ها و ریگ رشته نظریات فلسفی، اقتصاد و اجتماعی است که حاصل عینی و علمی دارد. و همانند هر تئوری علمی با نام بنیان گزاران آن تشخیص یافته است. بطور فشرده "مارکسیسم" بیان در یک رشته نظریات و بنیادهای شوریک، نظام اجتماعی و رها بی جامعه بشری از هرگونه ظلم، استبداد و استثمار است. بعد از مارکس و انگلس نشر لنین در ارتقا و تکامل تئوری سوسیالیسم علمی با بنیاد گذاری اولیست حکامیت سوسیالیستی در جهان شایان توجه است. پر از مرکز لنین بتدریج ما کرسیسم با اصطلاح لنینیسم توصیف شد. اساساً توسط استالین رایج شد و سپس توسط احزاب کمونیست و سوسیالیست بکار گرفته شد. بعد از رایج شدن این ترم نام ما توسته تنگ هم اضافه شد و بصورت ما کرسیسم لنینیسم ما توسته تنگ اندیشه (یا اندیشه های ما تو) مورد استفاده کمونیستهای چین و برخی نقاط دیگر قرار گرفت.

د ره صورت تکامل مارکسیسم د پروسه پیشرفت و تکامل علم و فن و جامعه متوسط احزاب، مبارزان و تئوریسین- های واقعی د پراتیک مبارزه سیاسی و اجتماعی صورت میگیرد اما جهان شمول کردن د هراستنتاج تئوریک د راین یا آن کشور بود ترازان متوقف شدن بر روی تئوریها و نادیده گرفتن تغییر و تحول شتابناک زندگی و جامعه و جهان آسیب های جبران ناپذیری بر صغوف رزمندگان راه آزادی تود "ها وارد ساخته و می سازد. بینش نویسن سازمان بسان احزاب کمونیست ایتالیا فرانسه، چین و شوروی درک کرده است که برای سوسیالیسم نوعی مدل واحد وجود ندارد. (۲۰) "برای سوسیالیسم نوعی "مدل" که همه به آن تاسی کنند وجود ندارد" میخائیل گارباچف سخنرانی د ر نوامبر ۱۹۸۷ تاکید از من است) *

این به هیچ وجه بمعنای آن نیست که نقش و جایگاه اندیشه های پویای لنین، مائوسه تنک (برای چین د رو و پرپیروزی و کسب قدرت)، زورما رشه برای حزب کمونیست فرانسه، برلینگتورن د رایتالیا و غیره و غیره رگستر مارکسیسم نفی و یا تضعیف گردد *

مدت برخورد و تکرر صحیح د رابطه با تکامل تئوری چگونه است؟ مارکسیسم خصلت علمی دارد. د رجه انطباق و یانزدیکی آن به حقیقت و چگونگی تغییر و تکامل آن بسان هر د ان شرط طبیعی و اجتماعی د یگراست. بنابراین از نظر بینش نویسن سازمان مارکسیسم چنان آموزش و تئوری ای نیست که دنیا رو برای همیشه همه روند ها و تحولات و واقعیات جامعه و جهان را تبیین نموده و بازتاب دهد و یا حقیقت را برای تمام ادوار گذشته و آینده کشف کرده باشد. تئوری سوسیالیسم علمی همانند هر تئوری علمی د یگری باید همانام با پروسه تغییر و تحول واقعیات عینی و اجتماعی و پیشرفت علم و تکنولوژی مرتبط نوسازی و بازسازی شو د تا بتواند روند ها و قانونمند پیمای واقعیات طبیعت و جامعه را بد رستی بازتاب داد و در اثر تاثیرگذاری د گرگون سازی آنها را نشان دهد *

مهمترین ویژگی کنونی جنبش کمونیستی بین المللی به لحاظ ذهنی عبارت است از احساس ضرورت د م- افزون بازنگری و بازسازی بنیادهای تئوریک و رهانیدن اندیشه علمی از قید و بند های پندار و توجرد و دکامنیسم و تلاش برای ایجاد تحول و تکامل د ر تئوری سوسیالیسم علمی، اقتصاد سیاسی و تکامل جهان بینی مائریالیستی بمنظور انطباق هرچه کاملتر و دقیق تر آن بشر شرایط موجود جامعه بشری د ر پایان قرن بیستم است *

تبدیل آموزشهای مارکسیستی به آیینی د کم و متحجر توسط بسیاری از احزاب کمونیستی د ر دهه هجری متعادی، ضربات مهلکی به جنبش جهانی کمونیستی وارد آورد. است. هم اکنون نهضت عظیمی برای مبارزه با دکامنیسم و سلطنتارسم جریان دارد. د رساله های اخیر د نبال شکست خط مشی و برنامه گذشته د سازمان ما این نهضت قدری شکل گرفته، رشد کرده و تکامل می یابد. نیروی کهنه بد کم دکماتنبلی بحایت سرزنش آمیزی بر تئوریها و احکام، مدت ها و دیدگاههای "دیروز" م داده است. سازمان ما فریاد "واما رکسیسما"، "والنیتیسما" سرداد. است و نیروی جوان تحول طلب، حقیقت جو و نواندیش

سازمان را منبهم به ازهم پاشیدگی، بی اعتقادی به انقلاب خلق و فقدان هویت ایدئولوژیک می نماید تا پرسر نوسازی و بازسازی بنیادهای تئوریک سازمان سرسختانه مانع ایجاد کند! اما دیگر عمر این سیستم فکری و متدهای ناسی از آن هم در عرصه سازمان ما و جنبش کمونیستی ایران و هم در عرصه جنبش کمونیستی بین المللی بسر رسیده است. اینهمه مانع از آن نیست که مقاومت و ترمیزی که ایسن نیروی کهنه ایجاد می کند از هان در کوهان مدت مشورت نکردد و روند بیداری و آگاهی دستخوش تاثیرات محرب فرارنگیرد.

بنظر من، رحیم با توجه به همه آن احتمالی که در مقاله پلانعم کونه اش ارائه کرده همچنان در همان دستناه فکری و عملی مالوف سودد در جامی زند. برای طرز فکری که با ایمان آوردن به احکام و تحلیلهای اسناد جلسات مشاوره احزاب برادر در دهه ۶۰ و شبه تئوری راه رشد غیرسرمایه اری (سمت گیری سوسیالیستی) با با اصطلاح "النقاط ایدئولوژیک در ان نوزایی سازمان" برای همیشه و داع گفته ویا "خود یکنالی ماهوی یعنی وحدت ایدئولوژیک سازمان و حزب نود" ایران "با تجمیع" بینش انترناسیونالیستی "خود اکثره به مناسبات بغایت دستوری و دنباله روانه سالینی کمینترن بلکه به "دوران جلسات مشاوره بین المللی مقید کنند" خودده است اسان نخواه بید که خود را از قید ارتنام و بند آرهای سلبند و برشانند. حت پریشم هر دسی که به این نظام فکری و عملی سترون تلنکری بزند (چهرسد باینکه آنرا دهنه و غیر قابل شستسود اند) از بیم وین می شود وی سوزد و اگر تواند همه رامی سوزاند. آری رحیم با عتراف صریح صویش تنها از نا توانی در "تصبیق و دارست درست و خلاق ما رسیسم - لنینیسیم در شرایط سالهای ۶۲-۵۷" در ششورمان سخن می گوید و دیگر هیچگونه وظیفه جدی برای پاسخگویی نمی شناسد و هر دسی که چشمی بر اعدا یدن و لوشی برای شنیدن و مغزی برای فکر کردن در باره ماجحه های که دارست (از همه رقم خلاق و غیر خلاق) این نظریهها با رمغان آوردده داشته باشد بحکم ایمان ایدئولوژیک او ملحد و نافرشناخته می شود.

سید الله ۶۷ دیماه

تاملی در تفکر نوین سیاسی

آغاز سخن با تلاشی که در سال‌های اخیر در جهت تقسیم‌بندی نیروهای سازمان به طرفداران و مخالفان^۱، نو سازی و نو اندیشی صورت گرفت نه تنها طیف متنوع و پیر دامنه بر داشت ما و نقطه نظرات رفقای سازمان به سادگی به صورت ۴ بخش صلب سیاه و سفید و "کهنه اندیش"^۲ و "نو اندیش"^۳ جلوه داده شد، بلکه به همین ترتیب و در زیر سایه همبستگی دیوار مصنوعی، بحث و گفتگو و به ویژه شرح و توضیح و استدلال و اقناع پیرامون نو سازی و نو اندیشی نیز میدان نیاخت. دفاع از اندیشه‌های نوین عمدتاً در سطح شناختی و نقد اندیشه‌های منسوخ هم‌دستا در سطح رجز خوانی باقی ماند. این نیز نقش خود را در دامن زدن به جنگ و جدل‌های به اصطلاح نظری اما سر پاییی و در حدت بخشیدن به کشمکش‌های سطحی و غیر سازنده بر سر نو سازی و نو اندیشی بازی کرد.

هر چه جلوتر می‌رویم، و در پس‌گرد و قبار این کارزار، یعنی آنجا که هر کس "کلاه خود را قاضی می‌کند"^۴ و تلاش می‌کند که نه به دیگری، که به خود پاسخ گوید، نیاز به کسب شناخت و تامل بیشتر با قادت تمام رخ می‌نماید.

ایده صحیح "بیاموزیم و بیشتر بیاندیشیم"^۵ که اول بار در بولتن بعنوان "شگرد"^۶ دکلماتیست‌ها و کسبه اندیشان مورد افشا قرار گرفت، هر چه بیشتر نیرو می‌گیرد دواز آنجا که نیاز هیئتی و انکار ناپذیر همه نیروهای سازمان را به کاوش و تعمق بیشتر در تازگی‌ها و بفرنجی‌های جهان معاصر و قیاس آنها با آنچه که قلمای اندیشیدیم و می‌شناختیم، در خود بازتاب می‌دهد، راه خود را هر چه بیشتر باز می‌کند.

از همین روست که امروز باز هم بیش از گذشته، داد سخن دادن در مورد نو سازی و نو اندیشی با استفاده از هر کلام زیبا و مسطور کننده‌ای هم که باشد، بدون ورود به بحث‌های مشخص و قابل درک پیرامون این اندیشه‌ها تأثیری که نمی‌گذارد، هیچ، جذبه‌ای هم ندارد. سبیری شده است و باز نخواهد گشت هم آن زمانی که هر روز و هر ساعت واژه‌های "نو"^۷، "نو سازی"^۸، "نو اندیشی"^۹ و "بینش نو"^{۱۰} و "مش نو"^{۱۱} در فضای تالارهای سازمان جاطین انداز می‌شد و سینه‌ها از فروری معصومانه سرشار می‌گردید بدون آنکه بحثی زمینی و ملموس پیرامون مضامین این واژه‌ها جاری شود. بدون آنکه نقطه نظرات و برداشت‌هایی هر چند دم ناقص و ناپخته، اما مشخص در این زمینه‌ها طرح و به مقایسه و داوری گذاشته شود.

هر روز بر خیل کسانی که از بولتن کنگره نه میامو و جنجال بیشتر، بلکه بحث و تبادل نظر سازنده‌تر و پویاتر می‌خواهند افزوده می‌شود. و این مطالبه، هر روز مرزهای مصنوعی ایجاد شده در سازمان را بیشتر در هم می‌نوردد و بیشتر از آن فاصله می‌گیرد. این هم زمینه بسیار مساعد و مشغولتی را برای شکوفا کردن کار نظری سازمان با بهره‌گیری از اندیشه و خرد تمامی رفقا فراهم می‌آورد. بر تک تک ماست که علیه قبح ناهنجاری‌ها و مشکلات گوناگون کنونی که پیش‌بر دکار فشرده و پرمایه نظری را بادشواری روبرو می‌سازد، به گسترش بحث‌هایی حتی المقدور مشخص و ملموس پیرامون نو سازی و نو اندیشی کمک کنیم و در جریان تأثیر و تأثر نظرات، زمینه را برای محک خوردن، اصلاح و ارتقاء و تکمیل برداشت‌های خود و دیگران فراهم آوریم.

باید مطمئن بود که این گونه بحث‌ها و تبادل نظر، با همه کمبودها و نارسایی‌های جدی و واقعی آن، برای خود ما و برای سازمان و جنبش ما تنها سود در بر خواهد داشت.

رابطه دو نظام در ارتباطات جهان معاصر

بیش از هفتاد سال است که نظام سوسیالیسم زاده شده، رشد و تکامل یافته و به سیستمی جهانی فرا روئیده است. و این همه در شرایطی بوده است که سلف او یعنی سرمایه‌داری نیز همچنان به حیات خود ادامه داده، رشد و تکامل یافته و در جوار سوسیالیسم در چارچوب یک تمدن واحد بشری همزیستی داشته است. تاریخچه مناسبات میان دو نظام آمیخته از تجارب بزرگی است که زمینه‌ای فنی برای اصلاح، تدقیق و تکمیل مولفه‌های هادی هر نظام در تدوین مناسبات فیما بین بدست می‌دهد.

اما ویژگی‌های برجسته و واقعیت‌های نوظهور جهان معاصر الزامات نوینی را در برابر جامعه بشری قرار داده است و از هر دو نظام طلب می‌کند که روح زمان را درک کنند و در چارچوب اصلاح و تدقیق محدود نگه‌داشته، آماج‌ها و وظایف نوین خود در تنظیم مناسبات میان خویش را از مبرم‌ترین مسایل گریبانگیر بشریت و از امکانات نوین جهان استنتاج کنند و در سایه تجارب پیشین، نیروی خود را برای انجام این وظایف و تحقق این آماج‌ها متمرکز نمایند.

زنگ خطر به صدا درآمده است. سایه شومی بر بالای سر همه انسان‌ها در پرواز است که بهروزی، آسیایش، امنیت، سلامت جسمی و روحی و بالاخره جان آنها را تهدید می‌کند. بشریت به دست خود ذوقی را آزاد کرده است که بود و نبود او را تهدید می‌کند و هیچ کس را هم، یعنی هیچ یک از دو نظام و هیچ کشور و گروه کشورهایی را هم یارای آن نیست که به تنهایی این تهدید را مرتفع سازد. نیرویی که می‌تواند و باید به تکامل و تعالی بیشتر بشر خدمت کند، هم‌لادری مقابل او قرار گرفته، روح او را می‌آزارد، شاهین بلند پرواز فکرش را به طعام زاق می‌خواند، شخصیت خواهان رشد و جولان جویش را به بند می‌کشد، هوای تنفسی‌اش را آلوده و آب آشامیدنی‌اش را مسموم می‌سازد و در یک لحظه هم می‌تواند خاکسترش کند.

زنگ خطر هر روز طنین اندازتر می‌شود و تارهای وجود بخش‌های وسیعتری از ساکنین کره ارض را چه در این و چه در آن نظام به ارتعاش درسی آورد.

سو سیالیسم با بهره گیری از ظرفیت‌های انسانی سرشت خود به دفاع از بشریت بر می‌خیزد. تفکر نوین سیاسی بر پایه آموزش‌های حقیقت‌بشر دوستانه بیانگذاران مارکسیسم - لنینیسم و با جدت ایده‌های والای متفکرین و بشر دوستان قرن حاضر تدوین می‌شود.

هدف: حصول داشتن بشریت از بلایا و خطرات مرحله کنونی رشد و تکامل همان شر و فله اول از خطر نابودی، گشودن راه آینده.

وسيله: اشتراک مساهمی‌مادی و معنوی تمام بشریت.

وظیفه: گشودن راه اشتراک مساهمی، از طریق دگرگون کردن فضای حاکم بر مناسبات میان نظام‌ها، دولت‌ها و خلق‌ها، کشف امکانات موجود جهان و برطرف کردن نیازهای بالفعل و بالقوه هر واحد از خانواده بشری و تلاش در راه استفاده از هر امکان و هر ذره انرژی در خدمت حال و آینده بشریت.

خطر هسته‌ای

در راس آنچه که جامعه بشری را تهدید می‌کند تسلیحات هسته‌ای قرار دارد. امروز بیش از هر زمان آشکار گردیده است که وقوع فاجعه هسته‌ای به معنای نابودی نوع بشر و تمدن بشری است. امروز دیگر روشن شده است که جنگ هسته‌ای برنده نخواهد داشت. این حقیقتی است که حتی دو آتشه‌ترین طرفداران مسابقه تسلیحاتی نیز بتدریج ناگزیر از پذیرش آن می‌شوند.

اما آیا بپذیرش این حقیقت و با تعهد نسبت به عدم آغاز جنگ هسته‌ای و به بیان رایج امروز با تعهد نسبت به امتناع از وارد آوردن "ضربت اول" این خطر رفع می‌شود؟

روشن است که تعهد سیاسی چاره ساز نیست و چه بسا اوضاع دشوار سیاسی زمینه ساز جنونی آتی گردد. وانگهی، محافظت، کنترل و اداره امور تمامی جنگ افزارها و مهمات هسته‌ای الزاماً از طریق دستگاه‌های خودکار یعنی با استفاده از تکنیک کامپیوتری صورت می‌گیرد. لذا تنها تصمیم سیاسی یا جنون لحظه‌ای، بلکه صرفاً یک اشتباه محاسبه جزیی و یا یک اختلال کوچک در هر یک از این مقرها و اقدام‌های مصنوع بشر خود می‌تواند فاجعه آفرین و نابود کننده تمدن بشری باشد. آری مساله تنها با امتناع از بکارگیری سلاح هسته‌ای حل نمی‌شود، بلکه باید با قطع مسابقه تسلیحاتی، توقف تولید سلاح‌های هسته‌ای و بالاخره با امحای سلاح‌های هسته‌ای موجود، تکمیل گردد.

اما مسابقه جنون آمیز تسلیحاتی امری تصادفی نبوده و در فضایی خلاهم انکشاف نیافته است. و لذا امروز نیز نمی‌تواند تنها به صرف آشکار تر شدن خطراتی که در بر دارد، کنار گذارده شود. اگر این همه از ریشه‌ها و زمینه‌های واقعی بر خوردار بوده است، امروز نیز برای رفع آن باید به رفع آن ریشه‌ها و آن زمینه‌ها پرداخت.

در گذشته تصور بر آن بود که راه رفع قطعی و نهایی خطر جنگ و مسابقه تسلیحاتی، همان نابودی امپریالیسم یعنی نابودی نظامی است که زاینده فقر و خشونت و جنگ و اهمال‌زور است. و از آنجا که در گذشته زوال و اضمحلالی نزدیک و قریب الوقوع برای امپریالیسم متصور بود، تامین قطعی صلح عمدتاً با فرجام قطعی مبارزه علیه امپریالیسم یکی گرفته می‌شد و حرکت موازی و شانه به شانه سو سیالیسم در مسابقه تسلیحاتی نیز به مثابه حرکتی کوتاه مدت موجه می‌نمود.

اما واقعیت‌های دهه‌های پیشین نشان داده و می‌دهد که نظام سرمایه‌داری هنوز از ظرفیت‌های بسیاری برای حیات برخوردار است و این در حالی است که ظرفیت جهان معاصر برای پذیرش ابعاد هر دم فزاینده تسلیحات هسته‌ای مدت‌هاست رو به پایان گذارده است و کاسه لبریز و لبریزتر شده است. نظام سرمایه‌داری ناچار است خود را با واقعیت‌های ناشی از تراکم و انباشت مهمات هسته‌ای انطباق دهد. آخر موقعیت سیاسی خود دولت‌هایی که به مسابقه تسلیحاتی دامن می‌زنند در هر صه بین‌المللی در مخاطره قرار گرفته است. علاوه با اشباع جهان از سلاح‌های هسته‌ای، موجودیت فیزیکی خود سردهاران و دست‌اندرکاران تولید سلاح‌های هسته‌ای هم به خطر افتاده است. اما محرک‌های بنیادین که از سرشت نظام سرمایه‌داری برمی‌خیزند و تولید سلاح را همچون درمائی برای دردهای لاعلاج توصیه می‌کنند، خاموش نشده اند و کابوس از دست دادن موقعیت جهانی و چیرگی نظام معارض یعنی سوسیالیسم که او نیز سراپا مسلح و نظیر به نظیر از امکانات نظامی برخوردار است هنوز بی‌اثر نگشته است.

سوسیالیسم نیز اگر چه با انگیزه دفاع در برابر تهدیدات نظامی امپریالیسم و از موضع دستیابی به توازن و حفظ آن و نه برای برتری نظامی در قبال سرمایه‌داری، اما هملاخو دژ دیک به نیمی از تسلیحات هسته‌ای را تولید و انبار کرده است. و این در حالیست که بهره‌گیری از تکنولوژی پیشرفته معاصر در تولید جنگ‌افزار و سلاح‌های کشتار جمعی با هر هدفی و از جانب هر نیرویی که باشد تنها و تنها خطر نابودی بشریت را جدی‌تر خواهد ساخت.

الزامات جهان معاصر به هر دو نظام حکم می‌کند که نه تنها از بکارگیری سلاح هسته‌ای، بلکه از تولید و انباشت آن نیز امتناع کنند و علاوه بر آن، آنچه را نیز که تولید و انباشت کرده اند، نابود نمایند. اما این حکم زمان، این الزام تاریخی و این شرط ضرور و قطعی بقا جامعه و تمدن بشری چگونگی و از چه طریق به اجرا در خواهد آمد؟

قبل از هر چیز در رابطه با مناسبات دو نظام، در این زمینه باید گفت تا زمانیکه اساس مناسبات میان دو نظام راه احترام متقابل، که تلاش برای تمویل و صدور سبک و شیوه زندگی اجتماعی تشکیل دهد، تا زمانیکه یکی ادامه زیست خود را در گرو مرگ دیگری بداند و همزیستی مسالمت‌آمیز را اساس قرار ندهد و بالاخره تا زمانیکه هر نظام تنها به منافع خاص خود بیندیشد و منافع دیگری را در نظر نگیرد و مهربان از آن منافع مشترک هر دو نظام و منافع عمومی و مشترک بشریت را نبیند، روشن است که بر این مناسبات تنها می‌تواند خصوصت، ستیز و رویارویی حاکم باشد. و این همان چیزی است که در شرایط معاصر تنها و تنها به گسترش مسابقه تسلیحاتی و افزایش خطر درگیری هسته‌ای می‌انجامد.

با در نظر داشت امکانات و ظرفیت‌های تکنولوژی پیشرفته و بنیه صنعتی - نظامی هر دو سیستم، روشن است که هر آینه هر طرف بخواهد امنیت خود را به قیمت ناامنی طرف مقابل تأمین نماید، آن دیگری نیز این امنیت را به ناامنی تبدیل خواهد کرد. واقعیت‌های چند دهه اخیر نشان می‌دهد که این راه را هیچ حاصلی جز به مخاطره بیشتر کشفاندن هر دو نظام و در مجموع به مخاطره انداختن کل بشریت نیست.

تنها راه تأمین امنیت خود، تضمین امنیت دیگری است. این منطقی است که از الزامات عصر هسته - فضائیات می‌گیرد.

امروز سوسیالیسم بر چهار طرح "سیستم فراگیر امنیت" است. سیستمی که سنگ بنای آنرا درست همین منطبق فوق تشکیل می‌دهد. امروز سوسیالیسم می‌کوشد از طریق گسترش و تقویت فضای اعتماد و از طریق دست زدن به هر اقدامی که اعتماد آفرین باشد راه برتراری سیستم جامع امنیت را هموار سازد. امروز سوسیالیسم اعلام می‌کند که باید از طریق نوسازی سیاست خارجی خود به جهانیان نشان داد که این نظام حق هر خلقی را در انتخاب راه خود به رسمیت می‌شناسد و در عمل محترم می‌دارد و از هر گونه مداخله در امور داخلی هر کشور تحت هر عنوان و دستاویزی امتناع می‌ورزد.

سیاست‌های اتحاد شوروی در سال‌های اخیر، میدان جولان مرجع‌ترین و جنگ‌افروزترین محافل امپریالیستی را محدود و محدودتر کرده و واقع بینی و احساس مسئولیت در برخورد و بران سیاسی غرب را برانگیخته و تقویت نموده است.

اتحاد شوروی در عمل نشان می‌دهد که امنیت خود را نه در تعارض، که پیوسته و وابسته به امنیت دیگران می‌داند و سیاست خارجی خود را نه بر اساس تفاوت و تعارض منافع، بلکه با در نظر داشت تضادها و تفاوت‌های اصولی و جزئی و با توجه به منافع و مصالح خاص هر طرف، اما بر اساس منافع عام و مشترک طرفین و قبل از همه و مقدم بر همه بر اساس منافع عموم بشری و در انطباق با الزامات حفظ بقا تمدن

اگر باور داریم که در خارج از ذهن ما در واقعیت بیرونی، امروز منافع و ارزش‌های عام و واحدی وجود دارد که همه کشورها را با همه تفاوت و در بخش‌هایی تباین منافعهشان بطور هینی در بر می‌گیرد، ناگزیر باید بپذیریم که در این صورت سیاستی نائذ خواهد بود و نیرو خواهد گرفت و فراگیر خواهد شد که پایه‌اش را بر چنین واقعیتی استوار کرده باشد. سیر رویدادهای سال‌های اخیر با شتابی فزاینده این امر را تأیید می‌کنند.

این، تا آنجا که به مناسبات میان دو نظام بر می‌گردد.

اما در رابطه با آنچه که به هر یک از دو نظام مربوط می‌شود، باید گفت که سرشت سوسیالیسم با هر گونه قهر، خشونت، جنگ و مسابقه تسلیحاتی و غیره مبیانت دارد. بر خلاف سرمایه‌داری، اشتغال به تولید سلاح نه تنها دردی از دردهای درونی سوسیالیسم را علاج نمی‌کند، بلکه راه شکوفایی و رشد و تعالی این نظام اجتماعی نوین و نوپار نیز سد می‌کند و امکانات گسترش و بلانگی بیشتر را از او سلب می‌نماید. از اینرو سوسیالیسم نه تنها آمادگی دارد که مسابقه تسلیحاتی را قطع کند، بلکه مشتاق و تشنه آن است که از بار کمر شکن نظامی خلاصی یابد و انرژی و امکانات خود را بطور شایسته و در راستای ایده‌آل‌های خود در جهت تأمین رفاه و بهروزی اهضای جامعه بکار گیرد.

در رابطه با سرمایه‌داری وضع بگونه دیگری است. همانگونه که نظامی‌گری و دامن زدن به مسابقه تسلیحاتی پدیده‌ای نبوده و نیست که هر فائز شرایط بین‌المللی محاط بر نظام سرمایه‌داری و مقاصد خارجی این نظام نشأت گرفته باشد، امروز نیز صرفاً با دیگر گونئی فضای حاکم بر مناسبات بین‌المللی این گرایشات افول نخواهد کرد.

سرمایه‌داری تا نتواند به شکلی جای خالی تولید سلاح را در حیات اجتماعی - اقتصادی و ملی و بین‌المللی خود پر کند، نخواهد توانست از نظامی‌گری دست بشوید. هر قدر هم تأثیرات بیرونی نیرومند باشند و هر قدر هم خطراتی که خود نظام سرمایه‌داری را تهدید می‌کنند واقعی باشند، به هر حال محرک‌ها و انگیزه‌های درونی و ذاتی سرمایه‌داری نیز هضتی هینی دارند و به راحتی و آسانی قابل رفع نیستند.

می‌بینیم که هموار کردن راه جان به در بردن بشریت از قاجعه هسته‌ای بفرنج‌تر می‌نماید. سرمایه‌داری معاصر با دمیدن در تنور مسابقه تسلیحاتی به بخشی از الزامات خاص نظام خود پاسخ می‌گوید، الزاماتی که اگر پاسخ داده نشوند، ادامه زیست او در چار چوب الگوی کنونی بخطر می‌افتد و ناممکن می‌گردد.

سرمایه‌داری در برخورد با نظامی‌گری با انتخابی جدی روبروست. نظامی‌گری فرزند دلیند، جگر گوشه و هضای دست سرمایه‌داری معاصر است و به راحتی نمی‌تواند او را از خود دور کند.

از اینجاست که امروز بحث چگونگی دوام این نظام در شرایط میلیتاریسم به هضتی جدی و مرکزی تبدیل شده است. و این در شرایطی است که سوسیالیسم و همه نیروهای صلح دوست و دموکرات می‌کوشند تا زمینه را برای آنکه سرمایه‌داری نه هضتی حفظه بلکه هضتی تبری از نظامی‌گری را انتخاب کند، فراهم آورند.

جنبش توده‌ای ضد جنگ انکشاف می‌یابد و هر روز قدرت مانور نیروها و محافل طرفدار ادامه مسابقه تسلیحاتی را محدود و محدودتر کرده، فشار برای دست شستن امپریالیسم از نظامی‌گری را افزایش می‌دهد. اما باید درک کرد که تنها اعمال فشار و در منگنه قرار دادن امپریالیسم و آن هم تنها با اتکاب به این حقیقت که خود او هم در معرض تهدید قاجعه هسته‌ای قرار دارد و لذا بخواهد یا نخواهد ناچار است به تحول تن در دهد، چندان خردمندانه و متضمن مقصود نیست. درین بست قرار دادن و مستاصل کردن هر نیرویی، اگر چه می‌تواند به عنوان اهرم به تسلیم کشانیدن عمل کند، اما در همین حال چنانچه شرایط نظر گرفته نشود، مختصات و قانونمندی‌های حرکت آن نیرو و مورد توجه قرار نگیرد، و بالاخره از تمامی امکانات برای تأثیر گذاری بر او استفاده نشود، زمینه ساز گنج سری و جنون نیز هست. و گنج سری و جنون امروز امپریالیسم از جمله در شکل اجابت دن مسابقه تسلیحاتی و نظامی‌کردن زمین و آسمان چیزی است که نه تنها برای خود دامپریالیسم، بلکه برای تمام بشریت هلاکتبار خواهد بود.

از اینجاست که می‌آیزه نیروهای صلح دوست و دموکراتیک جهان صر فاء در اجمال فشار به امپریالیسم خلاصه نگهسته، بلکه به طور همزمان به همراه است با راه نمودن و حتی راه گشودن برای گذار هر چه کم در دتر و کم هار هتر سرمایه‌داری به الگوی از رشد و تکامل بری از میلیتاریسم. از اینجاست که شاهد هستیم سیاست‌ها و طرح‌های هر چه دقیقتر و متضمن مقصودتری برای انتقال خطوط تولید نظامی به غیر نظامی و برای اجرای تغییرات ساختاری لازم در اقتصاد سرمایه‌داری تهیه و تدوین می‌شود و

کوشش می‌گردد و واقعی بودن چشم‌انداز حرکت آتی نظام سرمایه‌داری در قیاب میلیتاریسم درک و اثبات گردد. نظریه آلترناتیو دموکراتیک نیز از جمله در همین ارتباط است که معنا پیدا می‌کند.

الزامات حفظ محیط زیست

اگر مسأله آشنای فضای سبز و آلودگی آب و هوا و حراست از زندگی گیاهان و جانوران و منابع و مواد طبیعی را ژرف‌تر بررسی کنیم، خواهیم دید که مسأله تنها در کم توجهی و بی‌بایی توجهی انسان هاست نسبت به این مهم و یا صرفاً به مسأله سودجویی کارفرمایان و شرکت‌ها و انحصارات بزرگ سرمایه‌داری مربوط نمی‌شود. این همه البته نقش خود را ایفا می‌کند و باید که با تمام قوا هم در جهت آگاه کردن همه آحاد مردم نسبت به اهمیت این مسایل حرکت کرد و هم که از هر طریق از قربانی شدن زندگی و سلامت انسان‌ها در پیش پای مطامع این یا آن سرمایه‌دار بزرگ و کوچک جلوگیری کرد. اما مسأله تنها به اینها محدود نمی‌شود.

با توجه به رشد جمعیت و رشد نیازهای گوناگون انسان در عصر حاضر، تولید ابعادی بسیار گسترده یافته و مجموعه آنچه که تولید می‌شود و به گونه‌ای که تولید می‌شود، خود بخود هم بخش معینی از منابع را مصرف می‌کند و هم از ضایعات معینی برخوردار است که به هر حال و به هر طریق بر محیط زیست تاثیر می‌گذارد و سخت هم تاثیر می‌گذارد. امر و زندگی بشری را سکت‌های اکولوژیک تهدید می‌کند.

ابعاد این مصرف مواد و ضایعات حاصله و تولید و انباشت مواد واسطه‌ای و غیره به گونه‌ای است که هیچ توصیه و رهنمود داخلی و یا ممنوعیت و دستورالعملی نیز با همه تاثیرات کوتاه مدت و محدود خود نمی‌تواند شفا بخش باشد. یا باید چرخ گردون را به عقب برگرداند و در شرایط بدوی زیست و از محیطی «زالل و شفاف» برای زندگی بهره‌مند شد. سکه این نه مطلوب و نه عملی است - و یا باید معضلات و دشواری‌های ناشی از سطح کنونی رشد و تکامل تولید و تمدن بشری را که فاجعه‌آفرین شده اند از پیش پا برداشت.

اندیشه‌ای که در این رابطه همه چیز را از دریچه تضادها و تفاوت‌های اصولی دو نظام نگاه می‌کند نمی‌تواند راه حلی در برابر بشریت قرار دهد. امروز نمی‌توان ادعا کرد که همه آلودگی‌های جهان ناشی از استفاده سرمایه‌دارانه از تکنولوژی‌های پیشرفته، و اسراف بی‌حساب منابع و مواد، ناشی از فارت‌گری و چپاول امپریالیست‌هاست. امروز نمی‌توان ادعا کرد که مبارزه برای حفظ محیط طبیعی شایسته زیست تنها و تنها از مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری و امپریالیسم می‌گذرد. هیچ قتل سلیمی نمی‌پذیرد که با همین تجربه تولیدی اگر همه جهان سوسیالیستی شود، دیگر سوخت و انرژی به هدر نخواهد رفت، هیچ گاز و ماده سمی و یا تشعشعات رادیو اکتیو آب و هوا را نخواهد آلود و بشریت نیز از سکت‌های اکولوژیک در امان خواهد ماند. همانگونه نیز صحیح نخواهد بود اگر با تکاپو فاکت‌های واقعی در زمینه اسراف و حتی اتلاف منابع و مواد طبیعی در اتحاد شوروی و کم‌توجهی و شاید بی‌توجهی پیشین این کشور به مسأله محیط زیست، خطر اکولوژی را به سرشت سوسیالیسم نسبت دهیم.

امروز اگر چه مرزها و حصارهای گوناگونی جهان ما را تقسیم می‌کنند، اما تولید، منابع، تکنیک و تکنولوژی آن هر چه بیشتر بین المللی شده و می‌شود. مستقل از نظام‌های گوناگون اجتماعی و مستقل از خصوصیات گوناگون ملی و فرهنگی، به هر حال صنایع پتروشیمی و نیروگاه‌های اتمی و مجتمع‌های فولادسازی و غیره و غیره در اینجا و آنجا بکار مشغولند و هر یک به شکلی و به فراخور سطح تکنیک‌شان به محیط آسیب می‌رسانند. در همین حال هر یک نیز به طریقی با مسأله صرفه‌جویی در مواد، کاستن از ضایعات و تأمین امنیت بیشتر زوبرو مستند و بی‌تردید در هر نظام و هر کشور با ویژگی‌های خاص خود تجاری انباشت شده است که می‌تواند مورد استفاده دیگران قرار گیرد.

بهترین شیوه‌های صرفه‌جویی مواد اولیه در هر صدهای مختلف، بهترین طرح‌های ناظر بر استفاده عقلایی از منابع طبیعی، بهترین شیوه‌های کاهش ضایعات، و بالاخره بهترین شیوه‌های مصون داشتن محیط از سموم و آلودگی‌های تولید در هر کجا که بدست آمده باشند باید که در دسترس همگان قرار گیرد. باید که راه گسترش مراودات و تجربه اندوزی و تجربه آموزی خلق‌ها را از میان تمام حصارها و مرزهای واقعی و مصنوعی موجود هموار کرد و امکان آنرا فراهم آورد تا تمامی بشریت از دستاوردهای این یا آن عضو خود بهره‌مند گردد.

در جهان واقعی امروز، تنها به مدد اتفاق و اشتراک مساعی دو نظام، یعنی به مدد همکاری تمامی خلق‌ها و دولت‌هاست که می‌توان و باید خطر اکولوژی را تضعیف ساخت و از میان برد. هر گونه انزوا طلبی و تکاپو به خود در این زمینه از جانب هر نظام و هر کشوری که می‌خواهد باشد پیشاپیش محکوم به

شکست است. آیا می‌شود فکر کرد که یک کشور یا یک گروه کشورهای جداگانه، هر قدر هم که بلافاصله منابع ثروتمند و بلافاصله تکنولوژی پیشرفته باشند خواهند توانست خود مستقلانه مساله محیط‌زیست خویش را حل کنند و خود را در امان نگاه دارند؟

روشن است که جواب منفی است. مساله محیط‌زیست و آلودگی‌ها در چارچوب جغرافیایی یک کشور و یک منطقه نمی‌تواند محدود باشد. اگر سمومی به آب دریاها و اقیانوس‌ها می‌ریزد، به هر حال تاثیرات خود را بر دیگر بجای خواهد گذارد. آلودگی‌ها نیز چه به لحاظ سموم و چه به لحاظ اثرات اکتیویته محدودده نمی‌شناسد. از نظر منابع هم کمتر کشوری در جهان یافت می‌شود که از هر جهت، یعنی چه از جهت سوخت و انرژی، چه منابع و مواد معدنی و چه خاک حاصلخیز و غیره خودکفا و بی‌نیاز باشد. این اولاً.

ثانیاً، مرکزی‌ترین و وظیفه در جهت حل مساله آلودگی یک هبارتست از مهار کردن و یا خنثی کردن هوارض و ضایعات تولید معاصر از یک سو و طراحی تکنیک و تکنولوژی کم‌ضایعات و نهایتاً بدون ضایعات از سوی دیگر. و این هم کار سهل و ساده‌ای نیست. شاید شگفت‌آور باشد اما واقعیت دارد که نمودار مصرف انرژی بهترین تکنولوژی شرب در سال ۱۹۸۷ نیز در مقایسه با مقدار ثنوریک آن، در تولید فولاد ۴ برابر، سیمان ۵ برابر، آلومینیم ۶ برابر، در پالایش نفت ۹ برابر و بالاخره در تولید کاغذ ۱۲۵ برابر است. این فاصله فاحش بیش از هر چیز بیانگر حجم و دامنه کار و پژوهش‌های علمی - فنی لازم است که باید در راه دستیابی به تکنولوژی بدون ضایعات به انجام رسد و این نیز به خوبی روشن می‌سازد که همکاری و اشتراک مساهمی کشوری‌ها در زمینه کار علمی و تحقیقاتی تا چه اندازه ضرور و حیاتی و محدود ماندن در چارچوب توانایی‌ها و امکانات خود تا چه اندازه نابخردانه و ناممکن است.

ثالثاً، مساله تنها در دستیابی این یا آن کشور به تکنولوژی پیشرفته و کار بست آن در تولید خودی محدود نمی‌شود. ادامه کار بست تکنیک عقب مانده در تولید در هر کجای جهان که باشد، آسیب آن متوجه کل بشریت خواهد بود. مخازن متعلق به همه بشریت را اسراف خواهد کرد و محیط‌زیست کل بشریت را آلوده خواهد ساخت. لذا مساله همکاری و اشتراک مساهمی نیز تنها در مرصه کار پژوهشی خلاصه نمی‌شود و باید که در هر صه اشاعه تکنولوژی پیشرفته در سراسر جهان و کار بست عملی آن در تولید تمامی کشورها نیز تداوم یابد.

منطق حاکم بر جهان متضاد و در همین حال متقابل به هم وابسته و هم‌دستا یکپارچه ما آشکار تر می‌شود. در پایان قرن بیستم و در آستانه قرن ۲۱، بشریت برای آن که بتواند سیاره ما را همچون محیطی شایسته زیست حفظ کند ناگزیر از آن است که هلیتر هم منقسم بودن به دو نظام، تمامی امکانات و ظرفیت‌های نهفته در تمامی واحدهای خود را بشناسد، متحد کند و به خدمت بگیرد. ناگزیر از آن است که به عقب ماندگی پایان دهد و تمامی اقدام‌های خود را به هالی‌ترین دستاوردهای علم و فن تجویز نماید.

دو نظام و الزامات انقلاب علمی - فنی

واقعیت جهان معاصر حاکی از آن است که بر پایه تولیدی واحد و مشابه، ۲ نظام سرمایه‌داری و سوسیالیسم به موازات هم ره می‌پویند و رشد و تکامل می‌یابند و در چنین شرایطی است که فاز جدید انقلاب علمی - فنی با پی‌آمدهای شگرف و دگرگون ساز خود رخ نموده است. تردیدی نیست که هر یک از دو نظام سرمایه‌داری و سوسیالیسم برای پذیرش انقلاب تکنولوژیک از امکانات و استعدادهای ویژه‌ای برخوردارند که نه تنها با خصایل ذاتی آنها، بلکه همچنین با درجه رشد و تکامل و میزان توفیق‌شان در پاسخگویی به موقع به مطالبات زمان مربوط می‌شوند. اما در همین حال روشن است که فاز جدید انقلاب علمی - فنی و روندهای بسیار نوظهور و بدیعی که آن را همراهی می‌کنند خصلت و راه فراسوی نیز دارند و الزامات نوینی واحدی را به یکسان در برابر هم سرمایه‌داری و هم سوسیالیسم قرار می‌دهند:

- نقش جدید و بقایت تعیین کننده علم در تکنولوژی نوین، کار علمی - پژوهشی را در ابعادی بی‌سابقه و انفجار آمیز گسترش می‌دهد. پیوند هر چه نزدیک تر علم و تولید مستلزم تربیت کارکنانی است با دانش متعالی و باب روز. این امر ایجاب می‌کند که شبکه‌های وسیع آموزش پر مایه علمی و تخصصی و نیز اهرم‌های ضرور برای بازآموزی و آموزش‌های تکمیلی در ابعادی اساسی سابقه سازمان یابد.

میکرو و الکترونیک، اطلاعات را به مهمترین نیروی مولده تبدیل می‌کند. در این رابطه سازماندهی بانک‌های اطلاعات، وسایل ارتباطی و شبکه‌های خبری بعنوان وظیفه‌های ضرور و بزرگ

مقیاس در دستور قرار می گیرد .

تحرك و پویایی فوق العاده تکنولوژی جدید از دستگاه اداری مدیریت تولید نیز ساختاری فوق العاده انعطاف پذیر طلب می کند .

تغییر عینی نقش انسان در روند تولید و قرار گرفتن او در کنار این روند بعنوان تنظیم کننده و اداره کننده تولید، تر از هالیتری از دموکراتیزاسیون حیات اقتصادی و سیاسی جامعه و مشارکت زحمتکشان در اداره امور راضور و امکانپذیر می سازد .

بلا رفتن انبجار گونه بهره دهی کار و منسوخ شدن یک سلسله مشاغل ، زمینه بیکاری بخش قابل توجهی از نیروهای مستعد کار را فراهم می آورد . و این بلیه که بی تردید با گسترش کار بست تکنولوژی پیشرفته ، در سوسیالیسم نیز به هر شکل رخ خواهد نمود ، خود ، در بلایا و در دهای اجتماعی دیگری چون اعتیاد ، ابتذال اخلاقی ، طفیلی گری و نظایر آن است .

اگر به همین نیز بسنده کنیم و تنها وظایفی را که در رابطه با این رشته الزامات کار بست دستاوردهای انقلاب علمی - فنی در برابر سرمایه داری و سوسیالیسم قرار می گیرد ، در نظر بگیریم خواهیم دید که در پاسخ گویی به این وظایف ، این دو نظام را گریزی از آن نیست که به همکاری و اشتراک مساهی جدی روی آورند و از یکدیگر بیاموزند و از تجارب انباشت شده در یکدیگر بهره گیرند .

به صرف سرشت انسانی و ظرفیت بااندگی سوسیالیسم نمی توان معضلات این نظام را در پذیرش دستاوردهای انقلاب علمی - فنی ناچیز بشمار آورد . بخصوص اگر در نظر آوریم که در شرایط کنونی ، هنوز سوسیالیسم به دلایل گوناگون عینی و ذهنی نتوانسته است خود را تماما با زمان همگام کند و هنوز نه تنها تکنیک و تکنولوژی پیشرفته در تمامی واحدهای آن راه نیافته است ، بلکه بخش های قابل ملاحظه ای از تولید در این نظام هنوز بر استفاده از کار پدی استوار است . سوسیالیسم از جمله برای امکانپذیر ساختن بهره گیری وسیع و همه جایی از تکنولوژی پیشرفته نیز نیازمند تحولی جدی و انقلابی عینی محتاج همان دگرگونی همه جانبه ای است که امروز تحت عنوان "نوسازی" یا "پروسترویکا" فرمول بندی شده و در راه اجرای آن مبارزه می شود .

کشورهای پیشرفته سرمایه داری اگر چه از تجارب و اندوخته های زیادی در رابطه با کار بست تکنیک پیشرفته برخوردارند ، اما روندهایی که فاز جدید انقلاب علمی - فنی را همراهی می کنند و در رأس همه الزامات ناشی از تغییر عینی نقش انسان در تولید ، تضادهای ذاتی نظام سرمایه داری را در شکلی جدید باز تولید و به گونه ای بی سابقه تشدید می کنند ، از اینجاست که سرمایه داری را گریزی از آن نخواهد بود که تحولی جدی و بنیادین در راستای دموکراتیزاسیون - که الزامات بین المللی نیز از زوایایی دیگر آن را الزامی می کنند - پذیرا شود . این نیز همان پایه عینی است که فرمول "کمتر ناتوبی دموکراتیک" بر آن استوار می شود و مبارزه جنبش کارگری و دموکراتیک در کشورهای سرمایه داری را از مضمونی واقعی بر خوردار می سازد .

باری ، اگر چه امکانات و نیز معضلات و دشواریهایی که فاز جدید انقلاب علمی - فنی به همراه خواهد داشت هنوز تا آخر نمودار نشده و مورد شناسایی قرار نگرفته است ، اما امروز دیگر نمی توان تردید داشت که بشریت در راستای تطابق و سازگاری با الزامات انقلاب تکنولوژیک و بهره گیری موثر و در همین حال ایمن از دستاوردهای آن کار ستری در پیش دارد . در همین بستر است که سوسیالیسم و سرمایه داری در گستره ای وسیع تر و در سطحی عالی تر به رقابت و مسابقه ای بفرنج خواهند پرداخت . مسابقه ای که در آن نه تنها اندوخته ها و آموخته ها ، بلکه بهره گیری موثر از تمامی امکانات و رشد و تکامل همپای زمان توانایی ها نقش تعیین کننده بازی خواهد کرد . و در ست از همین روست که با همه تفاوت های بنیادین ، همکاری و تجربه اندوزی میان آن دو به منصر لاینفک این رقابت تاریخی تبدیل می شود .

اشتراک و تنوع منافع و مساله مرزها

تاریخ پیش از آن که جامعه بشری به کلکتیو واحدی فرار وئیده باشد ، موجودیت او را در برابر مخاطرات و تهدیدات حاجلی قرار داده است که او تنها به صورت کلکتیو می تواند با آن مقابله نماید . پایه و اساس تفکر نوین را همین دیالکتیک تشکیل می دهد .

قتی از ضرورت حیاتی اشتراک مساهی دو نظام صحبت می کنیم، بدیهی است که مقدم ترین وظیفه بصورت هموار کردن راه این اشتراک مساهی، یعنی شناخت و بکار گیری کاتال ها و امرم ها و از میان برداشتن سد ها و موانع، رخ می نماید. به واقعیت رجوع می کنیم. می بینیم که ده ها و صدها و هزارها رشته و پیوند کشورهای سراسر جهان را به هم پیوند می دهد. اما کم هم نیستند مرزها و جدارهایی که این مجموعه را تقسیم می کنند و در میان آن فاصله می اندازند. مرز نظام ها، مرز طبقات، مرز منافع ملی، مرز کشورهای و دولت ها، مرز فرهنگ و سنن، مرز قراردادها و معاهده نامه ها، مرز پیمان های نظامی و غیر نظامی و ...

اما ایامی توان این مرزها را بعنوان سد و مانع اشتراک مساهی از میان برداشت؟ این مرزها همانگونه که تصادفی و یک شبه به وجود نیامده، بلکه در طول تاریخ و در جریان رشد و تکامل بشری و قانونمند جامعه بشری شکل گرفته اند، همان گونه نیز هیچ حادثه و هیچ ازاده ای هم قادر نیست یک شبه آنها را حذف نماید.

این که مرزی سرمایه داری و سوسیالیسم را از هم جدا می کند نشانگر آن است که هر یک از آن دو حامل امکانات و ارزشهایی است که بشریت هنوز بهره گیری از آن را به پایان نبرده است و اینکه مسابقه ای سخت در میان آن دو جاری است نشان می دهد که در جریان این سبقت جویی توانایی های هر یک رشد و تکامل بیشتر می یابد و زمینه برای شکل گیری نظام از هر نظر عالی تر و کمال یافته تر فراهم می آید. اگر مرزی این طبقه با آن طبقه را از هم تفکیک می کند و به مبارزه و می دارد، پس هر یک ارزشها و منافع خود را نمایندگی می کنند و این مبارزه نیز تکامل و وحدت عالی تر این ارزشها را به دنبال خواهد آورد. اگر میان ارزشهای ملی یک خلق با خلق دیگر تمایزی وجود دارد، نشانه آن است که هر یک از آنها ارزشهای خود ویژه و تکرار ناشونده ای را با خود حمل می کنند. اگر هر کشور و دولتی را مرزی جغرافیایی مشخص می سازد پس، آن دولت در چار چوب آن مرز مسئولیتی بر همده و وظایفی بر دوش دارد. اگر ...

باری، مساله نه در حذف مکانیکی و خود سرانه مرزها و نه در خاموش ساختن محرکه های درونی رشد و تکامل جامعه بشری، بلکه در آن است که همانا در شرایط وجود این تقسیمات و همانا با در نظر داشت و بهره گیری از تمامی محرکه ها و دینامیسم های درونی این مجموعه، راه اشتراک مساهی و همیاری برای قلبه بر مخاطرات و حرکت به سوی آینده هموار گردد. دیالکتیک پیچیده و بقایت بشری در رشد و تکامل جهان در مرحله کنونی نیز در همین است.

در این میدان، الگوها و اسالیبی که در شرایطی دیگر و مبتنی بر درکی دیگر از جهان تدوین و بکار گرفته می شدند نمی توانند چاره ساز باشند. نیر و های سیاسی جهان باید با درک و فهم موقعیت جدید و بشری جهان معاصر و با تکیه بر تحلیل هایی جدید از واقعیت های جدید، و ظایف نوین خود را باز شناسند.

جهان معاصر جهانی است متضاد و منقسم و در همین حال متقابله به هم وابسته و همدتا بکار چه، بر بستر چنین درسی از جهان و در راستای پاسخ گویی به الزامات کنونی آن است که ما می نامیم "دیالوگ" و "زبان مشترک" تنش جدید و بی سابقه ای کسب می کنند.

اگر در واقعیت خارج از ذهن، منافع و نیازهای عام و مشترکی وجود دارد که هر دو نظام و همه دولت ها و خلق ها را به یکسان شامل می شود، پس آنها هم می توانند و هم باید که علیرغم هر گونه تنوع و تضاد منافع در هر صدهایی دیگر، زبان مشترک پیدا کنند و اگر نه در مورد اختلافات هم، پیرامون اشتراکات به گفتگو بنشینند. اگر خطرات واحدی تهدیدشان می کند باید که در مقابله با آن متحد شوند. اگر با معضلات واحدی روبرو هستند باید که در قلبه بر آن دست یاری بسوی یکدیگر دراز کنند. و اگر امکاناتی وجود دارد که تنها به اتفاق می توانند از آن استفاده کنند، باید که متفق شوند.

امروز خطر فاجعه هسته ای، خطر سگته اکولوژیکی، خطرات گوناگون ناشناخته یا کم شناخته شده ای که از جانب تکنولوژی پیشرفته جسم و روان انسان را تهدید می کند، بیماری های ناشناخته و تاکنون لاعلاج و همچنین شکاف انبجار زای میان هتق ماندگی و پیشرفت در کشورهای "جهان سوم" و کشورهای رشد یافته و بسیاری مسایل هموم بشری دیگر همه کشورهای و دولت ها را به چاره جویی مشترک فرا می خوانند، اما از آنجا که هر کشور منافع خود را دنبال می کند و راه خود را پی می گیرد، مشارکت او در حل و فصل مسایل هموم بشری نیز لاجرم متأثر از همان منافع و در راستای همان راه خواهد بود.

هر کسی را راهی است.

آنکه راه دیگران بشناسد،

دل بی قل و نقش آگاهی است. (نیما)

پذیرش تنوع راه‌ها و تنوع منافع راهشهای حرکت مشترک در راه تحقق منافع مشترک است. الزامات
کنونی ناظر بر مناسبات بین المللی، پذیرش تنوع منافع را در صدر قرار می‌دهد و با هر گونه تحمیل (چه
نظامی و چه غیر نظامی) نظام اجتماعی، سبک زندگی و سیاست سازگار است. برای آنکه راه همکاری
و همگامی تمامی خلق‌ها و دولت‌ها در زمینه مسایل مبتلا به عموم بشریت هموار گردد، باید که حق هر
خلقی برای انتخاب آزادانه راه و سیر و سلوک خود اکتفا به رسمیت شناخته شود و این حق در عمل تأمین
و مراعات گردد. تنها به این شرط است که هر خلق و دولتی در هر صه بین المللی احساس امنیت خواهد
کرد و امکان خواهد یافت تا با خاطری آسوده به گسترش با تمام قوای مرادات و مناسبات با دیگر خلق‌ها
و دولت‌ها مبادرت کند و سهم شایسته خود را در مبارزه بشریت برای رهایی از نیستی و نیل به تراز
عالی‌تری از رشد و تکامل ادا نماید.

زمانه طلب می‌کند که هر دو نظام و تمامی خلق‌ها و دولت‌های عضو جامعه بین الملل نهاد شکل گرفته
همکاری و تشریک مساعی بین المللی را که "سازمان ملل متحد" خوانده می‌شود تقویت کنند و از این
نهاد در جهت سالم سازی مناسبات بین المللی و نیز بسود تحکیم و تثبیت مناسبات قانونی و هموما
پذیرفته شده بین المللی میان تمامی کشورها و دولت‌ها بهره گیرند.

الزامات جهان معاصر ایجاب می‌کند که هر صه بین المللی اکیدانه میدان رویارویی نظامی و اعمال
قهر و زور، بلکه مکتب فرهنگ متمدنانه احترام متقابل و همکاری‌های متقلا بسود دند و همیاری‌های
عموم بشری باشد. مقدرات بشریت حکم می‌کند که تمامی کشورها و دولت‌ها متعلق به هر نظامی که
هستند هر گونه مسایل و اختلافات نیمااین راه به طرق نظامی و با استفاده از فشار، بلکه به مدد اهرم‌های
سیاسی و بر اساس اصل "تعادل منافع" و در صورت لزوم با کمک و حکمیت جمع و سیعتری از اعضای
جامعه بین الملل حل و فصل کنند و در تمامی مراحل حرکت بین المللی خود درگیر و دار هر گونه اختلاف
نظر و تباین منافع نیز راه مراده و تشریک مساعی با دیگر کشورها را مسدود نکنند و مستمر آبرای
گسترش و زرفابخشیدن به مناسبات خود با دیگران چاره اندیشی نمایند.
الگوها و شمای پیشین مناسبات بین المللی که اساسا بر تخاصم و ستیز و در بهترین حالت بر قطع
رابطه و "جنگ سرد" استوار بوده است می‌توانند و باید در هم شکسته شوند.

بهبود مناسبات میان دو نظام سیم‌ها و امیدها

تفسیرات مثبت و بسیار امیدبخش در اوضاع بین المللی و به ویژه موقعیت‌های حاصله در زمینه کاهش
و حتی نابودی بی‌سابقه بخشی از سلاح‌های هسته‌ای از یک سو، و اقبال و مینوایی و سیعتری توده‌های
ساکنین کره ارض با این تحولات که همگی طی ۴ سال گذشته گسترش یافته‌اند، حقانیت و اصالت
ایده‌های تفکر نوین سیاسی را تایید می‌کنند. اما به صرف حقانیت و اصالت این ایده‌ها نمی‌توان روندی
را که در پیش است مستقیم‌الخطوبری از معضلات و احیاناً هاری از ناکامی‌ها دانست.
واقعیت آن است که روند بهبود مناسبات میان دو نظام و بطور کلی سالم سازی مناسبات بین المللی از
مسیری صعب و پر مخاطره عبور خواهد کرد که در مواجهه با هر یک از دشواری‌ها باید توانست در متن
مجموعه شرایط مشخص، راه خروجی برای آن یافت و امکانات لازم را برای قلبه بر معضلات شناخت و
بکار گرفت. آنچه مسلم است، هنوز آغاز راه است و مسیر هم طولانی و دشوار، بیم‌هایی وجود دارد و
امیدهایی.

قبل از هر چیز باید تاکید کرد که جهان در قرن بیستم با گام‌هایی هر چه بلندتر در راستای
انترناسیونالیزاسیون پیش رفته و همچنان پیش می‌رود. امروز شبکه بسیار گسترده و بقایت بفرنج و
متنوعی از روابط اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، خلق‌های سراسر جهان را مستقل از نظامی که
در آن زیست می‌کنند به هم پیوند می‌دهد و در رابطه با آن مرادات و مناسبات گوناگونی با سرتی بی
سابقه و به مدد و ساییلی نوظهور برقرار می‌گردد. وسایلی ارتباط جمعی با بهره گیری از آخرین کلام علم
و فن، نقش خاص و اساساً جدیدی در شکوفایی مرادات بشری ایفا می‌نمایند. و این همه، مساهدترین
بستر هینی و متضمن مقصودترین اهرم‌ها را برای ریختن طرخی نو و متمدنانه‌تر در مناسبات بین المللی
بدست می‌دهد.

لهاظذهنی نیز هواملی وجود دارند و تقویت هم خواهند شد که بسود این روند عمل نموده و تاثیر
جدی خواهند بخشید. از آن جمله اند:

— درک روز افزون توده‌هایی هر چه وسیعتر نسبت به خطراتی که جهان و جامعه بشری را تهدید
می‌کند. توان گیری بیشتر جنبش‌های توده‌ای — دموکراتیک و به ویژه جنبش ضد جنگ.
— انسجام و تحرک بیشتر مبارزه خلق‌های "جهان سوم" در راه دستیابی به حقوق برابر در هر صه

بین المللی و تلاش در جهت استقرار نظم نوین بین المللی اقتصادی .

— درک روز افزون جنبش کارگری و دموکراتیک در کشورهای پیشرفته سرمایه داری نسبت به ضرورت پیوند مبارزه خود با مبارزه خلق های کشورهای روبه رشد .

— تحرک در فعالیت سازمان ملل متحد و افزایش نقش آن در حل و فصل مسائلی مختلف بین المللی و

مقدم بر همه درگیری های منطقه ای .
— تشکیل و رشد و گسترش بیشتر سازمان ها و جمعیت های منطقه ای و بین المللی در رابطه با حفظ محیط زیست و دیگر مسائل هموم بشری .

و بالاخره و مهمتر از همه پیشرفت روند نو سازی و باز سازی در اتحاد شوروی و بطور کلی سو سیالیسم . بخصوص که تحقق نو سازی نه تنها در هر صه سیاست خارجی، بلکه در هر صه مسائل داخلی سو سیالیسم نیز تأثیری اکیذابین المللی دار و بیشترین امکانات مساهدر ابرای بهبود اوضاع بین المللی فراهم می آورد . در پیوند با این عامل باید به تلاش جامعه کشورهای سو سیالیستی و به ویژه به ابتکارات جسورانه و تحسین برانگیز اتحاد شوروی در امر تشنج زدایی و خلع سلاح، اشاره نمود . این اقدامات و ابتکارات از یک سو خود فضای مناسبات بین المللی را مستقیماً تحت تأثیر قرار می دهد و رو به بهبود می برد و هم از سوی دیگر موجب ارتقاء آگاهی توده های میلیار دی سراسر جهان نسبت به اهمیت و ضرورت خلع سلاح و راه ها و شیوه های متمدنانه دست شستن از آن می گردد .

باری هوامل امید بخش بسیارند و ضامن امید بخشی آنها هم تلاش مستمر و بی گیر همه نیرو های صلح دوست و ترقی خواه جهان و به ویژه حرکت مسئولانه و با تمام قوای سو سیالیسم جهانی است . سو سیالیسم در پاسخ گویی به الزامات جهان کنونی که بشریت را به نابودی تهدید می کند با فعال گردن و در همین حال رشد و تکامل ظرفیت های بشری خود با قامت تمام به میدان آمده و در راه نجات نوع بشر از نیستی و را انگشایی برای رشد و تکامل آتی او هر آنچه در توان دارد بکار می گیرد .

از سوی دیگر کم نیستند هوامل و زمینه هایی که راه تحقق الزامات کنونی رشد و تکامل جهان را سد می کنند و یا مانع و روبرو می سازند . از آن جمله اند :

— عدم اعتماد، خصومت و ستیزه جویی در دوره های آنچهان طولانی و در چنان همگی در مناسبات بین المللی ریشه دو انیده است که حتی با هر م راسخ سیاسی و اقدامات قاطع عملی هم نمی توان به آسانی و در کوتاه مدت بر آن قلبه کرد .

— بسیاری اختلافات، کشمکش ها و کدورت های مزمن ملی و سرزمینی به گونه ای در یافت مناسبات بین المللی تنیده شده اند که تنها در حرکتی پر شکیب و از هر نظر سنجیده قابل حل و فصل هستند .

— زور گویی های نظامی و فشار های سیاسی و اقتصادی امپریالیسم که طی دورانی مدید در مناسبات بین المللی و بویژه در رابطه با کشورهای ”جهان سوم“ با خشونت بکار گرفته شده است، گذشته از تأثیرات خود ویژه در درون هر کشور، مناسبات بین المللی را در بخش قابل توجهی از جهان بسیار شکننده و قابل اشتغال کرده است .

— شکاف همیتی و انفجار آمیز میان کشورهای در حال رشد و رشد یافته و وجود مناطق وسیع فقر، گرسنگی، بیماری، بی سوادی و عقب ماندگی و محرومیت در کنار مناطق رفاه و پیشرفت، هرگونه مناسبات بین المللی را نا پایدار و نائمن می سازد .

— گردگیری های منطقه ای که تعداد قابل توجهی از آنها سالهاست ادامه دارند و امروز دیگر حل و فصلشان به پیش شرط بجمود مناسبات بین المللی تبدیل شده است .

باری این ها بخشی از انبوه معضلاتی هستند که مهر و نشان خود را بر سیر پیشرفت بهبود اوضاع بین المللی خواهند کوبید و اینجا و آنجا چگونگی تحقق و یا اساساً خود این روند را به حل و فصل خود منوط خواهند ساخت .

اما در کنار همه این هوامل و در پیوندی تنگاتنگ با آنها عامل دیگری عمل می کند که کلیدی ترین نقش را بر هده دارد .

امروز صحبت از آن می کنیم که خطرات و تهدیدات جهان معاصر به یکسان متوجه تمام بشریت و هر دو نظام است و بشریت هر چه بیشتر درک می کند که تنها از طریق اشتراک مساهی و روی آوردن به بر خوردی قرب نیز رسوخ کرده و خواهد کرد . اما قرب نیز رسوخ کرده و خواهد کرد . اما در قرب نیز رسوخ کرده و خواهد کرد . اما در قرب نیز رسوخ کرده و خواهد کرد . اما در قرب نیز رسوخ کرده و خواهد کرد . اما در حال نمی توان و نباید تردید داشت که روند فرارویی درک یک ضرورت به اراده ای سیاسی برای تحقق و پاسخمگویی به آن ضرورت، نروندی خودپروانه مستقل از مجموعه الزامات همیتی است .

آری سردمداران و سیاست پردازان و رهبران جهان سرمایه درک می کنند و شاید هم بهتر از دیگران لمس می نمایند که مخاطرات کنونی چیست و چه عواقبی در بر دارد. اما الزامات عینی ناظر بر زندگی و تفکرشان بمثابه رهبران جامعه سرمایه داری که باید مدافع و پاسدار منافع سرمایه باشند، روند تکوین اراده سیاسی آنان در جهت دگرگون کردن مناسبات بین المللی و دست برداشتن از قهر و زور و کنار گذاردن مسابقه تسلیحاتی و غیره را تحت تاثیر قرار می دهد.

سرمایه داری در برابر انتخابی جدی قرار دارد. اما بسادگی و سهولت و تنها به اتکا ظرفیت های خودی قادر نیست شق عقلایی تر را انتخاب کند. همان گونه که در پیش هم گفتیم، دیالکتیک بر خورد جامعه بشری با نظامی که هم جنگ افروز است و هم خود در چنبره تهدید پی آمدهای جنگ افروزیش گرفتار آمده است، بسیار ظریف و بسیار بفرنج است.

سوسیالیسم و سرمایه داری و سرمایه داری و سوسیالیسم همچنان در چارچوب تمدنی واحد ره می پویند و رشد و تکامل می یابند. از یکدیگر تاثیر و تاثر می پذیرند و بر یکدیگر سبقت می جویند. اما تاریخ هر بار الزاماتی سنگین و سنگین تر در برابر آنان قرار می دهد و توانایی و پویائی شان را در این رقابت و مسابقه به نظاره می نشیند.

امروز هم و قلم بشریت جان به در بردن از "میدان مین گذاری شده" دوره پایانی قرن بیستم و راه گشودن به آینده است.

تاریخ، راهیابی هر چه صحیح تر و کمک و مساعدت هر چه موثر در این تلاش بمعنای واقعی کلمه تاریخی را نه تنها همچون مهم ترین هر صه همکاری، بلکه - از آن بالاتر - همچون قطعی ترین میدان مسابقه و رقابت، در برابر سوسیالیسم و سرمایه داری قرار داده است.

این مسابقه و رقابت را به نمایندگی از تاریخ، توده های میلیاردی سراسر جهان داوری خواهند کرد. هم امروز نیز داوری می کنند.

پایان - جمشید - فروردین ماه ۱۳۶۸

پس هاوری خدرها در کدام کنگره بحساب می آیند؟

تقدیم به خاطره تابناک رفیق عارف خلیفه زاده (هاوری خدر)

۱- یک سوال و یک استدلال

مهمترین رویداد ماه‌های اخیر سازمان ما تصویب تصمیمات ضرور در راستای تدارک کنگره از جانب پلنوم شهریور ماه ۱۳۶۷ کمیته مرکزی و ارایه گزارش آن به حوزه‌ها و کمیته‌های سازمانی بود. طبیعی و بجاست که این تصمیمات در کانون اندیشه و بحث تک تک اعضای سازمان ما و حتی دیگر فعالین جنبش چپ مارکسیستی کشورمان قرار گیرد. نقش و اهمیت این تصمیمات در رقم زدن دورنمای سازمان ما و اثرگذاری جدی آن بر دورنمای کل جنبش چپ مارکسیستی کشور ضروری میدارد که هر یک از ما در حد توان و توشه خود بکوشیم تاثیری سازنده بر این فرآیند گذاریم. آنطور که انتظار میرفت، این تصمیمات که با توافق و همفکری جناحین رهبری سازمان ما به تصویب رسیده‌اند، به موافقتها و مخالفت‌هایی در صفوف سازمان دامن زدند. رفقای که استدلال کمیته مرکزی در باره این تصمیمات را میپذیرند یا به هلال دیگری هلاوه بر این استدلال‌ها این شیوه پیشبرد تدارک کنگره را مثبت ارزیابی می‌کنند، صفوف موافقین آن را تشکیل می‌دهند. جناحین رهبری سازمان ما در این صفوف قرار دارند. رفقای که این تصمیمات را منفی یا غیر سازنده ارزیابی می‌کنند نیز دلایل و پیش‌بینی‌های خود را دارند. در همین فرصت کم میتوان حضور اندیشه‌ای را بعنوان پایه استدلالی مخالفین تصمیمات اخیر تشخیص داد که از زاویه پامال شدن حقوق اعضای مهاجر سازمان در پیشبرد دروند مانوس و شناخته شده کنفرانسها و انتخابات نمایندگان در خارج از کشور برای تدارک کنگره به نقد تصمیمات پلنوم می‌رسند. من بطور مشخص در دو مقاله قبلی از سری "مبارزه ایدئولوژیک ما" به مقوله مهاجرت و رابطه دموکراسی با حضور حزبی در میان توده‌های مردم پرداختم. بانگ‌ش از این خواستگاه فکری می‌توان

به نقد هر دو استدلال (استدلال کمیته مرکزی و استدلال اعضای مهاجر) پرداخت. مطلع این نقد باتامل در سوال مرکزی که بعنوان پایه نقد در برابر استدلال کمیته مرکزی طرح می‌گردد و تفاوت آن با زاویه طرح دهوی رفقای مهاجر مخالف این تصمیمات مشخص می‌شود. در پاسخ به این سوال و پیگیری این زاویه متفاوت است که در ادامه به وجوه مشترک پر رنگی که در همین اختلاف سیاست میان دو استدلال بالا وجود دارد می‌توان پی برد. هر دو استدلال از نگرش خودمركز بينانه (کمیته مرکزی در درجه اول، خود و کادرهای بالا را دیده است و استدلال مخالف هم در مرکز توجه خود، چشم به امکانات ویژه در خارج از کشور و حقوق اعضای مهاجر دارد) آغاز می‌کنند و در ادامه خود نیز تا به آخر در یک قالب تنگ دکماتیک و سنتی مشترک در نگرش به جریان کنگره در برابر هم موضع گیری می‌کنند. اگر کمیته خود را فراموش کنیم و «همه را ببینیم، به تناقض تلخ و گزنده می‌رسیم:

۱- یک سوال: زمان درازی نیست که یکی از رفقای رزمنده سازمان را از دست دادیم و اگر چه موج اهدامهای حیوان صفتانه اخیر می‌رود که پرده فراموشی بر آن بکشد، اما رفیق هاوری خدر را به این دلیل نمی‌توانیم هرگز فراموش کنیم که او نه یک فرد، بلکه سمبل شمار بزرگی از رفقای ما بود. او رزمنده شوریده و فداکاری بود که مطابق زندگینامه منتشر شده اش نه صاحب رده و مقامی بود و نه جایی در هیچیک از سلسله مراتب رهبری سازمان ما داشت. ولی او یک رهبر بود؛ رهبر توده‌های خلق، او عضو ساده و جوانی بود که به شکرانه رزمندگی و پاکبازی خویش از سوی گروهی از مردم کردستان که او را می‌شناختند، به مقام رهبری و پیشاهنگی مبارزات آنان رسیده بود. او یکی از همان رهبرانی بود که مردم در جریان مبارزات خود از دل خویش آفریده بودند (نگاه کنید به نظر گرامشی در این مورد در مقاله قبلی از این سری که در بولتن ۱۲ منتشر شده است). او یکی از پر شمار کانونهای شعله و آگاهی و سازمان‌یابی در امواج بیکران توده‌های خلق بود. او «رهبر» نبود، «کادر» نبود و «رده» نداشت، اما تمامی موجودیت حزبی سازمان ما در وجود هزاران همچون او خلاصه شده است. جای او در کنگره‌ای که بنابر تصمیمات پلنوم اخیر کمیته مرکزی سازمان ما برگزار شود کجاست؟ جای آن مردمی که او را رهبر خود می‌شناختند، و او را از میان خود و به عنوان مادیت یافتن فریاد خویش و پرچم مبارزه خود تقدیم تاریخ کرده بودند کجاست؟ آیا برآستی می‌توان شانه بالا انداخت و از این سوال گذشت ولی کماکان سازمان را متعلق به توده‌ها و زحمتمکشان خواند؟

۲- یک استدلال: کمیته مرکزی سازمان مادر برابر این سوال پاسخ می‌دهد:

«استدلال اساسی پلنوم کمیته مرکزی در مهر ۶۶، که در زمینه آن اتفاق نظر کامل وجود داشته است، آن است که در تعیین نمایندگان کنگره باید شرایط اختناق کامل و سرکوب پلیسی حاکم بر کشور که امکان برگزاری انتخابات و کنفرانس‌ها را کلاً از بین برده است در نظر گرفته شود. در چنین شرایطی باید کمیته مرکزی رده‌های تشکیلاتی معینی را به ترتیب از بالا به پایین در نظر بگیرد و مجموعه فعالین رده را حایز حق نمایندگی کنگره تشخیص دهد؛ این هدف در حد مطلوب برآورده می‌شود. در این روش هر رفیق بنابر سهمی که در ساختن تشکیلات و در جهش بر همده داشته است، به کنگره راه می‌یابد. اساس

قرار دادن روش انتخابی در خارج کشور در حالیکه بسیاری از کادرها در سازمان مهاجرت در خارج کشور و جدا از توده تشکیلاتی که خود در آن مسئولیت داشته‌اند، سازماندهی شده‌اند و در داخل کشور در حالیکه اختناق پلیسی امکان هرگونه گردهم‌آیی و هرگونه شناسایی و انتخاب را از فعالین سلب کرده است، امریست. مطلقاً غیر مقدور. با اینحال پلنوم در نظر گرفته است تعدادی از نمایندگان که در چارچوب رده نمی‌گنجد از طریق انتخابات، به انتخاب اعضا و هواداران متشکل در حوزه‌های سازمانی در خارج کشور که سابقه‌مهمینی در فعالیت مستمر تشکیلاتی دارند، انتخاب شوند و به رفقای که بر اساس رده انتخاب شده و از خارج کشور به‌کنگره دعوت می‌شوند، اضافه شوند. پلنوم کلیات طرح برگزاری انتخابات در خارج کشور که از جانب هیاتسیاسی پیشنهاد شده بود را مورد بررسی و تصویب قرار داد و اجرای آن را به هیئت سیاسی محول کرد.^۱

۳- ضرورت راه‌یابی مسئولانه بپیر و واضح است که استدلال کیهن‌میزی در چارچوب نگرش مالوف به‌کنگره، استدلال محکم و قابل‌تأملی است. آیا میتوان بایی قیدی امر بر تشکیل کنفرانس‌های پیش‌کنگره از اعضای داخل کشور کرد؟ همه حقایق حاکی از آن است که یکی از مخاطب‌ترین شرایطسیاسی ممکن در کشور برقرار است و رژیم حاکم همچون گرگی باینجه‌های خونین در کمین فدائیان قهرمان نشسته است. آیا می‌توان با هاوروی خدرها دوستی خاله خرسد کرد و تحت عنوان رهابت حقوق دموکراتیک اعضای داخل، آنان را گروه گروه تحویل پلیس داد؟ اینها همه ناممکن است. بنظر میرسد که نسی در سازمان ما دچار چنین توهمات خطرناکی نباشد. ولی از سوی دیگر آیا می‌توان حکم داد که تا زمانی که دموکراسی به میزان کافی و با تضمین‌های جدی لازم در کشور استقرار نیابد، کنگره‌های برای هاوروی خدرها نمی‌توان برگزار کرد. آیا می‌توان پذیرفت که اعضای فدائکار و قهرمان سازمان ما - و دیگر جریانات کمونیستی در داخل کشور - باید بسوزند و بسازند و با امیداینکه روزی بخت حقوق دموکراتیک آنان نیز ضلوع خواهد کرد، در راه استقرار همین دموکراسی و تضمینات لازم، در برابر جویه تیرباران بایستند یا در میدان رزم بخاک افتند؟ آیا هبران و برنامه‌ریزان سازمان ما به اندازه کافی و با دقت و وسعت نظر خلاقانه لازم به‌کنکاش برای یافتن بهترین و موثرترین راه‌های مقدور برای جاری ساختن حداکثر حقوق دموکراتیک ممکن برای همه اعضای در دسترس تشکیلات پرداخته‌اند؟ در این مورد باید با رایه یک راه حل شسته‌رفته و تمام و آرایه یک راه حل شسته‌رفته و تمام و آرایه یک راه حل شسته‌رفته و تمام و آرایه یک راه حل شسته‌رفته و تمام و آرایه یک راه حل شسته‌رفته و تمام و آرایه یک راه حل شسته‌رفته و تمام و آرایه یک راه حل شسته‌رفته و تمام و آرایه یک راه حل شسته‌رفته و تمام و آرایه یک راه حل شسته‌رفته و تمام و آرایه یک راه حل صحیح مساله و راندن بحث‌ها به مجرای سالم یاری رساند، همین خودارزشمند است.

۴- ابراز نظریا اهماال نظر؟

ممکن است چنین گفته شود - و منمهم آن را تایید میکنم - که در سازمان ما تمامی اعضا از حق ابراز نظر برخوردارند و نه تنهایی توانند نظرات و انتقادات خود را برای ارگانهای مافوق طرح نمایند، بلکه در حال حاضر وجود بولتن نیز مجرای برای طرح نظرات فردی و رساندن آن به تمامی اعضای سازمان

است. اگر هاوروی خدر زنده می‌ماند، اگر ارتباط او با سازمان در حد کافی برقرار بود، اگر بولتن‌ها مبعوث و به اندازه کافی به کوه‌های منطقه کردستان می‌رسید، اگر او به بولتن و موضوعات طرح شده در آن حساسیت کافی نشان می‌داد و آنها را مسأله خود و مبارزه در حال جریان خود می‌یافت، اگر به موثر بودن مقاله نویسی در بولتن و اثر گذاری آن بر رهبری و رفقایش در سراسر تشکیلات و بویژه در مهاجرت اعتماد لازم را داشت، اگر در مقابل نقل قول‌های طولانی و حرف‌های تند و تیز بولتن خود را صاحب نظر می‌یافت و قلم خود در این توانا می‌دانست، اگر به خروازها کتاب که صفحات آن با مازیک‌های رنگی و قلم‌های مختلف خط‌کشی شده باشد و «بانگ نقل قول» های گروهی و فرآکسیون‌های دست‌رسی داشت، اگر مقاله او پس از طی الارض‌های طولانی به دست کمیسیون بولتن می‌رسید، اگر نوشته او از کنکور کمیسیون بولتن سرفراز بیرون می‌آمد و روانه سطل خاک‌روبه نمی‌شد، اگر مقاله‌های متعدد و طولانی اعضای رهبری جای کافی برای مقاله‌اش در صفحات محدود و محدود بولتن باقی می‌گذاشتند، و اگر... آنگاه هاوروی خدر هم می‌توانسته بود نظرش را ابراز کند.

ولی میان ابراز نظر و اهمال نظر تفاوت بزرگی است. هر جا اختناق حاکم نباشد، ابراز نظر هم‌لی است؛ اما دگرآسی بدون افعال نظر منجم می‌ندارد. ابراز نظر به لحاظ اجرایی منفعل است. اینکه ابراز نظر تا چه اندازه اثر هم‌لی و مادی بر جای گذارد بسته به این است که آنان که حق افعال نظر دارند (رهبران و تصمیم‌گیرندگان) به چه صورت و تا چه اندازه این نظرات ابراز شده را بپذیرند و بحساب آورند. ولی هاوروی خدرها چگونه می‌توانند افعال نظر کنند؟ البته آنها همیشه از یک حق افعال نظر برخوردارند: ماندن در سازمان یا ترک آن! ولی فراتر از آن، آنها چگونه می‌توانند به حق خود بر این سازمان و تصریح مالکیتشان بر سازمانی که آماده‌اند جان خود را نیز در راه آن فدا کنند، تحقق بخشند؟ هاوروی خدرها می‌توانند خود را نیز باید دیگر اختلاف نظر داشته باشند، برخی از آنان از رهبران و کادرهای بالای سازمان پیروی کرده و حتی دیدگاه‌های آنان را تمام و کمال پذیرفته باشند؛ اما هر کدام از آنان به تنهایی چگونه می‌تواند بگوید که من بر این عقیده‌ام و می‌خواهم به اندازه حق خودم برابر بایک عضو این سازمان نظرم را افعال کنم تا در کنار دیگران مثل من، روشن شود که اکثریت با کیست و هموم اعضا شیرو چه دیدگاهی هستند. اگر او نخواهد هریضه‌ای از لای در به داخل اتاق تصمیم‌گیرندگان بیاندازد و در راه روی نیمکت انتظار منتظر بماند؛ اگر او بخواهد بگوید که من نظرم بطور مشخص در مورد یک مسأله سازمان‌چنین است و هیچ‌کس جز شمار برتر امثال من که با نظر من مخالف باشند در موقعیتی نیست که سرنوشت اعتقاد من را در این سازمان رقم بزند، آنگاه او با نگره‌ای که بر مبنای تصمیمات اخیر کمیته مرکزی بگزار شود چه باید بکند و چگونه می‌تواند کماکان بپذیرد که او را همچون عضوی از یک حزب صاحب و تعیین‌کننده سرنوشت این سازمان بدانند؟

مادر قسمت قبلی این سلسله مقالات نظرات گرامشی را در مورد حزب دنبال کردیم و به این رسیدیم که جریان آزاده دموکراتیک از توده‌های فعال و مبارز (مبارزه‌هیتا موجود) به درون حزب و از حلقه‌های حزبی متصل به انی مبارزه هیتا موجود توده‌های انقلابی (اعضا) به حلقه‌های بالاتر و سراسر

حزب است (جریان ساختن رهبران در مبارزه انقلابی)، در این فرایند است که این ازاده عیار آگاهی خود را بالا میبرد و به نفی وجه عدم آگاهی خود نیز می رسد. این همان تبلور سازمان یافتگی و پیوستگی بی شمار کانون ها و هر صدهای مبارزه توده هاست. در ادامه بانگاهی دقیق تر و نزدیک تر به حزب، این جریان را بررسی می کنیم:

۱- حزب در پرتو تئوری سیستم ها: در اولین بخش از این سلسله مقالات در بررسی سیستم های اجتماعی به یک تقسیم بندی کلی اشاره کردیم و اصولاً سیستم ها را به دو دسته مجرد و واقعی تقسیم کردیم. در اینجا به دسته بندی سیستم ها از زاویه ساختاری - کرداری می پردازیم. سیستم ها را بطور کلی می توان به چهار دسته تقسیم کرد: استاتیک، دینامیک، هومئوستاتیک و سپیرتیک. سیستم های استاتیک بلحاظ ساختاری - کرداری ساده ترین نوع سیستم ها هستند. این سیستم ها نه دارای کنش و واکنش با محیط اند و نه از توانایی کنترل داخلی برخوردارند. به عبارت دیگر، همگردد آنها ثابت (استاتیک) است. بخش بزرگی از دستگاه های مکانیکی از این دسته اند. مثلاً یک ساعت یا یک ماشین رختشویی ساده از این دسته اند. مختصات زمانی و مکانی تأثیری بر مکانیسم طراحی شده و شیوه کار یک ساعت مچی نمی گذارند و اگر یک ماشین رختشویی را بدون ریختن لباس در آن یا حتی وصل کردن آن به لوله آب روشن کنید، کماکان مراحل برنامه ریزی شده در طراحی سیستم های دینامیک در درجه بالاتری از پیچیدگی نسبت به سیستم های استاتیک قرار دارند. این دسته سیستم ها دارای نصل مشترک با محیط بوده و در نتیجه محیط بر کار آنها تأثیر میگذارد. همگردد این سیستم ها متغیر (دینامیک) است. بخشی از دستگاه های مکانیکی و بخش اعظم دستگاه های ترمودینامیکی از این دسته اند ولی این سیستم ها کماکان از عامل کنترل داخلی برخوردار نیستند. مثلاً حرارت محیط خارج بر کار و بازده یک یخچال تأثیر می گذارد و می تواند تا آن حد موثر واقع شود که در همین سالم بودن یخچال منجر به گندیدگی مواد غذایی درون آن شود. با اینحال اگر یخچال دارای ترموستات نباشد، حتی در شرایطی که دمای بیرون از داخل یخچال کمتر باشد باز خود ادامه می دهد و غیر ضروری بودن ادامه کار را تشخیص نمی دهد. یک قایق بادبانی ساده نیز همینطور است. شدت جریان و جهت حرکت آب و باد بر مسیر و سرعت آن اثر می گذارد و لذا با محیط اطراف خود در کنش و واکنش قرار دارد. سیستم های هومئوستاتیک شامل کلیه دستگاه های پیچیده اتوماتیک و دارای کنترل کامپیوتری و بخش بزرگی از سیستم های فیزیولوژیک می شوند. این سیستم ها علاوه بر کنش و واکنش فعال با محیط اطراف، از امکان واکنش و تحلیل پس خور (فیدبک) کنش و واکنش شما محیط در نتیجه باز تنظیم (رگولاسیون) مکانیسم عمل کرد درونی و لذا از یک واحد کنترل داخلی برخوردارند. میزان اثر بخشی دریافت (اینپوت) و پس داد (اوت پوت) این سیستم ها با محیط مداوم از طریق پس خور دریافت شده توسط واحد کنترل درونی تحلیل شده و بر اساس معیار های ثابت تحلیل و قضاوت این واحد کنترل، فرمان لازم برای باز تنظیم آهنگ و نوع کار سیستم در ادامه کاری صادر می شود. مثلاً یک هواپیمای جت مدرن و دارای واحد خلبان اتوماتیک توسط کامپیوترها و ابزار حساس نصب شده در آن مداوماً وضعیت مکانی و

شرایط محیط بیرونی را اندازه گرفته و فرمان های لازم را به واحدهای ناوبری و موتور و باله های هواپیما ابلاغ می کند. در نتیجه هواپیما بطور منفعل باز یچه تغییرات جوی و جهت و سرعت باد نمی شود و عملکرد خود را برای تامین هدف برنامه ریزی شده بر شرایط منطبق می کند (هوئوستاتیک). گیاهان، بخش مهمی از جانوران و دستگاه های مختلف بدن انسان از جمله سیستم های هوئوستاتیک هستند. مثلاً دستگاه گوارش در انسان یک سیستم هوئوستاتیک است که توسط بخش مربوطه در بصل النخاع کنترل می شود. بصل النخاع دارای توانایی های اندیشه گری مقرر نیست و برنامه عمل آن بر اساس تجربه، یادگیری و اراده هوش نمی شود. مثلاً شما نمی توانید تصمیم بگیرید که هضم صبحانه خود را بیست دقیقه به عقب بیاورید تا تکان های اتوبوسی که شما را به محل کار می رساند حالتان را دگرگون نکند! تنها چاره شما این است که بیست دقیقه دیرتر صبحانه بخورید، اهداف و معیار های دستگاه گوارش ثابت اند اما آهنگ و نوع کار این سیستم، تغییر پذیر و کنترل شده است. معده انسان خود را با حجم و نوع فدای مصرفی تطبیق می دهد، ترشح آنزیم های مختلف در کنش و واکنش با ساعات و تناوب خوراک تراز دارند، فدای سالم موجب فعالیت طبیعی اما پیچیده دستگاه گوارش که مراحل مختلفی را در برنامه خود دارد می شود، حال آنکه فدای ناسالم به برنامه عمل کاملاً متفاوتی دامن می زند (مسمومیت). که از جمله نپذیرفتن خوراک ناسالم و باز گرداندن آن بدون پروسه گوارش بخارج از سیستم (اسهال و استفراغ) یکی از واکنش های آن با محیط است. همه اینها در خدمت تامین تداوم هدف تعریف شده این سیستم (تجزیه مواد غذایی، جذب مواد مغذی، دفع مواد غیر مغذی) اند. به عبارت دیگر، واحد کنترل در هامترین وجه عملکرد خود در همه سیستم ها وظیفه تامین ثبات و تداوم فعالیت سیستم را بر عهده دارد. تفاوت کلی سیستم های هوئوستاتیک با دینامیک در این است که کنش و واکنش آن با محیط منفعل نبوده، بلکه فعال است و مجاری این کنش و واکنش، علاوه بر دریافت و پس داد (که در سیستم های دینامیک نیز وجود دارند) شامل پسخور نیز می شود و برنامه و آهنگ فعالیت سیستم ثابت نبوده، بلکه توسط واحد کنترل درونی تنظیم شده بر شرایط محیط منطبق می گردد. در نتیجه این دسته سیستم ها نسبت به دو نوع قبلی از ثبات و پایداری درونی بسیار بالایی برخوردار بوده و در برابر محیط قابلیت دفاع از ادامه کاری و اهداف ثابت خود را دارند. سیستم های سیرنیتیک در سطح متکاملتری از سیستم های هوئوستاتیک قرار دارند و در حقیقت بلحاظ ساختاری - کرداری بیانگر عالی ترین نظام ممکن سیستمی هستند. تفاوت این سیستم ها با سیستم های هوئوستاتیک در این است که اولاً نه تنها مکانیسم درونی آنها قابل تغییر و تطابق با محیط است، بلکه خود واحد کنترل نیز اهداف تطابق پذیر (کل آدپتیو) دارد و معیار های برنامه ای سنجش پسخور مثل سیستم های هوئوستاتیک دارای محدودیت استاتیک (ایستا) نیستند، ثانیاً خود واحد کنترل قادر به باز تنظیم خویش است و در نتیجه تطابق اهداف و باز تنظیم برنامه ای توسط خود واحد کنترل درونی صورت پذیرفته و بخشی از عملکرد آن را تشکیل می دهد و لذا دارای خصلت درونی است. سیستم های سیرنیتیک نه تنها از پسخور کنش و واکنش با محیط برای باز تنظیم کارکرد درونی سیستم استفاده می کنند، بلکه در وجهی کلی تر و دراز مدت تر، با تحلیل

فرایند تغییر و تحولات پسخور، از آن برای تکامل برنامه، اهداف و معیارهای تفاوت و واحد کنترل نیز سود می جویند و بعبارت دیگر، تجربه می اندوزند و یاد می گیرند. سیستم های سبیر نتیک بدلیل خصلت تجربه اندوزی و یادگیری، از بالاترین درجه تطابق پذیری، ثبات درونی و قابلیت مقاومت برخوردارند. محیط خارج در این دسته سیستم ها بازتاب تحلیلی می یابد و بعبارت دیگر، این دسته سیستم ها محیط خارج را در شعور خویش بازتاب می دهند و شناخت مجرد خویش را تکامل می بخشند. به زبان دیگر، هملکرد واحد کنترل نه تنها دارای ارزش کنترل هملکرد و ساختار درونی سیستم است، بلکه دارای ارزش کنترل و تکامل برنامه خود واحد کنترل نیز هست انسان بعنوان عالی ترین سیستم فیزیولوژیک، و اکثر سیستم های اجتماعی پدید آمده از سازمان یابی انسان ها، نمونه های سیستم های سبیر نتیک هستند. مقرر انسان بعنوان واحد کنترل انسان، نه تنها هملکرد او را و کنش و واکنش او را در این جهان و در طول زندگی کنترل میکند، بلکه در همین حال مداوما در حال برنامه ریزی و تکامل ذهنی انسان نیز هست. شما بعد از ظهر که از کار به خانه باز می گردید، مقرران با انجام وظیفه کنترل دست و پا و بقیه ماهیچه های مور دلزوم شما را در طی مسیر درست و احتراز از خطر تار سیدن به خانه یاری می رساند و هنگامیکه پس از رسیدن به خانه و استراحت، کتابی را بر می دارید و آغاز به خواندن آن می کنید، مشغول کنترل و تغییر و تکامل برنامه خود (ذهن شما) می شود. سیستم های اجتماعی نیز می توانند سیستم های سبیر نتیک باشند، واحد کنترل در درون خود داشته باشند و در نتیجه، محیط اطراف را در شعور اجتماعی خویش بازتاب دهند. البته هر تجمع ساده ای از انسانها (که خودشان فی نفسه سیستم های سبیر نتیک هستند) به شکل گیری یک سیستم سبیر نتیک منتهی نمی شود. جان کلام در بررسی سیستماتیک مقوله حزب نیز دقیقاً در همین نکته نجفته است!

۲- سیستم های هوئوستاتیک و سبیر نتیک در سازمان یابی حزبی: در مورد تفاوت سیستم های اجتماعی هوئوستاتیک و سبیر نتیک بهتر است بحث خود را با مقایسه دو مثال شروع کنیم. یک گروهان نظامی را در صحنه عملیات جنگی در نظر آورید. این گروهان به یک مأموریت عملیاتی معین فرستاده می شود. گروهان دارای فرمانده و افسرانی است که در رهبری آن به فرمانده کمک می کنند. طبیعی است که ستاد جنگ نمی تواند کلیدیه حرئیات این گروهان را از بیخ تعیین کند. گروهان دارای یک هدف است: جنگیدن بفتح یکی از طرفین متخاصم. گروهان مورد بحث ما دارای معیارهایی نیز هست: توانین علوم نظامی و رزمی. این گروهان در همین حال دارای محک های سنجش (برای ارزش گذاری و ترجمه فلالیم اطلاعاتی پسخور) تعریف شده ای نیز هست: نابودی یک واحد رزمی دشمن به معنی نابودی حداقل چه میزانی از نفرات دشمن، چه میزان از هم پاشیدگی سازمانی نفرات باقی مانده و حذف چه سنجشهایی از لجستیک و ساز و برگ رزمی آن است؟ و بالاخره، گروهان مزبور هنگام شروع این عملیات آماج های مشخص و نقشه عملیاتی معینی را به عنوان مأموریت دریافت می کند: کدام واحدها و استحکامات دشمن را در کجا باید در این عملیات منهدم سازد، اما گروهان مورد بحث و فرمانده آن پس از دریافت مأموریت در شرایط ملال عملیاتی و زمانی که ارتباط با ستاد برقرار است و

می‌تواند کسب تکلیف کند، از حق تجدیدنظر مستقلانه در کدامیک از این مقولات برخوردار است؟ پاسخ: هیچکدام! جزای این گروهان از تغییر صیغه میان طرفین متخاصم (خیانت) تا عدم اقدام برای انجام مأموریت و ترک میدان نبود (قرار)، یعنی از تجدیدنظر در هدف تا تجدیدنظر در آماج‌ها، توسط دادگاه صحرایی تهیین می‌شود که در هر حال تیرباران است! اگر این گروهان را از دیدگاه سیستماتیک مورد بحث قرار دهیم به این نتیجه می‌رسیم که به لحاظ ساختاری - کرداری یک سیستم همونوستاتیک است، البته باید دچار این خطا شد که هر سیستم اجتماعی بوروکراتیک لزوماً همونوستاتیک است.

حال مثال دیگری را بررسی کنیم: حزب کمونیست اتحاد شوروی، ما در مثال بالا دیدیم که سلسله مراتب برنامه ای واحد کنترل را می‌توان به ترتیب اهمیت و درجه همومیت به چهار عنصر ابتدای مهیا، بنا، محک بنای سنجش و آماج یا تقسیم بندی کرد. عملکرد حزب کمونیست اتحاد شوروی در طی دو دهه اخیر از دیدگاه یک سیستم آنالیتیک (تحلیلی سیستم بنا) بسیار غالب توجه است. اولین بازتاب پای رشد شهر ایندوچینی در جامعه بتصرف پس شوری که جای علامت و احیای منفی بود، حزب را بر آن داشت که مقدم بر این سطح عناصر برنامه ای تعریف کننده واحد کنترل (آماج بنا) را مورد در دید قرار داده و در نهایت تصمیم کند. این در ظاهر امر به این صورت جلوه کرد که آماج بنای برنامه ای پنج ساله رفاه رفاه منتهی شدند و این در ادامه همین به آن شد که سود این آماج بنای برنامه ای قابل باشد، لذا در برنامه بنای پنج ساله پیشی پس از دیگری طرح های رشد کمتری عنوان آماج انتخاب شدند، البته در انتخاب واحد دیگری که عیناً تحت عنوان از رشد آماج بنا و سرانجامی میر واقعی و تظاهراتی افشا شد نمی‌پردازییم. سپس تحولی فی نفسه یک تحول جدی بود و لذا همین به تقسراتی در سود واحد کنترل (رعیری سر) است. این اقدام تازمان بود و رفتن رفته رفته شد که مشکل در لایه های عادی عناصر برنامه ای تعریف کننده و واحد کنترل (محک بنای سنجش، معیار بنا، اهداف) بوده است. رفتن رفته رفته لایه دوم (محک بنای سنجش) مورد سوال قرار گرفت و در نهایت متوجه شد، این در ظاهر به این صورت جلوه کرد که مشکل تا پایین آوردن آماج بنا و ارتقای دریافتی اقتصاد کشور (ایستیسو) در زمینه مواد خام و بدون تازمان جدید است و این سود القاس همبر در سندی شده بحرابی و ارتقای آن از ضعف اقتصاد به فروریوش اقتصاد، گذر از بحران اقتصادی به بحران سیاسی می‌سود (ثبات شود سیستم منظر می‌تند)، در این دوره نباید یورش به معیار بنای سنجش کمی (کسرسن - اکستیسو) در برنامه ریزی مرکزی و طرح ضرورت گذار به معیار بنای سنجش کیفی (رفش - ایستیسو) بودیم، اولین موج سازمانگری سیاسی - اجتماعی پروسترویتا از یک سو با طرح برنامه رشد رفشی و از سوی دیگر با تغییرات مشخصی در ساختار و عناصر رهبری مشخص می‌شود. پروسترویتا با انتسیفیکاسیون متولد شد، این دوره تا نیمه دهه بیستفاد مشخص شده و با گذر به بیست و بیفتم گذار از مرحله دوم به مرحله سوم و اکنش نسبت به پسخور منفی مدیریت حزب بر جامعه آغاز می‌گردد. پیشی در برنامه رشد رفشی و اجرای آن با مشکل مواجه شد و خود را بصورت بحران سیاسی در حزب و جامعه نشان داد، رفته رفته با

کنفرانس‌های مختلف هلمی و فلسفی و تأکید بر ضرورت بازنگری به عقب افتادگی تئوریک و فلسفی و چارچوب‌های دکماتیک تئوری‌ها مواجه شدیم، تحولات عمیق در ساختار و پرسنل رهبری حزب پی گرفته شد (این تحولات در سومین مقاله از سری «مبارزه ایدئولوژیک ما» دنبال شده است). اگرچه کنفرانس نوزدهم حزب در مرحله سوم نقطه هفتگی بود، اما این مرحله کماکان ادامه یافته و بنظر می‌رسد که تاحل و فصل بحران پدید آمده ادامه خواهد یافت و در آینده نیز شاهد نقاط عطف مشابه خواهیم بود. در مرحله سوم (دومین مرحله پرستر ویکا)، بلحاظ تحلیل سیستمی، سومین لایه عناصر تعریف کننده واحد کنترل (معیارهای تئوری‌های حزب) مورد سوال و تجدید نظر قرار گرفته‌اند. پرستر ویکا در این مرحله هر چه بیشتر بر سیاست (دمکراسی - فرم‌های ساختاری در قدرت) و مبارزه پیگیر با دکماتیسیم و اسکولاستیسیسم در تئوری و فلسفه تأکید می‌کند و آن‌را راجع‌گشایی بیشتر بر برنامه اقتصادی و نو سازی اقتصادی - اجتماعی می‌شناسد. پس از این مرحله، در این مقاله به بررسی اولی مبارزه با دکماتیسیم و اسکولاستیسیسم در تئوری و فلسفه، در زبان تئوری سیستم‌ها به چه معنی است؟ برای پاسخ به این سوال، پرسش دیگری را مقدم بر آن طرح کنیم: آثار این دکماتیسیم و اسکولاستیسیسم بر تاریخ حزب کمو نیست اتحاد شوروی در دوره‌های اخیر چه بوده است؟ پاسخ واضح است: این دکماتیسیم و اسکولاستیسیسم بصورت چارچوب‌هایی منجمدی بر سر کار گرد طبیعی واحد کنترل در باز تعریف و تدقیق خود بوده‌اند. این عوامل جلوی تغییر در برنامه ریزی خود واحد کنترل را گرفته‌اند و آن‌را از انطباق بر تحولات محیط پیرامون سیستم و بازتاب مناسب بر خود اطلاعاتی و عمل از محیط باز داشته‌اند. به عبارت دیگر، این دکماتیسیم و اسکولاستیسیسم رفته رفته ویژگی‌های سیر نیک حزب را تضعیف کرده یا جلو شکوفایی آن‌را گرفته و خصوصیات هم‌منو ستاتیک را در آن تقویت کرده‌اند. وقتی صحبت از دکماتیسیم و اثر کور کننده آن بر حزب در دریافت تغییر و تحولات محیط پیرامونی پیرامون آن می‌کنیم، منظورمان این نیست که حزب گزاره‌های دقیق و مرتب از تغییرات کمی و کیفی جهان را در دست نداشته است، مثلاً نو سازی مداوم سیستم دفاعی هسته‌ای کشور که نوانواع دارایی اهمیت حیاتی بوده است، یکی از هلایم وجود این حساسیت و پاسخگویی مداوم به آن بوده است. مسأله برآورد این است که این پاسخ گویی و انطباق دلیل وجود همان دکماتیسیم و اسکولاستیسیسم از اثر گذاری سیر نیک (اثر گذاری بر خود واحد کنترل: آمادگی، محک‌های سنجش، معیارها و هدف - به عبارت دیگر، برنامه و تاکتیک حزب) باز داشته می‌شده است. از همین روست که پرستر ویکا و نو سازی در اتحاد شوروی هر لحظه و در همه جا با مبارزه علیه دکماتیسیم و اسکولاستیسیسم همین بوده است.

در بررسی این مثال به نقش حیاتی مجرای سوم کنش و واکنش سیستم با محیط یعنی پسخور اطلاعاتی، و نوع برخورد واحد کنترل به این پسخور در ارتباط با باز سازی دستگاه تفاوت خویش بینی می‌بینیم. دستگاه‌های دکماتیک ایدئولوژیک در حزب دقیقاً در ارتباط با این ویژگی سیر نیک حزب نقش منفی بازی می‌کنند. البته باید توجه داشت که این حکم به معنی نفی ایدئولوژی بطور کلی و پیروی

از مکتب معروف ایدئولوژی زدایی (دی ایدئولوژی‌زاسیون) نیست. حزب بدون دستگاه تئوریک نمی تواند فعالیت ثمر بخشی داشته باشد. تجرید فلسفی از دستگاه تئوریک نه تنها امری طبیعی، بلکه ضروری است. توده‌ای شدن این برداشت فلسفی نیز در فعالیت حزبی امری ناگزیر و طبیعی است. حاصل آن هم چیزی جز ایدئولوژی نیست. خود «دی ایدئولوژی‌زاسیون» نیز یک ایدئولوژی است که در برابر دیگر ایدئولوژیها قد علم می کند. اما مساله بر سر این است که اگر ایدئولوژی به سطح تقدس مذهبی برسد و به آیه‌هایی دگم بدل گردد و خلعت واقعه‌لمی خود را از دست بدهد و از پویایی فراماند) صرف نظر از شکل بیان و ریشه‌های تاریخی اش الزاماتش از تجاهی در محدود ساختن خلعت سیر نیتیک حزب بازی یخوامد کرد. آن ایدئولوژی که در همل زنجیر پای زایندهگی هلمی - تئوریک گردد، هر چه باشد و هر گونه بسیج‌گری آرمان خواهانه‌ای که انجام دهد، در نهایت بر اندیشه همان جمع بسیج شده بند می‌کشد و روح و زندگی را از کالبد آن می ستاند. حزب کمونیست اتحاد شوروی بر خوردی انقلابی و قاطع به این تقدس دگماتیک در ایدئولوژی حزبی کرد.

هموما انگشت گذاردن بر سومین لایه از عناصر تعریف کننده واحد کنترل سیستم حزبی است که دگماتیسم و اسکولاستیسیسم را به فغان وامی دارد. مابخوبی شاهد بوده ایم که چه در جنبش خودمان و چه در جنبش جهانی کمونیستی، مراحل اول و دوم و اکثش حزب کمونیست اتحاد شوروی به هلایم منعی در پسخور فعالیت حزبی (زیر سوال رفتن آماج‌ها و سپس محک‌های سنجش) منجر به تحریک شدید اندیشه‌های دگماتیک و مذهبی نشد. این مراحل هموما با تایید و حتی استقبال احزاب و نیروهای گوناگون جنبش شجھانی کمونیستی و نیروهای سازمان خودمان مواجه گشت و قتیکه مرحله سوم و اکثش شدت شوروی آغاز شد، هکس العمل اولیه دگماتیسم و نیروهای مادی آن بصورت دور زدن حقایق، سوهان زدن لایه‌های تیز آن، محدود کردن آن به اتحاد شوروی یا حداکثر به کشورهای سوسیالیستی و غیره جلوه گر شد. اما تجدیدنظر تئوریک ماهیتاً جهانی است و ناگزیر چه تحت تاثیر آن و چه تحت تاثیر پویندگی مستقل نیروهایی در جنبش جهانی کمونیستی، مساله دست بردن به لایه سوم (معیارها - تئوری) به مساله‌ای درون حزبی تبدیل شد. ما امروز شاهد پدیده‌های بحرانی در دستگاه ایدئولوژیک و ارگانیسم رهبری بسیاری از احزاب هستیم که سازمان خودمان نیز مستقل از آن نیست. از این به بعد و اکثش دگماتیسم ماهیتاً هوض شد و همان سیر قانون مندی را طی کرد که هر دستگاه ایدئولوژیک دگماتیک در برخورد به واقعیت طی می‌کند. در این مرحله دگماتیسم در هر دو دستگاه ایدئولوژیک دگماتیک آشنا و شناخته شده را صرف نظر از اهداف تاریخیشان از زاویه منطقی برخوردشان با واقعیت و ضرورت تغییر باهم مقایسه کنیم: اسلام فقاهتی و «مارکسیسم - لنینیسم» رفقای «بیشتر اندیش» خودمان! آنان اسلام را جامع و مانع می دانند و اینان مارکسیسم - لنینیسم خودشان را! آنان پاسخ هر چیز را در قرآن و نهج البلاغه می جویند و اینان در کلاسیک‌ها؛ آنان در مدل سازی از واقعیت امروز، آن را با جنگ احد و صفین می سنجند و اینان با انقلاب‌های ۱۸۴۸ و ۱۹۵۵؛ آنان برای اقتاع رقبا حدیث می آورند و اینان نقل قول؛ آنان اعتقاد را در شهادتین لاله‌الاله و محمد

رسول الله خلاصه می‌کنند و ایشان در شهادتین و آیه‌های ماکسیسم - لنینیسم و انترناسیونالیسم پروتری؛ آنان در برخورد به واقعیت‌های زمینی فقه راه احکام اولیه و ثانویه تقسیم می‌کنند و ایشان ماکسیسم - لنینیسم خود راه اساسی‌ترین اصول (احکام اولیه) و غیر اساسی‌ترین اصول (احکام ثانویه)؛ آنان شک هلمی را به شیطان نسبت می‌دهند و تکفیر میکنند و ایشان به سوسیال دموکراسی (البته من نافی وجود سوسیال دموکراسی موجود و زمینه رشد گرایش به آن نیستم).

۳- جریان اراده از بیرون به درون سیستم: همانطور که در بخش پیشین در بررسی مثال حزب کمونیست اتحاد شوروی دیدیم، وجود و کارکرد صحیح مجاری لازم برای بازتاب نتیجه فعالیت حزب در جامعه و مورد استفاده قرار گرفتن این پسخور اطلاعاتی در تصحیح و تدقیق برنامه ریزی و اخذ کنترل در سیستم حزب، پیش شرط ضروری شکوفایی و عملکرد صحیح ساخت سبیرنتیک حزب است. طبعاً باید پرسیده شود که این مجاری کدامند؟ مقدم بر هر چیز، حضور ارگانیک حزب در میان توده‌ها و پیوند آن با مبارزه هملا موجود و در جریان در جامعه را باید نام برد. اگر این وجود نداشته باشد، اصولاً سرچشمه این پسخور و خودپسداد (فعالیت) حزب موجودیت ندارد؛ چه مجاری یافتن آن در درون حزب وجود داشته باشد و چه نداشته باشد. در درجه دوم، نظام گزارش‌دهی و گزارش‌گیری و آن هم گزارش‌هینی و واقع‌بینانه، نه گزارش‌های توجیه‌گرا نه و خودارضاکننده در حزب ضرورت حیاتی دارد. وجود ارگانهای تعریف شده و مسئول برای بررسی و بازآوری گزارش‌ها عملیات و مثبت‌اندازه و مکمل نظام گزارش‌دهی و گزارش‌گیری ضروری است. وجود درجه و فرهنگ انتقاد و انتقاد از خود در این میان نقش حیاتی ایفا می‌کند. عدم وجود قالب‌های غیرمنصف فکری و نه برعکس، نقدپذیر اندیشه، از مهم‌ترین وجوه دمکراسی حزبی در این رابطه اند. وجود کنش و واکنش فعال فکری در درون حزب، به‌مثابه کوره آبدیده شدن اندیشه‌ها، اصل دیگری در این راستاست. مظهر خوبی‌ها، تذکره‌ها، مفاخرات‌ها، فراندام‌ها و غیره، مکانیسم‌های تعیین‌ناهی کارایی معیارها و محک‌های سنجش شود دستگاره نظری حزب اند. از جانب دیگر، نهادهای علمی و تحقیقاتی و کار فعال تئوریک تا و دادن‌هایی برای حزب به‌مثابه یکی از موثرترین ابزار حرکت و فعالیت آگاهانه و قابلیت تطابق علمی مبارزات حزب با هیئیت جامعه و محیط‌بین المللی است. در نجابت، شود نخستین از گنجینه فکری نظام از حزب و نسبت نبودن چشم و گزارش حزب بر آن، هدم انتقاد به انحصار حقیقت در حزب، جناح حزبی یا بخشی تک فردی در رهبری حزب، شرط ضروری برای ارتقای شناخت و برنامه ریزی و اخذ کنترل سیستم حزبی است. حال اگر کمی در این مجاری نام برده تامل کنیم، در می‌یابیم که همه آنها برای ما آشنا و از جمله مسائلی هستند که بارها و بارها توسط پیشاهنگان اندیشه نوین در حزب کمونیست اتحاد شوروی مورد تأکید قرار گرفته اند. اینها همه در خدمت شکوفایی وجه سبیرنتیک حزب بوده اند. در این مورد، وقتی به سازمان خود می‌نگریم، حذف حلقه واسطه‌سازمانی با محیط فعالیت (افضا) از کنگره، و در نتیجه، جدایی امر کنگره از امر جاری شدن اراده سازمانی از محیط فعالیت آن نه داخل سازمان، در جهت تاثیر گذاری منفی بر شکوفایی عملکرد سبیرنتیک سازمان ماست. چنین کنگره‌ای خواه ناخواه بنا بر ضرورت

ملمی در جهت تثبیت و تقویت فاصله یابی سازمان با واقعیت های جامعه و تقویت ذهنی گرایبی در تدوین و تثبیت اسناد سازمانی (با هر یک از مارک های متداولی که امروز در سازمان ما عرضه می شوند) سهل خواهد کرد .

۴- حدود و مرزهای حزب : حال به یک سوال اساسی می رسیم : مرزهای سیستم حزبی چگونه تعریف می شوند؟ دیدیم که جریان گردش اطلاعات در گستره ای از راس حزب تا میان توده های مردم جریان دارد . مبارزه حزبی نیز در پیوند با مبارزه موجود توده های آگاه و فعال حزب موجودیت می یابد . پس در میان طیفی که یک سر آن را رهبری طراز اول حزبی تشکیل می دهد و سر دیگر آن را توده های مردم که دست به مقدماتی ترین اشکال مبارزه سیاسی زده اند ، مرز میان درون و بیرون حزب را در کجا تعریف می کنیم ؟ در میان توده های مردمی که به درجات مختلفی در مبارزه سیاسی درگیر می شوند ، پیش رفته ترین آنان داوطلبانه گرد یکدیگر جمع می شوند و همگی بر سر پیروی از اراده کلکتیو این جمع خود را متعهد می سازند . اینجا مرز حزب است . در آن سوی این مرز ، بازم انسان هایی وجود دارند که مبارزه سیاسی می کنند و چه بسا بسیار آگاهانه و فعالانه نیز به آن می پردازند ، اما خود را نسبت به پیروی از اراده کلکتیو اعضای حزب متعهد نکرده اند ، آنان چه بسا از حزب العام نیز بگیرند و حتی مشی و شعارهای آن را پرچم مبارزه خود کنند ، اما هنوز خود را متعهد نکرده اند . حزب از همه آنان که خود را متعهد به پیروی از اراده کلکتیو کرده اند تشکیل می شود ولی به این گام ختم نمی شود . اعضای حزب بدنبال جمع شدن به گرد یکدیگر ، خود را سازمان می دهند و در میان خود تقسیم کار می کنند . پس حزب سیستمی از توده های آگاه و رزمنده است که اولاً آزاده گرد هم جمع شده اند ، ثانیاً خود را نسبت به اراده کلکتیو خویش متعهد ساخته اند ، ثالثاً خود را سازمان داده و در میان خود تقسیم کار می کنند .

چه نتیجه ای از این می توان گرفت ؟ اولاً سیستم حزبی بر اساس اراده کلکتیو اعضا تعریف می شود . اراده دمکراتیک و امیال و آرزوهای توده ها از طریق بازتاب در این اراده کلکتیو اثر بخش است و نه بطور مستقیم . ثانیاً سازمان دهی و تقسیم کار میان اعضا (رده ها و مسئولیت ها) منتج از این اراده کلکتیو هستند و نه مقدم بر آن . نتیجه مشخص تر این است که اراده کلکتیو در تصریح و باز تصریح خود ، نه بر اساس سازمان دهی و تقسیم کار انجام شده و موجود ، بلکه بر اساس مشارکت برابر حقوق اعضای حزب جاری می شود و در جریان خود ، از جمله دست به باز تعریف خود سازمان دهی و تقسیم کار موجود و حتی اصول ناظر بر چنین نظام سازمان دهی و تقسیم کار می زند . این یعنی کنگره ! رده ها و مسئولیت ها منتخب و بیانگر این اراده تصریح شده تا تصریح بعدی آن هستند . اراده کلکتیو ، در اساس ، هر لحظه محق به باز تصریح خود و در نتیجه محق به باز تعریف سازمان دهی و تقسیم کار در درون حزب است . جاری شدن دوباره اراده کلکتیو ، مقدم بر هر چیز ، در گام اول خود به معنی انحلال اراده پیشین و در نتیجه ، بمعنی انحلال سازمان دهی و تقسیم کار پیشین است . کنگره اصولاً با پایان یافتن دوره مسئولیت و نظام تقسیم کار موجود آفاز می گردد .

اگر در پرتو این اصول به تصمیمات پلنوم اخیر کمیته مرکزی بنگریم، تنها و تنها به یک نتیجه می‌رسیم: این بع معنی اخراج دسته جمعی اما غیر رسمی کلیه اعضای که از رده معینی به پایین در سازمان دهی موجود قرار دارند در عمل، و سپس تشکیل مجمع همومی اعضای باقی مانده تحت عنوان کنگره تمامی سازمان است! فرمول بندی کاملاً روشن است: رده‌ها از سطح معینی به بالا در ویرای کنگره قرار داده شده‌اند؛ شرکت کنندگان در کنگره نه بر اساس و بعنوان اعضای برابر حقوق سازمان، بلکه بر اساس موقعیت خود بعنوان اعضای صاحب رده از سطح معینی به بالا، در کنگره شرکت خواهند کرد. بقیه اعضا مطلقاً در ازاده کلکتیوی که قرار است در کنگره تصریح شود مشارکت ندارند. این ازاده، اراده کلکتیوی بخشی از اعضای سازمان خواهد بود که صاحب رده‌ای از سطح معینی به بالا هستند. ولی حزب بر اساس ازاده کلکتیوی اعضای تعریف می‌شود. در نتیجه، سازمان ما بر اساس بخشی از اعضا که صاحب رده‌ای از سطح معینی به بالا هستند، و فقط همین بخش از اعضا، تعریف می‌شود. این یعنی تغییر مرزهای ازاده کلکتیوی. این یعنی تغییر مرزهای حزبی سازمان ما. این به طریق اولی یعنی بیرون از مرزهای حزبی قرار گرفتن مابقی اعضا! این همه، نوع مودبانه و غیر رسمی اعلام اخراج بقیه اعضای سازمان است.

۳- از استالین تا کنگره:

۱- مساله "آگاه‌ترین" و بوروکراتیسم استالینیستی: ممکن است در برابر آنچه گفته شد چنین استدلال شود که حزب چیزی جز هنر آگاهی در مبارزه طبقاتی نیست، لذا وقتی صحبت از ازاده کلکتیوی در حزب می‌شود، منظور ازاده آگاه است. از آنجا که اصولاً حزب حول آگاهی تشکیل می‌گردد و در حقیقت، این آگاهی است که تضاد میان حزب و جنبش خوددانگیخته توده‌ای را شعله‌ور نگاه داشته و بنیان دیالکتیک خوددانگیختگی و آگاهی در جنبش انقلابی را تشکیل می‌دهد که منجر به شرکت آگاهانه توده‌ها در انقلاب می‌شود، لذا درک هلمی از فعالیت و نقش حزب باید با دنباله‌روی انحلال طلبانه از توده‌ها و اکونومیسم مرزبندی داشته باشد. در نتیجه ازاده آگاهانه کلکتیوی یعنی آگاه‌ترین ازاده در میان کلکتیوی اعضا. پس برای باز تصریح ازاده آگاهانه کلکتیوی می‌توان بعنوان یک شکل، به انتصاب طبیعی، به گردهم آوردن آگاه‌ترین عناصر کلکتیوی تکیه داشت. در این مورد در چارچوب این استدلال، مثالهای همامه فهمی هم از ایه می‌شود از قبیل اینکه می‌توان در یک واحد کوچک سازمانی پیش‌بینی کرد که اگر هم انتخابات برقرار می‌شده چه کسی رای می‌دادند؛ اعضا در تشکیلات مخفی هملاً مسئول بالای خود را بعنوان آگاه‌ترین هنصری که در حزب می‌شناسند انتخاب می‌کنند، پس می‌توان هموراً منصوب کرد. در برابر استدلال بالا باید گفت که مقدم بر هر چیز این استدلال شامل دو بخش است: بخشی تاکید بر حامل آگاهی در ازاده کلکتیوی حزبی و مرزبندی آن با دنباله‌روی انحلال طلبانه و اکونومیسم؛ و بخشی استنتاج برای اثبات درستی انتصاب بر اساس رده، بخش اول کاملاً صحیح است و نه تنها باید آنرا پذیرفت بلکه باید بر آن تاکید ورزید و توجه داشت که بی‌توجهی به آن حاوی خطر مگرایی برای حزب است. ولی باید گفت که با مبتدا قرار دادن بخش اول استدلال، دو حکم متفاوت می‌توان از ایه کرده در دست در

برابر یکدیگر قرار می‌گیرند؛ شیوه بوروکراتیک تعیین و تشخیص هلال آگاهی و شیوه دمکراتیک تعیین و تشخیص هامل آگاهی.

شناخت شناسی (اپتیمولوژی) علمی، محک شناخت علمی را بر پراتیک می‌گذارد. هیچ اصل، فرض، معیار یا اعتقاد ذهنی نمی‌تواند در نهایت ملاک قضاوت درستی و نادرستی یک استنتاج علمی باشد و تنها دارای ارزش نسبی در این مورد است. این معیارهای ذهنی خودبرخاسته از محک پراتیک است. لذا هیچ هاملی جز بازتاب پراتیک در شعور کلکتیو حزبی نمی‌تواند تداوم ارزش نسبی معیارهای ذهنی را تضمین کند. اما چنین پراتیکی دارای خصلت اجتماعی و تاریخی است و بداشت این یان رهبر و قاعداز واقعیت عینی نمی‌تواند دارای چنین مختصاتی باشد. هر اندازه پراتیک گسترده تر، تاریخی تر و رنگارنگ تر باشد، قابل اعتمادتر است. لذا پسخور اطلاعاتی برخاسته از پراتیک باید بر وسیع ترین سر پل ممکن حزب با واقعیت سیاسی و اجتماعی جامعه تکیه داشته باشد. پراتیک قابل اعتماد پراتیکی است که از کانال همه امکانات حزبی، یعنی همه اعضا و شاخک های حزبی در تمامی گستردگی و رنگارنگی آن به داخل حزب و به واحد کنترل سیستم حزبی ارایه گردد. ولی این نقطه آغاز کار است. در مرحله بعد، این پسخور خام و اولیه باید سطح آگاهی و هیار علمی بودن خود را تقادهد. معیار تشخیص آگاهی از ناآگاهی چیست؟ اگر حکم و قضاوت آگاه ترین عنصر در کلکتیو را محک این تشخیص قرار دهیم، یک عامل بزرگ را به فراموشی سپرده ایم؛ قابلیت تغییر پذیری و تصحیح خود را و واحد کنترل، یعنی همان آگاه ترین عنصر در کلکتیو! ولی این دقیقاً همان تنزل سیستم حزبی سیرتیک به مؤسوساتیک است. این بنیاد دگماتیسم است. برای یا حتر از این تنزل، تنها و تنها باید به فرایند دمکراتیک و کلکتیو پخته شدن پسخور خام اطلاعاتی در حزب تکیه کرد. هیچ شخصیت تشکیلاتی و هیچ ارگان اداری در حزب فی نفسه در موقعیت قضاوت نهایی در قبال تشخیص آگاهی از ناآگاهی در اراده کلکتیو حزبی نیست. به بند کشیدن بوروکراتیک اندیشه در حزب و قلبه بوروکراتیسم و کیش شخصیت در آن، دوروی یک سکه اند. از همین روست که نه اصالت دادن به این یان ارگان و شخصیت حزبی، بلکه اصالت دادن و تقدم قایل شدن برای کنکاش فکری در پرتو وجدان علمی و فراهم آوردن دمکراتیک ترین فضای ممکن برای برخورد اندیشه ها و نفی هرگونه پیش فرضی محدود کننده برای یخلاقیت و شکوفایی فکری و آزادی کامل حق ایران نظر می‌تواند در خدمت شکل گیری بالاترین هیار ممکن آگاهی در اراده کلکتیو حزبی مؤثر واقع شود. ولی مبارزه با جمود فکری و دگماتیسم و به بند کشیدن بوروکراتیک اندیشه، از مبارزه با زمینه همواره آماده شکل گیری کانون های بوروکراتیک و مراجع سازمانی و مادی تصفیه فکری و کیش شخصیت جدایی ناپذیر است و این دومی هم به معنی آزادی کامل حق اهمال نظر دمکراتیک برای تک اعضاست. اگر دگماتیسم از بوروکراتیسم و کیش شخصیت جدایی ناپذیر است، برای مبارزه با آن، اهمال نظر هم از ایران نظر جدا جدایی ناپذیر است. نتیجه آنکه پاسخ علمی به مساله مرزبندی حزب با دنباله روی انحلال طلبانه و اکونومیستی از جنبش خودانگیخته، نه تقویت مراکز و شخصیت های بوروکراتیک برای "تصویب" و "تایید" نظریات و تحقیقات علمی

(انکیزیسیون) ، بلکه تثویت مراکز و نهادهای علمی و تحقیقاتی و فراهم آوردن فضای ابراز و اعمال نظر آزادانه و دمکراتیک و مبارزه باشکل گیری استیلای مراکز و شخصیت های بوروکراتیک است .

۲- گروه، فرد و سیستم: این استنتاجات در مورد استالینیسیم و انکیزیسیون بوروکراتیک آن، چیزهای تازه ای نیستند. آثار مختلفی از اندیشمندان جهان در این مورد وجود دارد که تلاش اندیشه های پویا در میان اندیشمندان شوروی، خود نمونه ای از آن است. فیلسوفان شهیری در اتحاد شوروی در این مورد کار کرده اند. یک نمونه آن کتابی است که توسط بلاو برگ، سادوفسکی و یودین تحت عنوان "مسائل فلسفی و متدولوژیک تئوری سیستم ها" در دهه هفتاد، یعنی در اوج استیلای انجماد فکری و بوروکراتیسیم در سه دهه اخیر در حزب کمونیست اتحاد شوروی، منتشر شد. بخشی از مطلب "اجتماعی و فردی" در فصل "بورخورد سیستمی به دانش اجتماعی" این کتاب به شرح زیر است:

"همگردهای حقیقی سیستم ارزشها (ثابت ارزشی) به دنبال کنش و واکنش و تعیین متقابل دو نوع ضرورت صورت می پذیرد: ۱- آنها که به سیستم معیارها و آرمانها متکی هستند و ۲- آنها که به سیستم ارزشها به معنای محدود کلمه و مرتبط با ساختار و رشد فرد متکی هستند. این کنش و واکنش یکی از مهم ترین جوانب روابط میان جامعه با فرد (شخصیت) یا گروه را شکل می بخشد. چندگونی درونی سیستم دوم، شیوه تحقق حقیقی سیستم ارزشها بعنوان یک کل واحد را مشخص می سازد. ثابت ارزشی یک سیستم اجتماعی مفروض از طریق مجموعه معینی از گونه های متفاوت، با بهایات دیگر، سیستم های ارزشی بلحاظ ساختار و ترکیب متفاوت با یکدیگر متحقق می گردد. این برای جامعه بعنوان یک کل اهمیت دارد که همه گونه های متفاوت در نهایت بیان کننده و به نمایش گذارنده آن ثابت واحد بوده یا در رابطه ای دقیقاً تحریف شده با آن قرار داشته باشند. ولی برای گروه (یا فرد) نه تنها اهمیت دارد که گونه متفاوت آن با ثابت واحد در تطابق قرار داشته باشد، بلکه در عین حال مهم است که قابلیت متفاوت بودنش که یکی از شروط اصلی منفرد بودن یک گروه یا فرد است، حفظ گردد.

"گوناگونی از یک سو می تواند نتیجه تاریخ فرهنگ باشد (زیرا که فرهنگ حامل "لایه هایی" با ترکیب های متفاوت است و این باعث می شود که سیستم های ارزشی متفاوتی امکان شکل گیری پیدا کنند) و از سوی دیگر، می تواند حاصل چندگونی ارتباطات اجتماعی موجود باشد (بطور مشخص در نتیجه پایان ناپذیری درونی فرد).

"نفس وجود گوناگونی منجر به نتیجه ای جالب توجه می شود: اگر چه کل اجتماعی (به دلایل کاملاً واضحی) تمایل به استقرار سیستم بسیار یکدستی از ارزشها دارد، زندگی طبیعی و رشد این کل مبتنی بر طیفی از سمت گیریهای ارزشی (نوعی "پلورالیسم ارزش شناسانه") - همگردهای چندین سیستم ارزشها - است .

"چنین گوناگونی بعنوان شرط پویندگی سیستم اجتماعی جلوه گر شده و امکان پیشرفت آنرا تضمین می کند (در این رابطه باید توجه داشت که تمدن های مبتلا به رکود بعنوان یک قاعده باقیاب گوناگونی و نوهی و حدانیت ارزش شناسانه مشخص می شوند). تعدد سیستم های ارزشی، پایه طبیعی

فردانیت شخصیت است و سیستمی که چنین تعددی را فراهم آورد از جمله از حداکثر پایداری برخوردار است.

“حضور هم زمان چندین سیستم ارزش‌ها در جامعه‌ای مغروض معادل نسبیته‌گرایی ارزش‌شناسانه نیست. نسبیته‌گرایی در این هر صه نانی هر گونه اصولی در تمایز میان ارزش‌هاست، حال آنکه تعدد جهت‌گیری‌های ارزشی به معنی وجود زمینه‌ای کمابیش گسترده برای گزینش ارزش‌ها و امتزاج آنها تا سطح یک سیستم به هم پیوسته از جانب فرادست، از این زاویه، پلورالیسم ارزش‌ها پاسخگوی نیازهای رشد آزد شخصیت است. ثابت ارزشی در فیاب چنین گوناگونی تبدیل به معیاری تحمیل شده از خارج به فرد و بنابر این در اساس فیر واقعی شده و تنها با منضی متابعت گرانه از سوی او پذیرفته می‌شود. با اینحال نمی‌توان نتیجه گرفت که اینکه چه “مجمو هه” مشخصی از ارزش‌ها در جامعه‌ای مغروض وجود داشته باشد، برای آن جامعه هیچ پیامدی در بر ندارد. البته سیستم اجتماعی همیشه متمایل به برخی محدودیت‌ها برای تعدد ارزش‌ها بوده و هلاقمند به جهت‌گیری معین و گروه بندی انواع سیستم‌های ارزشی در رابطه با آن ثابت واحد است. این از طرق و یا وسایل مختلفی متحقق می‌شود که ماهیت و خصلت آنها نیاز به بحث و یژه دارد. در اینجا اهمیت دار د تاکید کنیم که محدود ساختن گوناگونی، همان از میان برداشتن گوناگونی نیست.

“اینموارد باید در حل مساله مدل سازی اجتماعی بحساب آیند. متاسفانه مدل‌های اجتماعی که از سوی برخی محققین طرح می‌شوند هموما محدود از آب در می‌آیند؛ اشتباهی که در نهایت در وحدت خصایصی ارزش‌شناسانه بازتاب می‌یابد. بطور مشخص، فیر ممکن است که صحبت از “الگوی انسان آینده” کرد مگر آنکه خصایصی ارزش‌شناسانه ساختار فرد و گوناگونی لازم این خصایص را مدنظر داشت. تجربه رژیم‌های توتالیتیر نشان می‌دهد که چنین مدل‌هایی دوام تاریخی ندارند. سیستم واحد ارزش‌ها در طرح تحقق آن خارجی شده و تنهار سهایا هابدانه پذیرفته می‌شود.”

با اینکه زبان این کتاب دقیقاً بازتاب دهنده محدودیت‌های نویسندگان در زمان انتشار کتاب است و لذا درک ساده و روشن مطلب را مشکل می‌کند، اما تامل و دقت در خواندن این قطعه بخوبی آشکار می‌سازد که نقش فرد و امکان مطرح شدن گوناگونی و خودویژگی‌های نظرات فردی متفاوت در ادامه حیات سالم سیستم اجتماعی نقش حیاتی ایفا می‌کند.

نقش و حضور فردی اعضا: البته هیچ تجمعی از انسان‌ها (سیستم اجتماعی) بدون نوعی تعدد محدود کننده فرد امکان پذیر نیست و نباید در این مورد دچار توهم بود. در فیر اینصورت اصولاً نمیتوان سیستم را تعریف کرد و لذا موجودیت سیستم انکار می‌شود و آنچه باقی می‌ماند صرفاً تجمع بی‌شکل و آثار شیستی عناصر سیستم است. ولی مشکل ما این نیست، بلکه نفی مکانیستی این پدیده است. انحلال فرد در جمع و حذف فردیت و متفاوت بودن عناصر سیستم و قالب زدن تک‌تک افراد با مختصات جمع، اشتباه گرفتن خود سیستم با عناصر آن است و لذا کل سیستم را به یک هنصر واحد و بسیط که تنها دارای تعدد تقسیم فیزیکی است بدل می‌سازد. اتمیسم ماتریالیسم که بر این اصل استوار بود که ماده از

اجزا تشکیل شده است، اما در تشخیص و انکشاف اجزای ماده (اتم‌ها) بدنبال کوچک‌ترین عنصر ماده که دارای همه خصایل ماده است می‌گشت این برداشت اتمیستی ساده از فرد در جامعه، در دهه‌های اخیر تحت شعار مبارزه با اندیویدوالیسم بورژوازی و تقدم منافع جمع بر فرد (که فی نفسه شعارهای درستی هستند) ضربات سنگینی به رشد و تکامل هتی فرد و حقوق مدنی در جوامع سوسیالیستی زده است. بازتاب این اتمیسم متحجر بصورت انکار یا انطباق کامل حقوق مدنی بر حقوق سیاسی و در همین حال از ایه تصویری بسط و ساده انگارانه از حقوق سیاسی در جامعه شده است که بازتاب ساده انگارانه و مکانیستی اصل نفی طبقات در سوسیالیسم است. این انحراف به اهلی در چه در و انبطز و نی خود حرات منعکس می‌شود. بازتاب این انحراف در جامعه بصورت بی‌رنگ شدن و حذف مقوله جامعه مدنی (سیویل) متظاهر می‌شود که عملاً زمینه رشد دگرگونی سوسیالیستی و فرم رابطه میان حزب و دولت در جهت تحقق اصل زوال دولت در نتیجه فراجم آوردن عناصر جامعه کمونیستی در سوسیالیسم را از میان می‌برد. درک این بحث آناستیف در مقاله‌ای که از او در نشریه «موز شهابی از انقلاب و سوسیالیسم» منتشر شد مبنی بر اینکه امروزه یکی از پیامدهای نو اندیشی هتاریه از نفی دیوار کشی مصنوعی میان سوسیالیسم و کمونیسم است، از این زاویه دارای اهمیت عظیم و متدی لوژیک است. عبارات دیگر، کمونیسم نه با جهشی نفی کننده از درون سوسیالیسم و سپس ساختمان پایه‌های خود، بلکه با شکل‌گیری پایه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی کمونیسم در درون سوسیالیسم تحقق می‌یابد و رفته رفته زمانی فرا می‌رسد که جامعه در ادامه روند ساختمان و تکامل سوسیالیسم، خود را در مرحله نظام کمونیستی باز می‌یابد. ولی اینها همه از طریق مدم نفی از شیهای حقوقی و اجتماعی - فرهنگی جامعه مدنی پدید آمده در جامعه بورژوازی، ادامه رشد و تقویت این ارزشها در سوسیالیسم و به ویژه تاکید ویژه بر ساختمان و گسترش این ارزشها در جوامعی که در شد سر مایه داری پیش از به شمال رسیدن در آنها قطع شده است، می‌تواند امکان‌پذیر باشد. کمونیسم در یکی از مهم‌ترین وجود خود یعنی نفی جامعه سیاسی و حقوق سیاسی است، اما اگر تحت هر عنوان از رشد و شکوفایی جامعه مدنی و حقوق مدنی در سوسیالیسم جلوگیری شود، کمونیسم بر چه پایه‌ای می‌تواند پدیدار گردد؟

بازتاب انحراف مورد بحث در درون حزب بصورت استیلای بوروکراتیسم، جمود فکری و دکماتیسم بر حزب و در نتیجه دولتی شدن (و به قول گرامشی، پلیسی شدن) حزب تجلی می‌یابد. عضویت در حزب متقارن با نفی داو طلبانه شخصیت فردی و حقوق مدنی عضو حزب شده و وفاداری به حزب بصورت تبدیل شدن عضو حزب به عنصر فعالی در ضدیت با حقوق فردی و مدنی شهروندان و گوناگونی افکار و اندیشه‌ها در جامعه می‌شود (همگرده پلیسی بیرونی عضو حزب از زاویه دید آنتونیو گرامشی) و این همه با دستاویز قرار دادن مقوله دیکتاتوری پرولتاریا و دفاع از منافع طبقاتی پرولتاریا و ادامه مبارزه طبقاتی و حتی تشدید آن در جامعه سوسیالیستی (بقول استالین) توجیه شده و به یک معیار ارزشی تبدیل می‌شوند. ولی همه این‌ها چیزی جز تیشه به ریشه کمونیسم زدن تحت

هنوان دفاع کردن از سوسیالیسم نیست. اگر چه این شیوه فعالیت و سازماندهی حزبی در لحظه در برابر بقایای نظام اجتماعی ماقبل سوسیالیسم (سرمایه داری) می تواند نتایج مثبت تاکتیکی به بار آورد، اما اگر خصلت گذرا بودن خود سوسیالیسم را در نظر داشته باشیم و به فرا رسیدن ضروری کمونیسم به دنبال سوسیالیسم واقعا ایمان داشته باشیم و در جامعه سوسیالیستی برای آن و در راه آن پیکار کنیم (انقلابی بودن در شرایط استقرار نظام سوسیالیستی و برخورد انقلابی به سوسیالیسم موجود یعنی همین !)، آنگاه نمی توانیم از بوروکراتیسم، دکماتیسیم و دمکراسی ستیزی در جامعه سوسیالیستی از زاویه دید ضرورت گذار از سوسیالیسم به کمونیسم ارزیابی ارتجاعی نداشته باشیم! آیا ارتجاع در جامعه سوسیالیستی تنها بمعنی نیرویی است که می خواهد سوسیالیسم را به سرمایه داری باز گرداند، یا در همین حال به معنی نیرویی نیز هست که آگاهانه یا ناآگاهانه سدر راه شکل گیری و تقویت عناصر کمونیستی در سوسیالیسم می شود؟ تامل در این سوال جایز اهمیت اساسی اسلوب شناسانه در برداشت علمی از مدل سوسیالیستی جامعه است. بار دیگر به این حکم پرستریکا بیاندیشیم که سوسیالیسم بیشتر یعنی دمکراسی بیشتر و بالعکس!

با توجه به آنچه در بالا شرح داده شد، هیچ اصلی و هیچ جمع یارگانی نمی تواند جایگزینی مشارکت فردی تک تک اعضای حزب در تامین اراده آگاهانه کلکتیو حزب گردد. اگر کنگره بخواهد بیانگر اراده آگاهانه و کلکتیو حزب باشد و آن را به کرسی نشاند، هیچ راهی جز بازتاب مشارکت فردی تک تک اعضای حزب در مجموعه فرایند انعقاد کنگره وجود ندارد. در غیر اینصورت، کنگره از محتوای مغروض بر اساس این اصول تهی شده است. از همین روست که چنانچه این اصول را مبنای قرار دهیم و در همین حال تصمیمات پلنوم اخیر در مورد برگزاری کنگره را بپذیریم، به ناگزیر باید به این حکم اعتراف کنیم که سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) واقعی در حقیقت متشکل از آن اعضای است که می توانند در شکل گیری اراده حاصل از این کنگره مشارکت داشته باشند. بقیه اعضای سازمان که دارای رده نیستند یا از رده معینی برای شرکت در کنگره به پایین قرار گرفته اند، هملا توسط کمیته مرکزی سازمان اخراج شده اند اما رسماً کماکان حق عضویت می پردازند و به اراده برخاسته از این کنگره متعهد پنداشته می شوند! کمیته مرکزی سازمان در پلنوم اخیر، اعضای سازمان را به دو دسته "اشراف" و "همگلان" حزبی تقسیم کرده است. نمونه یک چنین دمکراسی را مادر دولت برده دار آتن در حدود بیست و پنج قرن پیش سراف داریم. در آنجا و در آن زمان نیز تنها بخشی از اعضای جامعه از حقوق شهروندی برخوردار بودند و دیگران هیچ سهمی در آن نداشتند؛ ولی آنان که از این حقوق برخوردار بودند، از کلیه حقوق مصر وحه در منشور دمکراسی سود می بردند و حق نظارت بر سر نوشت و کارکرد دولت را داشتند. آنان نیز هر چند وقت یکبار بصورت مجمع عمومی همگی در میدان جمع می شدند، مسایل را مورد بحث و فحص قرار داده و به تصمیمات متخذه رای می دادند.

۴- "ضمیر ناخود آگاه" کنگره ما!

اما چگونه است که کمیته مرکزی سازمان ما به همه این حقایق بی اعتنا مانده است و هملا دمکراسی

آنتی را الگوی سانترالیزم دمکراتیک سازمان ما قرار داده است؟ آیا واقعا ز هبیری سازمان ما آنگاه است؟ بدون شک نه! آیا کمیته مرکزی سازمان ما آنگاهانه چنین برخوردی به حقوق دمکراتیک اعضا کرده است؟ باز هم بدون شک نه! پس بالاخره چه شده است؟ حتما حکمتی در کار است که آنان که از نقامت زده رنج می برند عقلشان از درک آن قاصر است، ولی ما که! «مجاهد» نیستیم، این کمال «مجاهد» اندیشی است اگر کسی فکر کند فداییان آنقدر! «مجاهد» اند که با این فرمول قانع می شوند، مشکل در جای دیگری است، تقصیر از خودکنگره است، کنگره ما آنقدر در پشت در سازمان به انتظار نشسته است که دچار نابسامانی روانی شده است، حق هم دارد، اگر من ۱۸ سال منتظر چیزی می ماندم، نابسامانی روانی که سمل است، پاک دیوانه می شدم، کنگره ما در طول این سالها و به ویژه در طی سالهای اخیر رفته رفته دچار دوگانگی شخصیت شده است، کنگره ما کنگره است اما خودش فکر می کند که یک کنفرانس ملی است، برای همین هم گاهی وقتها ادا و اطوار کنفرانس ملی از خودش در می آورد و همه را هاج و واج می کند، ما یک کنگره بیشتر نداریم که از جسممان بر ایمان هیزیزتر است، پس باید آزاد او و درمان کنیم، به همین دلیل کنگره مان را روی تخت می خوابانیم و مثل فریاد آنرا پسیکو تراپی می کنیم؛ یعنی به او کمک می کنیم تا خاطرات گذشته اش و همه وجود شخصیت دو مش را به یاد آورد تا بلکه دست از این بازی بردارد.

۱- ستش کنفرانس ملی در روند تضادهای حزب توده ایران: مقدم بر هر چیز باید یک تعاریف را اهمیت
 میان تصمیمات کمیته مرکزی سازمان ما در قبال برگزاری کنگره و با شیوه برگزاری کنفرانس ملی حزب توده ایران مورد تاکید قرار داد؛ اگر چه هر دو شیوه بر جمع آوری قادرهای تصمیم گیری مبنایی هستند، اما در مورد کنگره ما آنرا چه تعین شده است، هر چه ای است که هر آن کس در سال آن قرار گرفت، ضرر نظر از جهت گیری فکری و دیدگاه های تشکیلاتی اش در کنگره داشته خواهد شد اما در مورد حزب توده ایران تک تک افراد بطور جداگانه انتخاب و به کنفرانس ملی دعوت شده اند، اما کنفرانس ملی یک جمع دستچین بود در حالی که در مورد کنگره ما، این رده ها جداستند که بنا بر مطلقه که ما از آن بی خبریم دستچین شده اند ولی در چارچوب رده های بزرگ رده شده برخوردی دمکراتیک و برابر حقوق صورت گرفته است، حزب توده ایران پیش از انعقاد کنفرانس ملی یک دوره تسدید بحران و تضادهای داخلی را از راس رهبری گرفته تا سطح اعضای ساده طنی کرد و این تضادها در آستانه کنفرانس ملی به مرحله انفجار رسید، برنامه ریزی کنفرانس ملی با این فرض انجام گرفت که بتواند بعنوان نقطه عطفی، پایانی بر این مرحله و سرآغاز مرحله نوینی در معار و به عقب راندن بحران موجود باشد، پنج جنبه برجسته و قابل تفکیک، اما هر دو طبه یکدیگر را می توان در برنامه ریزی کنفرانس ملی تشخیص داد.

الف - سازمان دهی انشعاب از بالا: نیروی اپوزیسیون در حزب توده ایران به دنبال یک دوره تبلیغ، تمهید و سازمان دهی درونی توانسته بود موجودیت خود را در تمامی سلسله مراتب حزب تثبیت کند و حزب را به موافقین، مخالفین و طیفی که بلا تکلیف باقی مانده بود و با دنبال کردن خطی سانترالیستی گاه از این و گاه از آن سیاست و تاکتیک دفاع می کرد تقسیم کرده بود، اگر چه شواهد حاکی از آن است

که اپوزیسیون با برآورد نیروی خود و توان پوزیسیون حزب و در نظر گرفتن همه و اقیامات درون حزب، از جمله تیپ و ساخت فکری پوزیسیون و پتانسیل‌های آن در واکنش نسبت به اپوزیسیون درون حزبی، در نهایت معتقد به انشعاب بود و به ویژه بلحاظ استراتژیک و بنابراین باورهای سیاسی و ایدئولوژیک خود به ضرورت جدایی قطعی از نام و تاریخ حزب در هر صحنه جنبش دمکراتیک رسیده بود و آثار بنفع خود می‌دانست، اما در لحظه و برای مدتی خواهان انشعاب نبود و ادامه کار تبلیغی و سازمان‌گرانه در درون حزب را بسود خود ارزیابی می‌کرد. پوزیسیون هم که از یک سوزان برنامه‌نمایی اپوزیسیون آگاه بود و خود نیز بنابه مختصات فکری و هدم پتانسیل پذیرش تحولات همیق سیاسی و تشکیلاتی در حزب، به ضرورت جدایی قطعی از اپوزیسیون اعتقاد داشت، ادامه این وضع را بر خلاف اپوزیسیون به ضرر خود می‌دانست. (راستی چرا؟ چرا آنان زمان رانه دوست خود، بلکه دشمن خویش ارزیابی می‌کردند؟) رهبری پوزیسیون حزبی خود را ناگزیر به تسریع انشعاب می‌دید. پس چاشنی انشعاب باید از بالا به عمل در آورده می‌شد و چنین نیز شد. کنفرانس ملی در خدمت تثبیت و رسمیت دادن به انشعاب بود و پلنوم پیش از آنکه در آستانه کنفرانس ملی برگزار شد با انواع و اقسام دوز و کلک‌ها، از جمله حضور نداشتن عده ای از اعضای کمیته مرکزی و قرار دادن مواردی در دستور کار پلنوم که در حقیقت باید تنها با طرح پیشنهاد پلنوم در کنفرانس ملی مورد تصمیم‌گیری قرار می‌گرفت و بالاخره هدم حضور اعضای از کمیته مرکزی که قرار بود در پلنوم به پرونده آنان رسیدگی شود، یاد حقیقت برگزاری پلنوم بر اساس تصمیماتی که قرار بود در خود پلنوم به تصویب برسد (۱)، نقش چاشنی انشعاب را ایفا کرد. پوزیسیون حزب برای این انتظار خود از کنفرانس ملی اهمیت در چه اول قایل بود. تصویب قرارهای کنفرانس ملی برای بر کارگماری هیات‌های مصاحبه با اعضا و تصفیه حزبی در حقیقت نقش تکمیل‌کننده پروسه انشعاب را داشت. ب- تجدید سازمان‌اتوریته حزبی: طبعاً حزب به دنبال انشعاب به دو بخش تجزیه می‌شد. سلسله مراتب اتوریته حزبی پس از انشعاب باید از میان آنان که به حزب و رهبری پوزیسیون آن وفادار می‌ماندند تجدید سازمان‌دهی می‌شد. از آنجا که نظام انتخاباتی در حزب برقرار نبود و انتصاب و برگماری کماکان محل اصلی تعیین و تأمین کادرهای مورد نیاز در سلسله مراتب سازمان‌دهی راتشکیل می‌دادند، برای اینکه انتصاب و برگماری جنبه «طبیعی» به خود گرفته و به «انتصاب طبیعی» تبدیل شود باید برای کادرهای مورد نظر در واحدهای حزبی اتوریته تراشیده می‌شد. این به ویژه در تشکیلاتی مثل حزب توده ایران که رده پرستی و اتوریته‌پذیری دارای ریشه و سابقه چند دهه‌ساله است امری آسان و طبیعی جلوه می‌کرد. انتخاب و دهوت افراد دستچین از واحدهای مختلف تشکیلاتی بطوریکه هزیمت و شرکت آنان در کنفرانس ملی نه تنها کاملاً به چشم رفتی هم واحدی آنان بیاید، بلکه حتی به نظر نیروهای سمپات حزب و مسئولین سازمان مادر محل نیز برسد، نوعی تدارک اتوریته برای آنان و در حقیقت سازمان‌دهی پیش از انشعاب بود. در اثنای کنفرانس ملی و پس از آن شکل‌گیری سریع قانون‌های جدید اتوریته از میان کادرهای هادی حزب را می‌شد بوضوح دید. ج- کاتالیزور تجزیه سیاسی: کنفرانس ملی در همین حال کاتالیزوری برای تجزیه سیاسی طیف پلاتکلیف

بود، طبیعتاً اپوزیسیون و رهبران آن برای تقویت خود از این طیف تغذیه می‌کردند. نکته مهم در برخورد به طیف بلا تکلیف حزب این است که این طیف همیشه در لحظه بلا تکلیف بود اما اگر آنرا در روند دو ساله پیش از کنفرانس ملی مشاهده کنیم، آنقدرها هم بلا تکلیف نبود. بحران حزب به این صورت نبود که ابتدا اکثریت مطلق حزب را طیف بلا تکلیف تشکیل دهد و سپس دو قطب سیاسی از صفر شروع کرده و به موازات هم از آن تغذیه کرده و با هم به مسابقه برخیزند. تصویر واقعی بحران چنین بود که ابتدا اکثریت مطلق حزب را پیروان پوزیسیون رهبری تشکیل می‌دادند. سپس رشد قطب پوزیسیون ملازم با دو جریان شد: یکی آنان که مستقیماً جبهه عوض می‌کردند و دیگر آنان که آمادگی چنین دگرگونی تندی را نداشتند. طیف بلا تکلیف از دسته دوم تشکیل می‌شد. خاستگاه اولیه طیف بلا تکلیف و تغذیه مداوم اپوزیسیون از این طیف حاکی از نوهی دینامیسم و حرکت در این طیف بود که جهت این حرکت برای رهبری پوزیسیون حزب نمی‌توانست ناروشن بماند. کنفرانس ملی برای این طیف بلا تکلیف در لحظه یک سوال بزرگ ایجاد می‌کرد: آنان که در زمان انعقاد کنفرانس ملی در طیف بلا تکلیف به سر می‌بردند میان اتوریته کنفرانس ملی و رهبران اپوزیسیون بسرعت انتخاب می‌کردند. پس کنفرانس ملی بصورت کاتالیزوری عمل می‌کرد که روند حرکت طیف بلا تکلیف بسوی اپوزیسیون را تبدیل به یک فرایند تند تجزیه دو قطبی می‌کرد. د - خنثی سازی پتانسیل های آلترناتیو : خطر دیگری که رهبری پوزیسیون حزب و آینده آن را تهدید می‌کرد و می‌توانست (احتمالاً) در آینده خطری بمراتب بزرگتر از اپوزیسیون فعلی ایجاد کند، وجود کادرهایی در میان پوزیسیون و طیف بلا تکلیف بود که پتانسیل تبدیل شدن به رهبران قطبهای احتمالی اپوزیسیون در آینده را در خود حمل می‌کردند. بعلاوه، شرایط بحرانی پیش از انعقاد کنفرانس ملی این امکان را به برخی کادرها و اعضای درجه دوم رهبری می‌داد که در همین اینکه هرزبندی سیاسی روشنی بارهبری پوزیسیون نداشتند، اما نوهی هرزبندی در سیاست تشکیلاتی بارهبری پوزیسیون بکنند و در عمل نیز خود را از "قاطی شدن" با دوز کلک های فرآکسیون طرفین دور نگاه داشته و "پاک" باقی بمانند. اینها نیز پتانسیل هایی برای ایجاد کانون های وجه فردی در میان اعضا بودند. اختلافاتیکه پیش از انشعاب نیز در میان اپوزیسیون وجود داشت و پس از انشعاب حادثتر نیز شد، خود حاکی از وجود احتمال شکل گیری کانون های متعدد اپوزیسیون بود و این واقعیت نمی‌توانست تنها در مورد افراد وابسته به اپوزیسیون صادق باشد. تشکیل کنفرانس ملی بمعنی یک عقب نشینی تاکتیکی کوچک رهبری پوزیسیون در برابر این پتانسیل های آلترناتیو بود تا آنها را "در جریان درگیر کند". آری، کنفرانس ملی آنقدر "دمکراتیک" بود که مشارکت این نیروهای بینابینی یا تنزه طلب را بپذیرد اما روی دوم سکه آن بود که این نیروها شریک چه چیزی شده بودند؟ رهبری پوزیسیون بیش از آنکه نگرانی سرمایه گذاری برای روی اول سکه را به دل راه دهد، شیفته سودآوری روی دوم آن بود. واقعیت این است که چنین نیروهایی در شرایط هم برخورداری از استقلال سیاسی و پلاتفرم تعریف شده نظری اگر در برابر تطبی کردن های سریع و تحمیلی قرار گیرند کاملاً خلع سلاح شده و مجبورند در یکی از دو طرف حل شوند. ه - بازسازی چهره

بیرونی: و بالاخره جنبه بازسازی چهره بیرونی حزب و آرایه تصویری دموکراتیک و حزبی از حزب توده ایران نیز یکی از جوانب مسأله را تشکیل می‌داد، اما نباید دچار توهم بود که این جنبه حقیقتاً هم در ته لیست نگرانی‌های رهبری پوزیسیون حزب بود. شاید اهمیت بین‌المللی این جنبه بیشتر مورد توجه بوده است.

پس با توجه به همه این مسایل (و دیگر جوانبی که از فکر رهبری پوزیسیون حزب گذشته است و ما نمی‌دانیم) باید برای طراحی و پیشبرد یک چنین نقشه پیچیده و از همه نظر پرمغفاتی به رهبری فعلی حزب توده ایران صد آترین گنت، اما نگاهی نزدیک به آدام پروسه بحران در حزب توده ایران پس از انعقاد کنفرانس ملی هر انسان منصفی را از این نتیجه‌گیری باز می‌دارد.

کنفرانس ملی به‌عنوان عامل رسمیت دادن به انشعاب موافق بود، زمان درازی لازم نبود تا روشن شود که هدف کنفرانس ملی از تجدید سازمان و تعریف اتوریته در حزب قرین پیروزی نشده است، آیا امروز آنان که به دنبال کنفرانس ملی در حزب "رو آمدند" و صاحب اتوریته و مقام حزبی شدند توانسته‌اند همگی اتوریته خود را حفظ کنند یا برخی از آنان در واحدهای خود روند افراد فزاینده‌ای را طی می‌کنند؟ چند درصد آنان در این فاصله بعقل مختلف از موقعیت خود خلع شده‌اند؟ چه تعداد آینده‌ای بهتر از این پیش رو ندارند؟ و توجه کنید که همه اینها در تشکیلاتی رخ می‌دهد که یک بار از اعضای مخالف رهبری پوزیسیون خالی شده است و شمار بسیاری از کانونهای فعال مخالفت، تشکیلات را ترک کرده‌اند. رشد مخالفت‌های جمعی، نامه‌ها و شکوائیه‌ها و بالاخره زمره‌هایی که امروز در مورد درخواست کنگره شنیده می‌شود حاکی از آنند که هدف سوم کنفرانس ملی، یعنی متوقف کردن شکل‌گیری طیف بلا تکلیف از میان نیروهای پوزیسیون و سپس تغذیه ایوزیسیون از این طیف نیز پیروزمند نبوده و این روند پس از مدت کوتاهی دوباره دامنه می‌گیرد. هدف کنفرانس ملی در مورد خنثی‌سازی پتانسیل‌های آلترناتیو چه سرنوشتی داشت؟ ادامه استعفا و تعلیق از کمیته مرکزی و کادرها و حتی وجود محافظی از ایشان که امروز بسته و گریخته‌خبری از حرکتشان شنیده می‌شود یا مورد حمایت جمعی از اعضا قرار می‌گیرند خود پاسخگوی درجه موفقیت وجه چهارم کنفرانس ملی است. در مورد وجه پنجم شاید بتوان در جاهای از موفقیت در مرصه بین‌المللی را پذیرفت اما در درون خود تشکیلات حزب و در میان نیروهای سازمان ما (دیگر نیروها که جای خود دارند) هیار پذیرفته شدن قانونیت و صلاحیت کنفرانس ملی تا چه اندازه بوده است؟ اینها همه حاکی از آن است که اگر چه کنفرانس ملی در به سرانجام رساندن انشعاب موافق بود اما در دیگر مرصه‌ها به درجات مختلف با شکست روبرو شد. اما چرا؟ در قسمت‌های بعدی می‌کوشیم همل این شکست را بررسی کنیم ولی در اینجا لازم است گفته شود که تأکید بر کنفرانس ملی از نظر من به هیچ وجه به معنی تأیید دیگر نیروها در برخورد به امر دموکراسی درون حزبی و کنگره نیست، وضع راه کارگر که روشن است و بقیه را هم باید منتظر ماند و دید.

۲- نظریه "وضعیت انقلابی" و تاکتیک ضد انگیزه‌ای: همه رفقا با تئوری معروف لنینی در مورد

وضعیت انقلابی در جامعه و مقولات مربوطه آن مثل شکاف در بالایی‌ها، هدم امکان بالایی‌ها برای حکومت به شیوه سابق، هدم تمکین پایینی‌ها به حکومت بالایی‌ها و دست زدن پایینی‌ها به اقدامات بی‌سابقه آشنا هستند و نیازی به وارد شدن به جزئیات آن نیست. اما تلقی معمول از این نظریه‌ی درست آن است که گویا حتماً باید در یک کشور رخ دهد و مبنای صف بندی‌های آن هم بصورت ارتجاع (سرمایه‌داری انحصاری دولتی یا بورژوازی کمپرادور یا...) در برابر جبهه انقلاب (پرولتاریا و زحمتکشان یا خلق یا...) باشد. این تلقی بسیار محدود است. این نظریه لنینی نه تنها درست است، بلکه همومیت آن بسیار وسیعتر از این تلقی است. اینتئوری در مورد حالت گذار و بحرانی هر سیستم اجتماعی سیرنتیک که وجه سیرنتیک واحد کنترل آن با بحران لاینحل مواجه شده باشد حاکم است و لزوماً نباید در یک طرف آن ارتجاع به معنی خاص کلمه موضع گرفته باشد. اگر چه لنین زمانی این تئوری را فرمول بندی کرد که هنوز تئوری سیستم‌ها وجود نداشت، اما همومیت آن توسط تئوری سیستم‌ها کاملاً قابل توضیح است.

بدون اینکه بخواهیم وارد بحث تئوری سیستم‌های کمپلکس سلسله مراتبی بشویم، تنها به این نکته اشاره می‌کنیم که سیستم‌های اجتماعی سیرنتیک در حقیقت سیستم‌هایی هستند که عناصر آن را سیستم‌های سیرنتیک دیگری (انسان‌ها) تشکیل می‌دهند. واحد کنترل این سیستم‌ها حاصل سازماندهی سیستماتیک واحد کنترل عناصر است، به زبان ساده‌تر، مثلاً حیات مدیره یک انجمن در حقیقت آنجا که هم‌لکر رهبری و واحد کنترل از خود نشان می‌دهد، از طریق کارکرد مغز اعضای هیات مدیره و وظایف خود را انجام می‌دهد. به همین دلیل، هر انسان ذی شعوری در سیستم اجتماعی، فی نفسه دارای پتانسیل ارتقا به درون واحد کنترل (رهبری) است. از همین روست که هر سیستم اجتماعی قادر است رهبری خود را ترمیم کرده یا از نو بازآفرینی کند. و بالاخره به همین دلیل است که سیستم‌های اجتماعی سیرنتیک می‌توانند خصایل تضعیف شده یا ساد شده سیرنتیک خویش را دوباره بازسازی کنند. حال سیستمی سیرنتیک فرض کنید که پس‌خور اطلاعاتی دریافت شده آن حاکی از ضرورت تغییراتی در خود برنامه ریزی واحد کنترل شود. در شرایطی باید چنین ضرورتی از سوی واحد کنترل تشخیص داده شده و به اجرا درآید، ولی اگر چنین نشود، چه روی خواهد داد؟ گاهی واحد کنترل به دلیل ضعف کارکرد مدتی در مقابل این ضرورت مقاومت کرده و سپس ضرورت نامبرده به دنبال تسلیم واحد کنترل با خصلتی جهشی و باتکان شدید سیستم جاری می‌شود. گاه این رفیع مشکل با تغییراتی در سازماندهی خود واحد کنترل و چه بسا تحت فشارهایی از درون سیستم (از «پایینی‌ها») توأم است. ولی اگر واحد کنترل در یک سیستم اجتماعی سیرنتیک - به دلایل گوناگون، از جمله محدودیت دیدگاه و منافع اجتماعی - طبقاتی - در مقابل تحول مقاومت کند چه می‌شود؟ یک احتمال این است که به دنبال هدم انعطاف واحد کنترل، توزیع و بازتاب پس‌خور در تمامی سیستم منجر به شکل گیری یک واحد کنترل آلترناتیو گردد. توجه کنید که به دلیل توزیع پتانسیل کنترل در تمامی سیستم (همه انسان‌ها) های تشکیل دهنده سیستم مغز دارند و می‌توانند فکر کنند (است که اگر چه هر

سیستم اجتماعی دارای واحد کنترل تعریف شده ای است (البته استثنا وجود دارد) اما پسخور اطلاعاتی می تواند در بقیه سیستم هم بازتاب یابد و لذا به دلیل توزیع پتانسیل کنترل در سراسر سیستم، پسخور اطلاعاتی نیز در سراسر سیستم قابل توزیع است (به همین دلیل نیز واحدهای کنترل غیر منعطف یا به زبان آشنا، دکماتیک یا محدود و طبقاتی، بعنوان یکی از شیوه های دفاع از خود جلوی توزیع پسخور اطلاعاتی در مابقی سیستم را می گیرند و به زبان آشنا، به دیکتاتوری و اختتام متکی می شوند تا به اصطلاح، چشم و گوش "پایینی ها" باز نشود و از این طریق، پتانسیل شکل گیری واحد کنترل الکترونیکی را از میان می برند. راستی جدایی ناپذیری پرسترویکا از گلاسنوست از دیدگاه تحلیل سیستمی جای تامل ندارد؟ از سوی دیگر، چرا یک واحد کنترل منعطف و پویا ترسی از گلاسنوست ندارد؟ اگر واحد کنترل بتواند به بهترین وجهی که امکان داشته باشد به پسخور اطلاعاتی بموقع خود پاسخگو باشد، آیا اصولاً پتانسیل شکل گیری واحد کنترل الکترونیکی و سوار شدن آن بر سیستم وجود دارد؟ رابطه اینها با همزبانی، دیکراسی و دیکتاتوری چیست؟ متأسفانه جای پاسخگویی به این سوالات در این مقاله نیست.) در چنین شرایطی سیستم از طریق جایگزینی واحد کنترل قدیم با واحد کنترل جدید و حذف دو می، خصلت سیرتیک خود را جاری می سازد. در این شرایط، واحد کنترل نوین اولین عملکرد خود را با انجام سازمان دهی های ضروری در رابطه با تغییر واحد کنترل به سرانجام می رساند.

رخ دادن چنین فراگردی در صورتیکه سیستم اجتماعی مغروض مساوی با جامعه یک کشور باشد، برای ما کاملاً آشناست، مقاومت قدرت حاکم در برابر ضرورت های تاریخی، پیدایش وضعیت انقلابی، انقلاب، حل مسأله قدرت، اجرای مبرم ترین رئوس برنامه انقلابی، ولی مگر حزب نیز یک سیستم اجتماعی سیرتیک نیست؟ تئوری "وضعیت انقلابی" لنین بعنوان یکی از راه های حل بحران درون حزبی کاملاً مصداق دارد.

ولی پیش از اینکه وارد بحث حزب شویم، اشاره به یک نکته اهمیت دارد: مفهوم پسخور اطلاعاتی در یک جامعه چیست؟ پسخور اطلاعاتی و قتیکه در سطح سیستم توزیع می شود به این دلیل خصلت سازمانده واحد کنترل الکترونیکی دارد که در حقیقت جایی اطلاعات در موارد زیر است: الف - بحران در عملکرد و گردانش سیستم. ب - بازماندن واحد کنترل از واکنش مناسب در برابر این پسخور. توجه کنید که این اطلاعات در وهله اول به معنی وجود راه حل یا برنامه صحیحی نیست. مثال انقلاب ایران را بیاد آورید: شرایط عینی انقلاب رشد کرد اما چه رهبری و چه برنامه عملی بر جنبش انقلابی حاکم شد؟ سپس ارتقا و پخته شدن این پسخور اطلاعاتی در کانون های پراکنده در سیستم است که شکل گیری واحد کنترل الکترونیکی را نیز به موازات خود به پیش می برد (توجه کنید به بحث گرامشی در مورد اینکه اصولاً چه زمانی یک حزب در جامعه ضرورت پیدا می کند و چرا پیش از این زمان نطفه آن شکل نمی گیرد یا اگر بگیرد با از میان رفتن آن دوباره ترمیم نمی گردد - مقاله شماره قبل از این سری، بولتن دوازدهم). این همه به زبان آشنای ما یعنی چه؟ اینها یعنی اینکه تا زمانیکه مسأله حل نشده باشد شرایط

هینی انقلاب پابرجا می ماند و تا زمانی که شرایط هینی انقلاب برقرار باشد عنصر ذهنی یا رهبری جنبش دوباره و چند باره بازسازی می شود. لذا سرکوب اکثر ناتویو قدرت بدون اجرای یک برنامه گسترده رفرم برای حل مساله در شرایط هینی انقلاب منجر به شکل گیری دوباره اکثر ناتویو قدرت می شود نه از میان رفتن اپوزیسیون. به عبارت دیگر نفس وجود اپوزیسیون به دلیل ضرورت هینی است. البته سرکوب و حشیانه جنبش انقلابی همراه با ایجاد حُفان مطلق و سکوت مرگ در جامعه می تواند جنبش را برای مدت درازی به عقب اندازد اما نمی تواند آن را از میان بردارد.

حال بسراغ سوال بخش قبلی برویم و توجه داشته باشیم که تمام احکام این بخش رانه از طریق تئوری کلاسیک مبارزه طبقاتی، بلکه از طریق تئوری سیستم ها فرمول بندی کرده ایم و لذا همومیت داشته و بر حزب نیز قابل انطباق است. سوال ما این بود که چرا رهبری حزب توده اسرآن نتوانست با برنامه ریزی دقیقی که کرده بود به اهداف خود از کنفرانس ملی دست یابد. نکته مرکزی در پاسخ گویی به این سوال آن است که توجه کنیم بحران حزب نه به دلیل نفوذ این یا آن عنصر عامل دشمن در حزب یا استحاله طبقاتی و خیانت فلان عنصر و کادر رهبری، بلکه به دلیل وجود و رشد مسایل هینی در زندگی سیستم حزب توده ایران است و رهبری حزب توده ایران در طول سالها حاضر به هیچ گونه انعطافی چه در هر صه نظری و چه در هر صه سازمانی و عملی در واکنش به این مسایل نبوده است. به فرضی که ثابت شود فلان رهبر شناخته شده اپوزیسیون در حزب توده ایران عامل پلیس و دشمن بوده است؛ آیا این به تنهایی حاکی از آن است که حزب نمی تواند دارای مساله نیست؟ آیا این همان شیوه سلطنت طلبان در چسباندن خمینی به انگلستان برای اثبات هدم حقانیت انقلاب ضد سلطنتی نیست؟ خمینی هر چه باشد، بهر حال رژیم قبلی خود به رشد شرایط هینی انقلاب دامن زده بود. مساله استحاله و خیانت یا سو سیال دمکرات شدن فلان رهبر هم تنها و تنها هدم حقانیت مشی و سیاست حاکم بر اپوزیسیون هینی حزب توده ایران را می تواند ثابت کند و نه ضرورت وجودی اپوزیسیون در حزب توده ایران را! حال ممکن است بحران حزب توده ایران در مقطعی منجر به در برابر هم قرار گرفتن یک پوزیسیون و اپوزیسیون شود که هر دو انحرافی باشند. شاید رهبری حزب توده ایران بخواهد از استدلال "بد" و "بدتر" استفاده کند؛ اما کسی مجبور به انتخاب میان بد و بدتر نیست. آدم عاقل "بدتر" را طرف می کند و با "بد" به مبارزه ادامه می دهد تا بالاخره "خوب" را در جای درست بشناسد! به فرض آنکه رهبری اپوزیسیون حزب توده ایران در مقطع کنفرانس ملی "بدتر" بود، ولی بانه مرحله همل در آمدن اولین جنبه کنفرانس ملی (به نتیجه رساندن انشعاب) نفس اپوزیسیون و ضرورت وجودی آن تنهازمانی می توانست از زندگی حزب توده ایران حذف گردد که رهبری پوزیسیون با طرح و اجرای یک سلسله برنامه های بنیادی و جدی، مسایل نظری و عملی - سازمانی حزب را حل کرده و بحران را رفع کند. بحران رهبری و اتوریته در حزب چیزی جز نوک کوه یخ بحران نظری و عملی - سازمانی آن نیست. حزب توده ایران هم کشور آلبانی نیست که یک بیرونی و یک اندرونی در آن بوجود آورد و تنهادر سه نفر همه کاره در رهبری حزب را در بیرونی نشانند و بقیه را در اندرونی قایم کرد تا مهتاب رویشان را ببیند

(در واقع آنان روی مهتاب را نبینند!) حزب توده ایران یک سیستم اجتماعی است که اعضای داخل کشورش زیر بمباران سمگین تبلیغاتی دشمن (بویژه بعد از شوهای تلویزیونی) قرار دارند و مهاجرینش نیز همگی در کشورهای پیشرفته و صنعتی که اخبار محلی و بین المللی بسرعت برق در دسترس است زندگی می کنند. بعلاوه، امروز سال ۱۳۴۵ نیست که هر کس بیرون حزب باشد را بتوان به مائوئیسم و شوونیسم و... نسبت داد و نوهی خود سانسوری فکری در جهت پیش گیری از توزیع پسخور منفی فعالیت حزب در درون آن و در میان اعضا ایجاد کرد، وجود سازمان ما و کشاکش فکری حاد در درون آن و وجود دیگر نیروهای جنبش چپ مارکسیستی کشورمان در فضای مهاجرت تفاوتی کیفی ایجاد کرده اند، وجود بحث های تند و کشاف در احزاب کمونیست محلی در کشورهای میزبان مهاجرت نیز نقشی غیر قابل انکار و گاه تعیین کننده دارد، اینها همگی دست به دست هم داده و تمامی زوایای داخلی تشکیلات حزب توده ایران را در تماس با پسخور اعمال و کردار رهبری حزب قرار داده و همه اعضا را به اندیشیدن و کناکش و مقایسه و میدارد، اینها همه بر متن هدم پاسخ گویی رهبری فعلی حزب به مسایل نظری و عملی - سازمانی آن، تضمین دو قبضه برای باشکست و روبرو شدن کلیه جوانب مورد نظر در برنامه ریزی کنفرانس ملی بجز مساله به سرانجام رسانیدن انشعاب بود، اگر ده انشعاب دیگر هم در حزب توده ایران اتفاق افتد، آنچه زیر رهبری فعلی حزب از آن باقی بماند، به محض آنکه بخواهد خود را بعنوان حزب کمونیست و حزبی که قرار است توده ها را در گذر از پیچهای انقلابی بسوی سوسیالیسم و کمونیسم هدایت کند تعریف نماید، باز هم با همین بحران نظری و عملی - سازمانی روبرو خواهد شد.

۳- ضعف تاریخی تاکتیک ضد انگیزه های در تشکیلات: آنچه امروز از کنگره سازمان ما باقی مانده است، کیفیتاً با برنامه ریزیهای کنفرانس ملی حزب توده ایران تفاوت دارد، برخورد دمکراتیک در درون رده ها و دستچین نکردن گروهی از میان هر رده؛ اولادمان زدن به انشعاب نیست زیرا بقایای کنگره ما همانقدر که می تواند زمینه ای برای به توافق نرسیدن و انشعاب گردد، به همان اندازه می تواند زمینه ای برای سازش و توافق باشد، ثانیاً نمی تواند در جهت تجدید تعریف اتوریته این یا آن جریان در سازمان عمل کند زیرا دقیقاً خود بر سلسله مراتب اتوریته موجود بنا شده است و لذا تنها در جهت تثبیت بیشتر آن عمل می کند؛ ثالثاً بقایای کنگره ما دارای عملکرد کاتالیزور تجزیه سیاسی نیست زیرا که رهبری هر دو جریان بر سر شیوه برگزاری آن توافق کرده اند و امضای خود را پای آن گذاشته اند و به همین دلیل رد یا قبول این شیوه برگزاری کنگره اصلاً دارای ماهیت انتخاب بین این یا آن جناح سازمانی نیست و از این گذشته چون نمایندگان انتخابی نیستند، هیچ نوع قطب بندی بر سر برنامه ها و مشی های دو جناح هنگام رای گیری و انتخاب نماینده شکل نمی گیرد؛ رابعاً عملکرد خنثی سازی پتانسیل های آلترناتیو نیز نمی توان از بقایای کنگره ما انتظار داشت زیرا هیچ جهت گیری خاصی در این سو یا آن سو ندارد که بخواهد کسی یا جریانی را "قاطی" یک طرف خاصی کند و کسیکه در کنگره شرکت کند تنها "قاطی" خود این تصمیمات که در بر گیرنده هر دو جناح است می شود؛ خامساً با توجه به همه موارد

بالا، و با توجه به اینکه بحران سازمان ماچنان با بحران کل جنبش چپ مارکسیستی کشورمان در هم بافته شده است که دست همگی بازتر از آن است که کسی بخواهد و بتواند در برابر دیگران چهره آری کند، لذا از این زاویه نیز انتظاری از بقایای کنگره ماء، بویژه زمانیکه جریان دیگری آلترا تئویسمتری برای برگزاری کنگره خودش ارایه نداده است، نمیتوان داشت به اضافه اینکه از زاویه بین المللی نیز مادر موافقت ویژه حزب توده ایران نیستیم که مساله قانونیت این یا آن جناح در هر صه بین المللی برای جناح مقابل اهمیت هملی روز داشته باشد! بطور خلاصه اینکه اگر قبل از برگزاری کنگره اناس ملی حزب توده ایران و در اثنای برگزاری آن کسی ممکن بود دچار توهم شود که از این جنبه جابه مستکرمین آن جدا آفرین بگوید، در مورد بقایای کنگره ما کسی حتی امروز نیز نمی تواند دچار چنین توهمی باشد.

پس چه انتظاری از بقایای کنگره ما می توان داشت؟ امروز صحبت های مختلفی در باره ضرورت بازسازی اتوریته و پذیرش همومی رهبری سازمان از این دیدگاه یا آن دیدگاه و با این یا آن مضمون می توان شنید؛ جلسهای که بحر حال کمیته مرکزی فعلی با ترکیب دیگری را برای دیگران انتخاب کند؛ جلسهای که کادرها در آن شرکت داشته باشند، رهبری که منتخب خود کادرهای سطح بالایی باشد که قرار است بعدا سیاست و دستورات آن را بعمل در آورند؛ جلسهای که بتواند توازن مهربانی میان جناحین برقرار کند، حال بصورت دو کفه برابر یا چرخیدن این یا آن کده؛ اما بهر حال دست کم مهربانی و مریزی، چارچوبی و نهادی برای فعالیت آینده سازمان تعیین کند. فکر نمی کنم کسی معتقد باشد که اگر بقایای کنگره ما وسیله انشعاب نگردد، سازمان ما از این کنگره با تضادهای ناملاخل شده و منس و بر نامه کاملاروشن و بحران کاملار رفع شده بیرون آید، ولی بهر حال می توان انتظار داشت که اساسنامه ای به تصویب رسد و خطوط برنامه ای و راستای منشی آینده در چارچوب هایی معین شود. ولی انشعاب همه انتظارات واقع بینانه ای است که از یک کنگره می توان داشت؛ بخصوص اگر در این اندیشه نیاسیم که میان کنگره اول و کنگره بعدی سازمان ماقارار است فاصلهای ۲۵ یا ۳۰ ساله دیدید آید، بنه و انفعالات ناکی از این است که تقریبا در هیچ هر صهای، از تشکیلات و مسایل اساسنامه ای گرفته تا برنامه و مسایل ایدئولوژیک و بالاخره تعیین تکلیف میان موجودیت فیذیکی جناحین رهبری نمی توان حرف آخر و راه حل نهایی را تعیین نمود، از این گذشته، سازمان ما جزئی از جنبش چپ مارکسیستی کشورمان است نه تقریبا در مورد هیچیک از تشکلهای آن نمی توان قضاوت و تعریف نهایی ارایه کرد و از همین رو هیچ حکم نهایی در مورد آینده دراز مدت سازمان مادر رابطه مساله وحدت این جنبش نمی توان داد. پس هر و بحثی بر سر این انتظارات نیست، تنها بعنوان یک مثال نگاه کنید به سرنوشت مقوله دیکتاتوری پرولتاریا در میان ما؛ همه انتظار داشتند بحث دافعی بر سر آن در سازمان مادر گیرد اما آنچه رخ داد این بود که جناحی در سازمان ما تا قبل از انتشار و ترجمه مقاله فلان نویسنده شغامت ترجمه رسمی این مقوله را پیدا نکرد و پس از انتشار و ترجمه مقاله مربوطه، جناح مقابل شغامت دفاع از این مقوله را در خود نمی یابد، البته ممکن است بحث های پراکنده ای درگیر داما نگاهی دقیق به فصل ششم بر نامه مصوب کمسیون بر نامه نشان می دهد که رفقای ما این مقوله را به دست فراموشی سپرده اند یا آماده اند که

آنها را آموزش کنند، وقتی چنین مقولات مهمی در گیر و دار اوضاع متحول نظری و سیاسی در سطح کشوری و جهانی به این سر همت "منقود" می شوند، چه کسی می تواند انتظار احکام نهایی از کنگره داشته باشد، نقطه بیاد بیاورید یک سال پیش را که چهل و بحث دافی بر سر این موضوع جریان داشت که آیا برقراری هر مونی و استقرار دیکتاتوری از سوی پرولتار یا باحفاظت قومی بر جم منطبق هستند یا خیر و در این میان لحظه ضربه فنی کردن ماشین دولتی کدام است و چگونه می توان این کارها را انجام داد که کسی دچار شبهه فرامیسم نشود، امروز با تمام وجود صحبت از اتحادهای گسترده، تضمین فعالیت همه احزاب سیاسی، انتخاب دولت توسط مجلس، تصویب قانون اساسی در مجلس موسسان و تصویب مهدی آن توسط فراندوم و... می کنیم و درست به همین دلیل و بر سر همین چیزها حاضر نیستم با هم متحد بنائیم، کنگره را تبدیل به پلنوم و وسیع می کنیم، نقش اعضای سازمان را به صغر تقلیل می دهیم، اساسنامه را بدون تصویب در کنگره به اجراء می آوریم ولی آنرا اجرائی نمی کنیم (!)، به یک همه پرسی در خود سازمان رضایت نمی دهیم، به دمکراسی دولت آنتنی باز نمی گردیم و... اگر مهدی بازگان فردا گفت "دو صد گفته چون نیز کردار نیست" چه باید پاسخ گفت؟ اگر دم که جای خود دارند.

پس بپذیریم که هیچ معز مسئول و روشن بینی در سازمان ما منتظر معجزه نیست مگر آنکه به انشعاب فکر کند تازه اگر آنان که در تشکلهای دیگر انشعاب کردند چیزی عاید خودشان و بقیه شده باشد، سوال این است که آیا این شیوه برگزاری کنگره پاسخگوی همین انتظارات می تواند باشد یا برای تحقق همین انتظارات باید یک کشور داشت.

اشتهای همه آنان که با خواست شوانی و تعیینی نسبتاً پایدار در فکر مشارکت دادن رهبری و کادرهای بالا هستند در این است که این جمع را در شرایط بسیار متحول فعلی مطلقاً تعیین کننده می دانند ولی با اینحال بعد از پرسش و پلنوم می از این محصلی هستند که بر اطراد مقابل به تصمیمات و تعهدات امضا شده در این جلسات باسد می ماند و دو سه ماهی نمی گذرد که بجهه چیز به سر جای خود باز می گردد و بحران دوباره بالا می گیرد، اشتباه اساسی در این است که انتظار تثبیت چارچوبی ایستا در شرایط فعلی و خود دارد، ولی همه واقفیات درون سازمانی کشوری و سن المللی حاکی از آن است که سازمان مادر حالت تحول و تغییر سریع به سر می برد، بحران رودخانه در این نیست که جریان دارد، بلکه در این است که ایران می خواهند تعیین کنند در کجا رودخانه دراز حرکت باز آید، راه رفیع بحران در این است که شرایط جریان یافتن طبیعی رودخانه را ایجاد کرد، راه رفیع بحران سازمان در نهید، تنظیم، تصویب و اجرای آن معیارها و اصولی است که جلوی جوشش و یویش فکری و سازمانی سازمان را باز گذارد و حرکت آن را در مجرای طبیعی و سازنده - نه مخرب و سازمان شکنانه - تضمین کند تا هر چه کاملتر و سازنده تر موفق گردد و واقعیت های امروزی جامعه ایران و شرایط جهانی و همچنین یویش و نوزایی جنبش بین المللی کمونیستی را در خود بازتاب دهد، این نیاز هیئی و بنیادی ترین نیاز هیئی سازمان مادر ابعاد ایدئولوژیک، برنامه ای و اساسنامه ای است، این یعنی گسترش و تضمین دمکراسی سازنده و خلاق، ایجاد نهادها و ارگانهای یویش اندیشه کلکتیو و بر خورد عقاید و اندیشه ها در چارچوب

پاسخگویی به مسأله ارجحیت مطلق موجودیت سازمان در داخل کشور به توافق بر سیم، بهترین شیوه هدایت نوزایی در سازمان - آنطور که سازمان شکنانه و مخرب نباشد - این است مضمون سازش که باید میان جناحین رهبری صورت پذیرد. در غیر اینصورت، واقعیت متحول جنبش جهانی کمونیستی و واقعیت گسترش و تعمیق شناخت ما از فعالیت سازمانمان در شرایط موجود کشور و شرایط بین‌المللی هرگونه توافق، مصوبه، پلنوم و کنگره‌های رانقش بر آب می‌کند - چه دو سه ماه و چه یکی دو سال. این معیارها و وقتی تثبیت خواهند شد که هدف باشیوه رسیدن به هدف متناظر و موافق باشد، تنها با مشارکت دمکراتیک همه اعضای سازمان است که می‌توان جلوی آن موج را گرفت که بار دیگر بخشی از بالایی بنا را به دنبال خود بکشد. تنها با تشویق و جاری ساختن و ویژگی دینامیک سازمان است که می‌توان جلوی بازتاب غیر طبیعی و واقعیات متحول جهانی در سازمان را گرفت.

۵- «مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه ملانصر الدین»

در طول این سلسله مقالات کوشیده شد نشان داده شود که سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) واقعا موجود، به مثابه یک حزب انقلابی شکل داده شده توسط فرایند طبیعی ساخته شدن رهبران توده‌ها، همان است که امروز از سازمان مادر داخل کشور باقی مانده و یابرجاست، معنی و مفهوم و موجودیت سازمان مهاجرت مشروطه وجود و حضور سازمان در داخل کشور و پیوند آن با مبارزات توده‌ای واقعا موجود بوده و در برابر آن نقش تبعی دارد. از همین روست که دمکراسی و اراده کاکتویو حزبی در سازمان ما تنها تطابق با این اصل اساسی است که می‌تواند مفهوم واقعی و سالم و سازنده پیدا کند، کنگره نیز به‌مثابه جز تعیین‌کننده دمکراسی حزبی از این قاعده مستثنی نیست، ولی تصمیمات اخیر کمیته مرکزی در مورد برگزاری کنگره بر اصل دیگری استوار است؛ یعنی حقوق برابر اعضای سازمان در داخل و خارج (که در هر دو مورد برابر صغراست) و حقوق برابر کادرهای بالای سازمان در داخل و خارج (که در هر دو مورد ناظر بر حق شرکت در کنگره است). بطور خلاصه، فعالیت در داخل کشور یا در مهاجرت مطلقا هیچ تفاوتی در برخورد به کنگره پدید نمی‌آورد، تنها تفاوت ممکن است تفاوت همدی حضور رده‌های برخوردار از حق کنگره در داخل یا در مهاجرت باشد، حتی اگر بنا بر این اصل، مورد قبول کمیته مرکزی هم برنامه ریزی کنیم به تضادهای جدی بر می‌خوریم که یکی دیگر از جوانب ضعف تصمیمات کمیته مرکزی در قابل کنگره به این تضادها باز می‌گردد.

۱- سازمان مهاجرت و "سازمان مهاجرت": در سازمان ما هم مثل همه احزابی که به دلیل شرایط سرکوب و خفقان گروهی از اعضا کادریايش مجبور به مهاجرت می‌شوند یک سازمان مهاجرت وجود دارد، تا اینجا مسأله‌ای در میان نیست، ولی در سازمان ما کراماتی وجود دارد که از جمله آنها این است که یک "سازمان مهاجرت" هم داریم که همان سازمان مهاجرت نیست، اعضای آن هم "مهاجر" اند اما مهاجر به حساب نمی‌آیند، آنان از حقوق کامل مثل اعضا و کادرهای داخل کشور برخوردارند، آنها نیز مثل کادرهای داخل اگر صاحب رده‌ای معین به بالا باشند، در کنگره مشارکت خواهند داشت، اینها همه به معنی آن نیست که سازمان مهاجرت در کنگره شرکت نخواهد داشت، اما سازمان مهاجرت با سازمان

داخل از زمین تا آسمان تفاوت دارد. مثلاً سازمان مهاجرت به شیوه کاملاً متفاوتی در کنگره مشارکت خواهد داشت. در سازمان مهاجرت به دلیل وجود دیکراسی امکان تجمع و سازماندهی اعضا وجود دارد. در سازمان مهاجرت می‌توان کنفرانس‌های پیش‌کنگره تشکیل داد. در سازمان مهاجرت می‌شود نماینده انتخاب کرد، اعضای سازمان مهاجرت حق دارند نمایندگان خود را برای انتخاب کنند و به کنگره بفرستند. از سوی دیگر، چون سازمان مهاجرت سازمان مهاجرت است و نه سازمان داخل، سهمیه بسیار محدودی در نمایندگان کنگره خواهد داشت. ولی فکر نکنید که اعضای «سازمان مهاجرت» در مهاجرت بسر نمی‌برند یا حیوانات در تشکیلات جداگانه و بسیار مخفی از انظار سازمان دهی شده‌اند و من برای اولین بار راز وجود آنان را افشای کنم. خیر! آنان هم در حوزه‌های سازمانی در خارج از کشور نشسته‌اند. آنان فقط در روی کاغذ با دیگران تفاوت دارند. مشکل فقط در این است که آنان هنگام تصمیم‌گیری‌ها فراموش می‌کنند که خودشان هم مثل بقیه در مهاجرت بسر می‌برند. انسان بی‌اختیار در برابر این معمای حارق العاده به یاد ملا نصرالدین می‌افتد که وقتی سوار بر مرکب خود می‌شد فراموش می‌کرد آن را هم هنگام شمردن بحساب آورد. ولی استدلال رفقای ما برای به حساب نیاوردن مرکب مهاجرت در زیربای خودشان چیست؟ آنان معتقد هستند که چون توزیع کادر مهاجرت شرایط مهاجرت بسیار نامطمئن است (یعنی مثلاً اکثر کادرهای مهم روانه کشور «الف» شده‌اند در حالیکه تعداد آنان در کشور «ب» از انگشتان یک دست هم تجاوز نمی‌کند) در نتیجه اگر اساس را در خارج از کشور بر انتخابات بگذاریم در حق کادرهای ساکن کشور برای برکادر «نامزدی» کرده‌ایم. پس

۲- تجارت توزیع جغرافیایی رده‌های کنگره به کنگره ندارد؛ اساس و چکیده استدلال بالا این است که رفقای ما جدا بر این اعتقادند که یک کنگره خوب و ایده‌آن کنگره‌ای است که اعضا اگر هم در کنفرانس‌ها می‌توانستند در سراسر سازمان انتخاب نمایند، کنند، باید مثل اعضای مودب و سر به زیر دقیقاً بالاترین رده‌ها را انتخاب می‌کردند. یک کنفرانس شهر ایده‌آل از نظر رفقای ما کنفرانسی است که از اعضای کمیته آن شش (که این باز انتخاب شده باشند) تشکیل شود. بهترین کنفرانس منطقه کنفرانسی است که از اعضای کمیته منطقه تشکیل شود. و بالاخره بهترین کنگره کنگره‌ای است که در هر جم‌کسی تا بحال دچار شد، و نتیجه‌ای بود می‌تواند به اساسنامه مصوب هر دو جناح رهبری سازمان ما رجوع کند تا ببیند که برای رفع هرگونه «خطری» اعضای کمیته مرکزی به هر حال و اتماتیک بصورت نمایندگان دارای حق رای در کنگره شرکت می‌کنند. آخر مگر می‌شود از کشور «الف» بهلت تورم کادر یک کادر دارای رده «مثلاً ۱» انتخاب شود و در کشور «ب» بهلت کمبود کادر یک کادر یک لایه‌ای دارای رده «مثلاً ۳» انتخاب گردد و آنها کنار هم بنشینند؟ این دیگر آخر الزمان است! در کدام حرف و شری‌اری باب و مباشر و هر هیت هر سه بر سر یک سفره می‌نشینند؟ البته که دیکراسی خوب است و صد البته باید با بوروکراسی مبارزه کرد ولی بالاخره کادر گفته‌اند و رهبری به همه چیز که نمی‌توان پشت‌پاز داد. پس

از اساس این اصول باید تغییراتی در اساسنامه داد. بالاخره اساسنامه ما روزی قابل اجرا خواهد شد و

شرایط دمکراتیک، برگزاری کنفرانسها را در کشور امکان پذیر خواهد کرد. ولی چه کسی می تواند تضمین کند که توزیع کادر و رده در استان پلوچستان یا جزیره قشم با شهرستان رشت و تبریز در آن زمان برابر باشد؟ در آن شرایط باید کنگره را با "نامردی" برگزار کرد یا اینکه از همین الان در اساسنامه قید کنیم که تعداد نمایندگان اهرامی از ایالات و ولایات نه بر اساس تعداد اعضای متشکل در این واحدهای حزبی، بلکه بر اساس رتبه کادرهای ساکن آن مناطق تعیین می گردد و لافیر. مصوبات کمیته مرکزی در مورد برگزاری کنگره هم باید دستخوش تصمیماتی گردد. اگر انطباق اساسنامه با این اصول خیلی عاجل نیست اما در تصحیح مصوبات پلنوم باید جداجمله کرد. این پر واضح است که کادرهایی خودی کادر نشده اند و گرنه به آنها هم می گفتیم هضو اکادر ها حتما درایتی یا شادستی از خود نشان داده اند که کادر شده اند. برای همین هم اعضا را با کنگره کاری نیست اما کادرها می توانند مستقیما و حتی بدون انتخاب نماینده به کنگره راه یابند. ولی این تمام قضیه نیست. از میان کادرها هم عده ای هضو کمیته مرکزی شده اند در صورتیکه بقیه کادرها به درون کمیته مرکزی راه نیافته اند. این هم بی اساس نیست. بدون شک اعضای کمیته مرکزی درایت یا شجاعت بیشتری نسبت به بقیه کادرها از خود نشان داده اند. در میان اعضای مرکزی هم عده ای به مقام عضویت در هیات سیاسی یا هیات دبیران رسیده اند. چه کسی می تواند در این حقیقت شک کند که اینان از علم و درایت بالاتری نسبت به بقیه اعضای کمیته مرکزی برخوردار بوده اند. در میان آنان هستند کسانی که همزمان هم هضو هیات سیاسی و هم هضو هیات دبیران هستند. اینها بدون شبهه در سطح بالاتری نسبت به بقیه قرار دارند. تازه در میان آنها یک نفر و فقط یک نفر از خصوصیات برخوردار بوده است که دبیر اول سازمان باشد. حال اگر همه این حقایق غیر قابل انکار را در پر تو آن اصول مورد استناد در تصمیمات مربوط به برگزاری کنگره مورد تعمق قرار دهیم به این نتیجه می رسیم که اگر واقعا نخواهیم در حق کسی "نامردی" کرده باشیم باید بپذیریم که وقتی کادرها در کنگره سازمان ما دارای حق رای باشند، اعضای کمیته مرکزی باید دارای ۲ رای، اعضای هیات دبیران یا هیات سیاسی دارای ۳ رای، اعضای مشترک هیات سیاسی و هیات دبیران دارای ۴ رای و دبیر اول دارای ۵ رای باشند. به این می گویند یک کنگره حقیقتا عادلانه. شاید هم اگر تناسب هندسی بین رایها برقرار کنیم کنگره مان باز هم عادلانه تر بشود! اصلا عادلانه ترین کنگره یعنی همان سلسله مراتب رهبری.

۳- همه در کنار هم، بدون سر دوشی، پیش بسوی کنگره: در برابر این ممکن است گفته شود که سازمان ما امروز مسایل متعدد و پیچیده ای دارد که باید حل شوند. فعلا سازمان ما فرصت و امکان بازی کردن با رسوم و معیارهای کنگره را ندارد، بگذارید واقعا آنان را که بهتر از همه می توانند چاره ای و راه حلی آریه دهند جمع کنیم تا شاید به جایی برسیم. وقتی همه چیز به حالت هادی درآمد کنگره به آن شیوه هم خواهیم گذاشت ولی بیایید امروز هملی فکر کنیم. البته باید هملی فکر کنیم، شرط سیاسی فکر کردن در وهله اول هملی فکر کردن است. ولی هر گردی گردو نیست. هر سیاست درستی مقدم بر هر چیز، هملی است. ولی هر سیاست هملی لزوما درستی

نیست. کنگره جای نوشتن اسناد یا تحقیق و تفحص در مورد راه حل مسایل نیست، بدون شک باید از موده ترین و خلاق ترین رفتار برای تهیه پیش نویس یا متن اسناد سازماندهی شوند. همیشه متن اولیه اسناد در نهادهای تحقیقاتی و آکادمیک و توسط آن موده ترین و مجرب ترین افراد تهیه میشوند و این مختص به سازمان ما نیست. ولی کنگره جای اعمال برابر حقوق اراده است. در کنگره اسناد تصحیح، تدقیق و تصویب می شوند. در کنگره ایده ها به محک رای اکثریت گذارده می شوند. در کنگره بر خورد عقاید وجود دارد اما شکل گیری عقاید پیش از کنگره رخ خواهد داد. در کنگره نظرات با هم ترکیب شده و خلعت کلکتیو پیدا می کنند. آن وظیفه ای که در استدلال بالا برای کادرهای پر تجربه تر در داخل کنگره پیش بینی شده است به مرحله پیش از کنگره، یعنی تهیه و تنظیم نظرات و اسناد تعلق دارد. بفرس که خبره ترین افراد سازمان را گرد آوریم تا مسایل را تجزیه و تحلیل کرده و راه حل ارائه دهند. ولی از کجا که این راه حل منطبق بر خواست و اراده اکثریت اعضای سازمان باشد؟ کمیته مرکزی آزاد است هر اندازه که می خواهد پلنوم و وسیع بگذارد و حتی به همه مدعوین آن حق رای برابر بدهد یا به هر شکل که مقتضی می داند حداکثر استفاده از توش و توان مجرب ترین کادرها بنماید و در این راه نیز باید کمیته مرکزی را تشویق کرد ولی اینها هیچ کدام کنگره نیستند.

۶- خبرگان بدون فرماندوم!

اگر هدف ما برگزاری یک کنگره واقعی باشد و نه بجد دست آوردن دل رده های بالایی سازمان و حل و فصل مسایل در همان سطوح، مقدم بر هر چیز باید به این سوال پاسخ گوئیم که کنگره چیست؟

۱- کنگره بمثابة اراده سازمان یافته: اعضای یک حزب به اشکال و در چارچوب های مختلفی می توانند اعمال اراده کنند، استعفا دادن، قیام کردن، لجن کشی، کار نکردن، اعتصاب کردن، گروهی کردن، سرپیچی کردن و حتی خاینت کردن از جمله اشکال اعمال اراده فردی یا گروهی در یک حزب است. کنگره بمعنی تعیین و اعمال اراده کلکتیو حزب است. اما چگونه می توان اراده کلکتیو را تعیین کرد تا اعمال شود؟ برای این کار لازم است اراده تک تک اعضا سازمان دهی شود تا با هم در آمیزد و اراده کلکتیو را پدید آورد. اراده کلکتیو یعنی اراده سازمان یافته و کنگره به معنی اعمال اراده سازمان یافته همگی اعضاست. وظیفه کمیته مرکزی یا هرا ارگان دیگری که مسئول برگزاری کنگره شود چیزی جز سازمان دهی تک اراده اعضا نیست. این مضمون کنگره است. کنگره مطلقاً هیچ مضمون دیگری نمی تواند داشته باشد. ولی این سازمان دینی می تواند اشکال بسیار متفاوتی از ساده ترین نظام تایید شده ترین نظام را بخود گیرد. شکل برگزاری کنگره کاملاً قابل انعطاف است و تا زمانی که شکل اتخاذ شده به نفع مضمون کنگره نیانجامد، می تواند مورد قبول باشد. سازمان دهی یک حزب هم دارای شکل و مضمون است. در مورد مضمون سازماندهی حزبی در این مقاله و مقالات قبل به تفصیل صحبت شده است. اما شکل مشخص و نمودار تشکیلاتی یک حزب می تواند با توجه به شرایط مبارزه کاملاً منعطف باشد. شکل کنگره نیز تابعی از عوامل متعدد است که در راس همه، شکل خود سازماندهی حزب قرار می گیرد. کنگره می تواند از طریق گرد آمدن همه نمایندگان صاحب حق رای در یک اتاق تا ایجاد ارتباط

میان دسته‌هایی از آنان یا حتی تک افراد آن از طرق غیر مستقیم برگزار شود. کنگره می‌تواند طی چند روز متوالی و با کار فشرده یا در طول یک پروسه زمانی طولانی و حتی با توقف‌های چند ماهه برای به نتیجه رسیدن اهداف و وظایف مختلف به سرانجام رسد. اینها همه اشکال سازماندهی از آده‌های تک اعضای حزب است. مهم این است که مضمون خدشه‌دار نشود. البته تجربه زندگی حزبی اشکال معینی از کنگره را بعنوان اشکال معمول آن تثبیت کرده است که تنها مختص حزب کمونیست هم نیست. انتخاب نمایندگان در کنفرانس‌های حزبی و سپس گرد آمدن همه آنان در یک سالن و بالاخره شیوه کار فشرده و برگزاری کنگره در چند روز، عبارت از معمول‌ترین شکل برگزاری کنگره است اما تنها شکل ممکن نیست. تبدیل این شکل معمول به تنه‌اشکال ممکن کنگره و در حقیقت زنجیر کردن مضمون کنگره به یک شکل و تنها یک شکل ممکن جاری شدن آن هیچ معنی جز برخورد دگماتیک و غیر خلاق به امر کنگره ندارد.

۲- فرمایشم دگماتیک در استدلال‌های کمیته مرکزی: اگر روزی بایک گزارش کمیته مرکزی روبرو شدید که در آن نوشته بودندتی چند از رفقای ما در جایی از گرسنگی در گذشتند چه عکس‌العملی نشان خواهید داد؟ البته چنین چیزی ممکن است و شما پیش خود فکر خواهید کرد دشاید از تباطر فقط قطع شده و آنان هیچ امکان شخصی یا محلی نیز در اختیار نداشته‌اند؛ شاید در همین وجود ارتباطات مالی سازمان چنان بحرانی شده است که به یک چنین واقعه تاسف باری منجر گشته است؛ شاید... عکس‌العمل طبیعی این است که از زهبری بخواهید در اینمورد توضیح قانع کننده‌ای بدهد. فرض کنید گزارش دیگری دریافت داشتید که در آن چنین نوشته بود: «این ضایعه به این دلیل رخ داد که ما نتوانستیم در آن شرایط معین برای رفقایمان قاشق و چنگال تدارک ببینیم»^{۱۱}. حالا چه عکس‌العملی نشان می‌دهید؟ این مثال محض خنده نیست. ببینید دقیق‌تر به آن بنگریم. استفاده از قاشق و چنگال تنهایی از اشکال غذا خوردن است و در همین حال معمول‌ترین و پذیرفته شده‌ترین شکل آن نیز هست. ولی برای نمردن از گرسنگی مهم این است که مضمون غذا خوردن، یعنی رسیدن مواد لازم به بدن حفظ گردد. البته بهتر است که با قاشق و چنگال غذا خوردن با چنگ و دندان تا وصل کردن سرم به بدن می‌تواند بعنوان اشکال متناظر با شرایط اختیار گردند. وقتی کمیته مرکزی بخش اعظم اهضارابه کلی از جریان کنگره کنار می‌گذارد و به این استدلال تکیه می‌کند که امکان سازمان دهی کنفرانس‌های پیش‌کنگره و انتخاب نمایندگان ولایات و ایالات در شرایط خفقان فعلی وجود ندارد، در حقیقت گفته است که چون کنگره راهمی‌توان به شکل معمول برگزار کرد، مضمون آنرا از اکثریت مطلق تشکیلات، یعنی همه اعضا و کادرهای^{۱۲} «دون پایه» دریغ کرده است. وظیفه کمیته مرکزی در برگزاری کنگره عبارت از تعیین شکل برگزاری و دستور کار و دیگر مسائیل مربوطه آن بوده است نه تصمیم‌گیری در مورد اجرا یا عدم اجرای آن و سپس نشان دادن یک پلنوم وسیع با حق رای غیر مشورتی یا کنفرانس‌کادرهای بالای سازمان بجای آن. آن چه امروز از کنگره ماباقی مانده است نه با معیارهای علمی و نه با معیارهای اساسنامه‌ای یک کنگره نیست بلکه یک پلنوم وسیع با حق رای غیر مشورتی یا یک کنفرانس‌کادرهای عالی‌رتبه سازمان

است و نه هیچ چیز دیگر. در این پیچ و تابهای برگزاری کنگره اول سازمان، خود کنگره و مضمون آن مغفود شده است.

۳- مضمون کنگره را نجات بخشید: این کنگره اسناد مهمی را نجات داد. البته میتواند برگزار شود و بسیار مفید هم خواهد بود، یکی از فواید آن گذراندن اسناد متعدد و گاه دو تلوئی پیش کنگره از یک بوته آزمایش بسیار جدی و دموکراتیک است. این فی نفسه بسیار خوب است. ولی این یک تدارک خلی خلی خوب و مسئولانه برای کنگره است نه خود کنگره! باید همه رفاحق بدهند که تدارک کنگره اول سازمان از این بهتر نمی شده پیش برود و از این نظر رهبری سازمان کاری خارق العاده و جدافیر قابل انتظار در جنبش چپ مارکسیستی کشور ما انجام داده است. برای این کار رو دقیقا این کار باید همان صد آفرین را خالصانه و صادقانه به رهبری گفت. ولی بعد از همه این حرف های خوب و شادی برانگیز و تحسینات بالاخره خود کنگره کو؟

شکل مشخص سازماندهی اراده اعضا برای برگزاری کنگره در انتها جمعی می تواند مشخص کند که از شکل مشخص سازماندهی و ارتباطی تک تک اعضای سازمان در داخل کشور اطلاع داشته باشد. من مطلقا از آن بی اطلاع هم و فکر نمی کنم هیچ انسان بی فرضی بنم بخواهد آترابه بحث و فحص بولتن گذار در انتظار اطلاعات و گزارش داشته باشد. ولی می توان در این باره بحث هام و محرر کرد. من قلا با طرح نظرات گرمشی در مقاله قبلی توضیح دادم که اگر حزبی هملا به آنجا رسید که فقط تک اعضا باشد. شکل حد اعدا با رهبری و کادرها در خارج از تباط داشته باشند دیگر حزب نیست زیرا جریان مبارزه توده برای تعیین و تربیت رهبران خود بکلی متوقف می شود. ولی بیاید این شکل سازماندهی را همون یک نهایت طیف فرض کنیم. نهایت دیگر طیف عبارت از سازمان دهی هلنی و کامل یک حزب کمونیست حاکم است. سازماندهی فداییان خلق در داخل کشور به هر حال خارج از این طیف می تواند قرار داشته باشد. یک سر این طیف جایی از ساده ترین و ابتدایی ترین تشکل (هملا صغر) است و سر دیگر آن معنی های ترین و کامل ترین سازماندهی. بر اساس این طیف سازماندهی، طیفی از اشکال سازماندهی اراده اعضا می تواند تعریف گردد. یک نهایت طرف اشکال سازماندهی اراده اعضا متناظر با هلنی ترین و کامل ترین سازماندهی حزبی است. در این نهایت، همان شکل شناخته شده و معمول برگزاری کنگره قرار دارد. در نهایت دیگر طیف اشکال سازماندهی اراده اعضا نیز شکلی قرار می گیرد که متناظر با ساده ترین و ابتدایی ترین شکل سازماندهی حزبی است. در این شرایط تنها ساده ترین و ابتدایی ترین شکل سازماندهی اراده اعضا می تواند اختیار گردد که عبارت از همه پرسی همومی از اعضا در مورد اسناد کنگره است. به هر حال دچار توهم و رویا نمی توان بود. وقتی هیچ تشکلی از اعضا وجود نداشته باشد، هیچ تشکلی هم از رای و اراده اعضا نمی تواند وجود داشته باشد. باید از همان راجی که دستورات و رهنمودهای سازمانی به اعضا ابلاغ می شود اسناد کنگره را به آنان رساند و از همان راجی که گزارش از آنان وصول می گردد رای و نظرات آنان را جمع آوری کرد. اگر کسی حتی در این دایره نیز قرار نداشته باشد دیگر هملا عضو نیست یا دست کم در حال حاضر هملا عضو نیست. در بدترین حالت، حتی همین

ارتباط نیز یک طرفه است؛ در اینصورت چاره‌ای جز این نیست که اعضا از همان طریقی که از رهنمودها باخبر می‌شوند (رادیو، روزنامه، و...) از بحث‌ها، مقالات و نظرات مربوط به مبارزه فکری و بالاخره از متن اسناد باخبر گردند. در این شرایط مقدم بر هر چیز باید بولتن هفتگی گردید. البته برای طرح نظرات از طریق ارگان یارادیو طبعاً باید حد و حدود آن به چند پاراگراف محدود گردد.

در اینجا ممکن است سوال شود که چگونه می‌توان اسناد امنیتی را به دست امواج رادیو یا صفحات ارگان هفتگی سپرد. ولی رفق، جای طرح و تصویب اسنادی که ارزش امنیتی حیاتی دارند در کنگره نیست. آیا مثلاً شما قصد دارید پلان تشکیلاتی فلان استان را در کنگره به تصویب برسانید؟ این فرض که چنین شد، اگر دو هفته بعد از به پایان رسیدن این کنگره یکی از نمایندگان آن به هر دلیل توسط پلیس دستگیر شود و به هر دلیلی نتوانست این راز را حفظ کند (این یک احتمال واقعی است) آنوقت می‌خواهید با پلان تصویب شده چه کنید؟ بیایید بهانه نیاوریم و واقعی فکر کنیم. البته برخی مسائل نسبتاً امنیتی را می‌توان به کنگره کشید ولی در آن مورد هم مساله در یک سو کمیسیون بسیار کوچک طرح می‌گردد و تنها گزارش سو کمیسیون است که در خود کنگره به رای گذاشته می‌شود. مسائل جدلاً امنیتی و دارای خطر حیاتی را تنها می‌توان با انتخاب یک مشی و رهبری قابل اطمینان و مورد قبول پاسخ گفت و حل آنرا در دستور کار هاجل این رهبری جدید قرار داد. مساله متن برنامه و اساسنامه و غیره هم که روشن است، هر انسان باقلی می‌داند که هر چیز که در کنگره طرح گردد در پر تو این واقعیت است که هیچ تضمین مطلقاً منعی بر هدم دسترسی پلیس امنیتی در حین اجرای کنگره یا در مراحل پس از زانهقاد آن به اطلاعات طرح شده در آن وجود ندارد و هیچگاه نمی‌توان دست به ریسکی سازمان بر بادده زد.

مهم تر اینکه هدم طرح مسائل بشدت امنیتی در کنگره نه از روی خطر در آن به محافل دشمن، بلکه با توجه به یک اصلیت هام است که حتی در مورد کنگره احزاب کاملاً هفتگی یا حاکم نیز صادق هست. اصولاً مسائلی دارای جنبه امنیتی حاد می‌شوند که خلصت اجرایی کاملاً مشخص دارند. حتی مخفی ترین حزب هم دارای بدن، برنامه، اساسنامه، تحلیل از جامعه، تحلیل از قدرت حاکمه، استراتژی، سیاست در قبال مسائل متفاوت، مواضع بین المللی و ملی، ساخت کلی سازمانی و تشکیلاتی و حتی بخشی از رهبری طراز اول است که همگی در برابر چشمان توده‌ها قرار دارند و جزو اسرار محسوب نمی‌شوند. وظیفه کنگره هم تصویب اسناد تعریف کننده حزب و تعیین خطوط کلی سیاست و یک سلسله معیار و چارچوب برای فعالیت اجرایی رهبری آینده است نه چیز دیگری. در هیچ کنگره‌ای به مسائل مشخص و جزئی اجرایی نمی‌پردازند و گرنه ضرورت انتخاب رهبری نفی می‌شود. این دقیقاً وظیفه رهبری است که مسائل جاری و اجرایی را در میان دو کنگره و با توجه به مصوبات کنگره به پیش ببرد. به همین دلیل صرف نظر از میزان تضمینهای دمکراتیک در جامعه و سطح احساس امنیت حزب، اصولاً مسائل حاد امنیتی در حیطه کار رهبری حزب قرار دارند در دستور کار کنگره.

با توجه به همه این حقایق، هر حزبی که ادعا دارد توانسته است در شرایط و محیط امنیتی حضور مادی و هیئتی داشته و از نوعی تشکل و سازماندهی برخوردار باشد، در همان شرایط و محیط امنیتی می‌تواند

کنگره هم داشته باشد، تنها در شرایطی نمی‌توان کنگره برقرار کرد که در آن شرایط حزب هم نتوان ساخت. ادعای هدم امکان برگزاری کنگره در یک شرایط مهین یا حاکی از برخوردی دگماتیک و غیر خلاق به کنگره است و یا بمانده‌ای است برای برگزاری نکردن کنگره به هلال دیگری فیر از آن شرایط مهین. انسان عزیزتر از جان ندارد که در راه عقیده و هدف فدا کند و همگی آگاهیم که صرف فعالیت بعنوان عضو سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) در زیر سیطره رژیم خونخوار خمینی بمهنی گذشتن از جان است. پس بپذیریم که افتخاری و رتبه‌ای بالاتر از عضویت نمی‌توان در این سازمان تعریف کرد. در برابر اعضای سازمانمان که جان بر کف در میهن بلازده و زیر حکومت خمینی آدمی خوار برای شادی و بهروزی این مردم می‌رزمند فروتن باشیم و کلید سرنوشت سازمانمان را در دستانتوانند خودشان بگذاریم.

فرید - دیماه ۱۳۶۷

در باره دیکتاتوری پرولتاریا

موضوع دیکتاتوری پرولتاریا به یکی از محورهای بحثهای درون سازمانی ما تبدیل شده است و در عین حال یکی از محورهای داغ مبارزه ایدئولوژیک در سطح چپ ایران است. مقاله زیر به باز کردن جوانبی از این موضوع اختصاص دارد.

یک نکته بنیادی تئوریک. دیکتاتوری پرولتاریا و انتظار تاریخی همبسته با آن.

تجدید نظر بر روی مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا به هیچ رو مترادف با تجدید نظر در تئوری مارکسیستی دولت، اعتقاد به ضرورت دولت دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم که تنها می تواند پراز درهم شکستن ماشین دولتی کهنه برپا گردد، نیست. میانی تئوری مارکسیستی دولت، مسئله دولت دوران گذار و موضوع ضرورت درهم شکستن ماشین دولتی، هم به لحاظ منطقی و هم به لحاظ زمانی، از زاویه تاریخیچه تکامل اندیشه سوسیالیسم علمی در اذهان مارکس و انگلس، بر مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا مقدمند. دیکتاتوری پرولتاریا یکی از مفروضات تئوری انقلاب مارکس و همچنین تئوری انقلاب لنین است و اساسا باید در متن این دو تئوری و نیز تئوری های دیگر از جمله تئوری انقلاب تروتسکی، مائو و کسان دیگری که در این زمینه نظرات نافذی داده اند، بررسی شود. هر تئوری انقلاب، از جمله بایک انتظار تاریخی مشخص می شود. برای توضیح موضوع به مارکس و لنین رجوع می کنیم.

انتظار تاریخی همبسته با تئوری انقلاب یا هر تئوری اجتماعی دیگر ریشه در تحلیل وضعیت تاریخی مشخص دارد و اساسا از این زاویه است که می توان یک تئوری را بسط داد، همانگونه که لنین تئوری انقلاب مارکس را تکامل بخشید. در رابطه با تئوری انقلاب مارکس من بر روی دو نکته مهم دست می گذارم. نکته اول انتظار تاریخی مارکس در زمینه تغییرات ساختاری جامعه است. مارکس بر این نظر بود که طبقه متوسط تجزیه شده و پرولتاریای صنعتی، مدام کم و کیفاً رشد خواهد کرد. پرولتاریایی که در چارچوب ملی، به سوی انقلاب جهانی خیز برمی دارد فقط نیروی اصلی جامعه نیست و اکثریت مطلق جمعیت را نیز تشکیل می دهد. در مقابل این اکثریت، اقلیت بورژوازی، قرار دارد.

نکته دوم در رابطه با خصلت جهانی انقلاب سوسیالیستی است. می دانیم که مارکس و انگلس بر این بودند که کانون انقلاب جهانی، کشورهای سرمایه داری قرن نوزدهم یعنی آلمان، فرانسه، انگلستان و ایالات متحده است و نیز می دانیم که آنها معتقد بودند انقلاب در این کشورها همزمان و یا تقریباً همزمان صورت خواهد گرفت. در چارچوب قرن نوزده آنها حق داشتند که به چنین نظری برسند. حال اگر این انتظار تاریخی را در کنار شمای اجتماعی طبقه کارگر صنعتی به عنوان نیروی غالب اجتماعی، در دهقانان و خرده بورژوازی شهری در حال تجزیه و دارای تاثیر سیاسی - اجتماعی نه چندان زیاد و بعد تا در کنار پرولتاریا، و بالاخره قطب ارتجاع (بورژوازی صنعتی و مالی و زمینداران بزرگ) به مثابه یک اقلیت بگذاریم، در می یابیم که چرا در دوران گذار سوسیالیستی از نظر مارکس و انگلس تقریباً سرحطی شده، کم در دست و اعمال قهر - در برابر ارتجاع داخلی و دشمنان خارجی - وجه ضعیفی از دستگاه

دولتی دیکتاتوری پرولتاریا را تشکیل می دهد. وقتی که دشمنان اقلیت ناچیزی باشند و از طرف دیگر انقلاب جهانی بوده و خطر مداخله دشمنان از خارج مطرح نبوده و یا چندان اهمیتی نداشته باشد دیگر قهر مسئله ای است زود گذر و درگیری با نظم کهنه در حال برجیده شدن اساساً خصلتی حقوقی - سازمانگرا نه دارد. آیا در ذهن مارکس و انگلس می گنجید که نخستین دولت استوار کارگری در جهان مجبور است چه بودجه و انرژی عظیمی را صرف امور نظامی و انتظامی کند؟

حال به سراغ لنین برویم. انتظار تاریخی تئوری لنین با انتظار تاریخی تئوری مارکس یکسان نیست. به همین دلیل است که گرامشی می گوید انقلاب اکتبر انقلابی بود علیه سرمایه. در اینجا منظور او سرمایه کتاب کاپیتال است و نه آنچه که بورژوا را بورژوا می کند. کسانی که در اوایل قرن با وفاداری مطلق به

کتاب سرمایه و انتظار تاریخی منتج شد ماژان در این زمینه بحث می کردند که قلب سرمایه‌داری در جهان چگونه از حرکت بازمی‌ایستد (عدت‌ها در حزب سوسیال - دمکرات‌المان) نتوانستند به جایی ببرند. لنین علیه "کاپیتال" قیام کرد و با کنار زدن دودکم بزرگ (هفمان و ونکته که در بالا بدان اشاره کردم) راه را برای تکامل تئوری انقلاب مارکس باز کرد. لنین در مورد دهقانان و خرده بورژوازی، در مورد نقش طبقه کارگر در رابطاتی که با طبقات و اقشار فرودست می‌تواند ایفا کند، تأکیدات تازه‌ای به عمل آورد و مقوله همزیستی را برجسته کرد. آرسوی دیگر به بازشناسی علمی مرحله نوین در تکامل سرمایه‌داری یعنی امپریالیسم رو آورد و سران بررسی تازه‌ای از اوضاع جهان تر "حلقه سست زنجیر" را ارائه داد و گام به گام دگر انقلاب جهانی یکباره را کنار نهاد.

لنین در همان جایی که فرمولاسیون روشنی از تز نوین خود در زمینه تکامل ناهموزن سرمایه‌داری ارائه داد و از آنجا نتیجه گرفت که "پیروزی سوسیالیسم ابتدا در محدوده‌ای از کشورها یا حتی در یک کشور جداگانه سرمایه‌داری ممکن است"، یک وظیفه مهم دیکتاتوری پرولتاریای برپا شده در کشور گسیخته از نظام سرمایه‌داری را چنین برشمرد: "پرولتاریای پیروزمند این کشور پس از سلب مالکیت از سرمایه‌داران و فراهم نمودن موجبات تولید سوسیالیستی در کشور خود در مقابل بقیه جهان سرمایه‌داری بپا خاسته، طبقات ستمکش کشورهای دیگر را به سوی خویش جلب می‌نماید، در این کشورها برضد سرمایه‌داران قیام برپا می‌کند و در صورت لزوم حتی برضد طبقات استثمار کننده و دولت‌های آنها با نیروی نظامی دست به اقدام می‌زند." (۱)

پس از انقلاب اکثرین خوش‌بینی دارای زمینه‌های واقعی در میان بلشویک‌ها غالب بود که نیاد آستانه انقلاب جهانی قرار دارد و انقلاب در روسیه تقریباً با انقلاب در یک سلسله از کشورهای سرمایه‌داری قرین خواهد شد. این خوش‌بینی در برنامه جدید حزب کمونیست روسیه (بلشویک) مصوب کنگره هشتم حزب در مارس ۱۹۱۹ چنین بازتاب یافت: "انقلاب ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر)، در روسیه، دیکتاتوری پرولتاریا را برپا کرد که خود، با یاری دهقانان فقیر و نیمه پرولت‌ها، آغازی بود برای بنیانگذاری جامعه کمونیستی. سپس تکامل انقلاب در آلمان و تریس و مجارستان، رشد جنبش انقلابی پرولتاریا در همه کشورهای پیشرفته، گسترش شکل شورایی این جنبش، یعنی شکلی که به برپایی بی‌واسطه دیکتاتوری پرولتاریای انجامد، همه، تأیید می‌کرد که دوران انقلاب پرولتاری کمونیستی در سراسر جهان آغاز گشته بود. این انقلاب نتیجه ناگزیر توسعه سرمایه‌داری بود که تا به امروز نیز در اکثر کشورهای متعین حاکم است." (۲)

خوش‌بینی موجبی که از آن سخن گفتیم شاید بتواند توضیح دهد که چرا بین لنین و تروتسکی در زمینه تز انقلاب مداوم تروتسکی یک بحث شوریک متمرکز و همه جانبه در گرفت و چرا بعد از آن زمینه‌های آن خوش‌بینی که بر کمینترن نیز مدتی غلبه داشت - کمرنگ تر شد، بحث تروتسکی و جناح لنینیست حزب بلشویک، در این زمینه گرم شد و خصمیت ماجراجویانه تر ضد انقلاب تروتسکی و مخالفت وی با امکان ساختن سوسیالیسم در یک کشور، بیشتر بر ملا گردید.

خوش‌بینی مورد اشاره ما جنبه داخلی نیز داشت. لنین و پیروان وی بر این اعتقاد بودند که علی‌رغم دشواری‌های فراوان، سوسیالیسم نسبتاً سریع مستقر خواهد شد (۳) و کشورشوراها به سرعت از بلوک امپریالیستی به لحاظ بنیادی اقتصادی نیز پیشی خواهد گرفت. در نزد لنین این خوش‌بینی، یک خوش‌بینی تاریخی دارای زمینه‌های مشخص بود که ذهنی‌گری‌ها و شتابزدگی‌های ناشی از آن اندکند. لنین از گام‌های واقعی پشتیبانی می‌کرد و معتقد بود که فتح شده‌ها را باید به ثبت رساند. با ارائه "نپ" واقع‌گرایان لنین تجلی بارزی یافت. "نپ" چیست؟ نپ قطع امید موقت از انقلاب جهانی و اذعان بسطه دشواری‌های ساختمان سوسیالیسم و از جمله پیچیدگی برخورد به دهقانان و خرده بورژوازی است. لنین از زمانی که تز "حلقه سست زنجیر" را ارائه داد تا زمانی که "نپ" را مطرح کرد و به تشریح جوانب کاملاً زمینی شده تئوری ساختمان سوسیالیسم پرداخت، مداوم نظر خود را در مورد انقلاب سوسیالیستی و دولت برآمده از آن و وظایف این دولت تکامل بخشید. او گام به گام کوشید انتظار تاریخی تئوری انقلاب خود را واقع‌بینانه تر کرده و این واقع‌بینی را در آثاری چون "بیماری کودکی حزب روی" به همگان القاء کند. درک وی از دیکتاتوری پرولتاریا نیز مداوم متکاملتر شد. در این زمینه بررسی سیر تکامل نظر او در مورد نقش‌سند یک‌ها در دیکتاتوری پرولتاریا بسی ارزشمند است.

لنن تصمیم داشت در مورد دیکتاتوری پرولتاریا کتاب جامعی بنویسد و در سپتامبر و اکتبر سال ۱۹۱۹ رتوس مطالب این کتاب را بر روی کاغذ آورد. (۳) او در این کتاب نمی خواست صرفا بر روی نامه مشهور مارکس به ویدمیر در سال ۱۹۵۲ - این که " مبارزه طبقاتی ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می سازد " - تاکید کند. او تصمیم داشت به صورت مشخص مقوله دیکتاتوری پرولتاریا را تشریح کرده و از آخرین تجربه تاریخی برای توضیح آن بهره گیرد. تشریح این مقوله به صورت مشخص - آنگونه که از یاد - داشت لنن برمی آید - یعنی آن را در رابطه با این مقولات و مسائل دیدن و بررسی کردن: - تداوم مبارزه طبقاتی در شکل جدیدی (در حالتی که پرولتاریا در قدرت است)، درهم شکستن مقاومت استثمار کنندگان، جنگ داخلی، مسئله خرده بورژوازی و دهقانان، استفاده از متخصصین بورژوازی، دیکتاتوری بطور عام و دمکراسی بطور عام، آزادی و برابری، چگونگی تحقق واقعی رای و نظراکثریت جامعه، بوروکراسی قوه قضائیه، ارتش، ویژگی های امپریالیسم و بالاخره تجربه قدرت شورایی.

حال بیاییم از همین متن لنن بهره گیریم و به بررسی مشخص مقوله دیکتاتوری پرولتاریا در شرایط کنونی جهان بپردازیم. برخی ها به حزب کمونیست فرانسه لعنت و نفرین می فرستند که چرا مقوله دیکتاتوری پرولتاریا را از برنامه خود حذف کرده است. اینان اگر بخواهند ثابت کنند که لنینیست هستند، باید به جای نقل قول ردیف کردن از لنن، از متن وی بهره گرفته و مقوله دیکتاتوری پرولتاریا در فرانسه را در رابطه با همه مقولات و مسائل ذکر شده دریاامورد بررسی قرار دهند. آنها باید به این سوال پاسخ مشخص دهند که دیکتاتوری پرولتاریا در فرانسه کدام " انتظار تاریخی " همراه است؟ دیکتاتوری پرولتاریا در فرانسه بر روی کدام " تئوری انقلاب " سوار می شود؟ در نزد کسی که از ۱۹۲۴ به بعد را نمی بیند، تئوری انقلاب در فرانسه اینگونه است. حزب طبقه کارگر فرانسه زحمتکشان جامعه فرانسه را به خود ملحق ساخته و هنگامی که شرایط مادی عینی انقلاب فراهم شد، در جریان یک جنگ داخلی، بورژوازی را سرنگون ساخته و دیکتاتوری پرولتاریا را برپا می کند. در اینجا این سوال مطرح می شود: طبقه کارگر فرانسه دقیقا کیانند و چه وضعیتی دارند؟ زحمتکشان فرانسوی کیانند و چگونه به طبقه کارگر فرانسه می گروند؟ چگونه در فرانسه شرایط عینی انقلاب پدیدار خواهد شد؟ جنگ داخلی در فرانسه چه اشکالی می تواند داشته باشد؟ دیکتاتوری فرانسوی پرولتاریا چه مختصاتی دارد؟

از میان مجموعه این سوالات من این پرسش را برمی گزینم " چگونه در فرانسه شرایط عینی انقلاب پدیدار خواهد شد؟ شرایط عینی انقلاب محصول یک بحران همه جانبه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است. آیا چنین بحرانی، می تواند صرفا یک بحران ملی باشد؟ در مورد فرانسه قطعا می توان گفت نه. انتگراسیون اقتصادی جهان سرمایه داری تا بدان حد است که آن بحرانسی که آنقدر همه جانبه باشد که بشراست - عینی انقلاب برده نمی تواند مختص فرانسه باشد. اگر هم باشد مداخله خارجی، پرولتاریا را از اقدام قطعی باز خواهد داشت. انقلاب در فرانسه دست کم باید با انقلاب در کل اروپای غربی همزمان گردد و بحران باید بتواند واشینگتن را نیز حداقل از هر اقدامی بازدارد. برای اثبات این نکته اندکی آشنایی با اقتصاد جهان امپریالیستی و مختصات اجتماعی و فرهنگی کشورهای امپریالیستی کافی است. از اینجا به چه نتیجه ای می توان دست یافت؟ نخستین نتیجه این است که تز لننی " حلقه سست زنجیر " فاقد جامعیت نیمه اول قرن بیستم است. ما مجدداً به مارکس برمی گردیم. انقلاب همزمان در کشورهای پیشرفته سرمایه داری. این انقلاب هنگامی که متحقق شود سرنوشت آسیا، آفریقا، قیانوسیه، امریکای جنوبی و بالاخره امریکای شمالی نیز مقدر است. باز از زاویه یک فرانسوی مساله را بنگریم. دیکتاتوری پرولتاریا برپا می شود تا مقاومت سرنگون شدگان را درهم بشکند. این یعنی چه؟ واقعا نمی توان پاسخ گفت یعنی چه؟ اما از پاسخ داده نشده می توان این نتیجه را گرفت که قضیه نمی تواند آنگونه باشد که مارکس و لنن آنرا تشریح کرده و براساس آن بر روی ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا تاکید کرده اند. خلاصه کتم: انتظار تاریخی همبسته با مقوله دیکتاتوری پرولتاریا، در جهان معاصر همان انتظار تاریخی مارکس ولنیسن نیست. این امر نمی تواند تئوری دیکتاتوری پرولتاریا را دست کم از جامعیت نیا نداشت. می گویم از جامعیت و نه از موضوعیت. چرا که من استدلال اصلی خود را بر روی فرانسسوار کردم و نه مثلا ایران. در مورد

کشورهایی نظیر ایران "تر" حلقه سست زنجیر" همچنان کایست خود را دارد و شکری انقلاب کاملاً بیگانه با تئوری انقلاب لنین نیست. در مورد موضوعیت دیکتاتوری پرولتاریا پایین تر نظر خواهم داد.

یک نکته بنیادی متدیک: دیکتاتوری پرولتاریا و تجربه تاریخی

"چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی خرد شده نمود؟" لنین در توضیح این موضوع که مارکس به این پرسش چگونه پاسخ گفت، می‌تواند ما را آگاه کند. مارکس در سال ۱۸۴۸ در مانیفست کمونیست به این پرسش پاسخی می‌داد که هنوز به کلی مجرد، یا به عبارت صحیح تر پاسخی بود که وظایف را نشان می‌داد و نه شیوه‌های حاصل این وظایف را. پاسخ مانیفست کمونیست این بود که باید "مشکل شدن پرولتاریا بصورت طبقه حاکمه" و "به کف آوردن دیکتاتوری" را جایگزین آن نمود. مارکس بدوین این که خود را تسلیم تخیلات نماید، منتظر آن بود که تجربه جنبش توده‌های به این پرسش پاسخ دهد که آیا این مشکل شدن پرولتاریا به صورت طبقه حاکمه، چه شکلهای مشخصی به خود خواهد گرفت و همانا به چه نحوی با کمترین و پیگیرترین طرز، به کف آوردن دیکتاتوری را خواهد نمود. توام خواهد بود. (۴) تجربه‌های مارکس و انگلس بدان رجوع کردند تا مفهوم دولت گذار را تعیین بخشند و از حالت مجرد بیرون آوردند، تجربه کمون بود. اگر از همین متد پیروی کنیم متدی که مبنی بر شناخت شناسی ماتریالیستی است. آیا ضروری نیست که برای تدقیق بیشتر مفهوم گذار سوسیالیستی و دولت دوران گذار، به عبارت دیگر "دیکتاتوری پرولتاریا"، به تجربه‌های شوروی، چین، کوبا، ویتنام، و کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی رجوع شود؟ عدای تنه‌ها حاضرند. تا سال ۱۹۲۴ پیش‌روند و عملاً اشار لنین را "اجتهاد" شما می‌در زمینه چند و چون دوران گذار و دولت دوران گذار می‌دانند. آیا برخورد آنها با برخورد مارکس، انگلس و لنین، سازگار است؟ یا لاخره فایده ماتریالیسم چیست؟

تجربه کمون پاریس، به مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا در دهه مارکس و انگلس، تشخیص بخشید. می‌خواهید بدانید دیکتاتوری پرولتاریا چه شمایلی دارد؟ به کمون پاریس بنگرید. این دیکتاتوری پرولتاریاست. (۵) حال چرا به تقلید از مارکس و انگلس نگوئیم؟ می‌خواهید بدانید دیکتاتوری پرولتاریا چه شمایلی دارد؟ به شوروی بنگرید، به اروپای شرقی، به چین، به کوبا. این دیکتاتوری پرولتاریاست. تجربه شوروی کجا و تجربه کمون کجا! هرگز نمی‌خواهد بداند دیکتاتوری پرولتاریا چیست باید به شوروی سفر کند. سفری تاریخی. این است آن نکته بنیادی متدیک، که بر مبنای آن می‌توان از دنیای خاکستری شوروی بیرون آمد و به جهان واقعیت گام نهاد. عدای در برابر این متد چنین واکنش نشان می‌دهند و نه این آن دیکتاتوری پرولتاریایی نیست که مادر کتابها خوانده ایم. تئوری مارکس و انگلس و لنین در شوروی و کشورهای مشابه پیاده نشده است. تکلیف ما با این روشنفکران ایدئالیست روشن است. کیریم که حرف شما درست باشند و معماران جامعه شوروی، مارکس و انگلس و لنین را پیاده نکوند. آیا نخواستند؟ اگر بگوئید آری، تکلیفاتان روشن است. خود محور بینی شما آنقدر عظیم است که در کره زمین نمی‌گنجد. بهتر است به فکر برپا کردن دیکتاتوری پرولتاریا در سیاره دیگری باشید. و یا این که خواستند، اما نتوانستند؟ در این صورت آیا یک ماتریالیست حق ندارد بگوید آن نظریه‌های که پیر از ۷۲ سال تلاش سترگ قابل پیاده شدن نباشند، فقط به درد کتابها می‌خورد و زمینی نیست؟ ممکن است بگویند. تئوری دیکتاتوری پرولتاریا پیاده شد، اما با انحرافات مختلفی همراه بود. بسیار خوب، این تئوری چقدر پیاده شد و چه قدر پیاده نشد؟ انحرافات کدامند؟ معیار تشخیص انحراف چیست؟ خود تئوری؟ در این صورت جایگاه پراتیک کجاست که باید تشخیص دهد که انحرافات چه بوده‌اند؟ آیا پراتیک ۷۲ ساله هیچ چیزی بر آن تئوری می‌افزاید؟

یک حکم ماتریالیستی: کمونیست‌های جهان امروزی دیکتاتور و عینی تر می‌توانند در مورد ساختمان سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا نظریه دهند تا مارکس و انگلس و لنین. در اصول. متد ماتریالیسم نیز می‌تواند براهین محکمی دال بر صحت این حکم یافت.

و حال یک حکم دیالکتیکی: مارکسیسم یعنی تاریخ مارکسیسم. این را به تبعیت از هگل می‌گوئیم که می‌گفت فلسفه یعنی تاریخ فلسفه. این به چه معناست؟ خود هگل در مقدمه "پدیده شناسی روح" نوشته‌است.

" هر چه ذهن، تقابل میان درست و نادرست را ثابت تر بیانگارد بیشتر به این خو می گیرد که (ازهر نظریه فلسفی) موافقت یا مخالفت با نظام فلسفی معینی را چشم دارد و هر توضیحی را در باره این نظام یا موافق یا مخالف آن بداند. چنین ذهنی، تنوع نظامهای فلسفی را به عنوان سیر تکامل حقیقت درک نمی کند بلکه در این تنوع فقط تضاد می بیند. شکوفه چون پدیدار شود، جوانه از میان می رود و شاید گفته شود کبسه شکوفه، جوانه را باطل می کند. به همین گونه میوه چون پیدا شود ممکن است شکوفه، صورتی کاذب از وجود گیاه دانسته شود، زیرا میوه به جای شکوفه همچون طبیعت راستین آن ظاهر می گردد. این مراحل نه تنها باهم متفاوتند، بلکه به دلیل ناسازگاری جای یکدیگر را می گیرند. ولی طبیعت متحرک آنها در عین حال آنها را بعد فائق (یا اجزا و عناصر) و وحدتی انداموار و منظم تبدیل می کند، به نسی که نه تنها میان آنها تضادی پیش نمی آید، بلکه همه به اندازه یکدیگر (برای زندگی گیاه) ضروری می شوند. و این ضرورت یکسان همه اجزای فائق، زندگی گی را پدید می آورد. " (۶) هگل بر مبنای این دیالکتیک شکرگرف تاکید می کند. " گزاره ای را گزاردن، دلالی را برای آن ارائه کردن و به همین سان ضد آن را باطل کردن. این آن شکلی نیست که در آن حقیقت پدید آید. حقیقت حرکت آن در خود آن است. " (۷)

من با جمله "مارکسیسم یعنی تاریخ مارکسیسم" بر چنین دیالکتیکی تاکید می کنم. در چنین دیالکتیکی هر کس جای خود را دارد و خاصه لنین و نیز سائالین، و نیز تروتسکی، و نیز مائو، و نیز تیتو، و نیز کاسترو و نیز گاریچف و نیز که و که و که! آیا ما می خواهیم لنین را باطل کنیم؟ آری، دقیقا همانگونه که لنین، مارکس را " باطل " کرد. اما ما لنین نیست هستیم، به این دلیل که "مرکس لنینسیم در خود آن"، چیزی جز پیش نویس نمی تواند باشد. لنینسیم حلقه ای است ضرور در تکامل مارکسیسم.

لنین مارکسیست تر بود یا کائوتسکی؟ از جهاتی کائوتسکی "مارکسیست" تر بود، اما در فرم نه در مضمون. کائوتسکی از سال ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۰ همدار نزدیک انگلس در لندن بود و دقیقا می دانست کبسه رهنمودهای انگلس برای جنبش کارگری چیست. او سر از انگلس به اتوریته اصلی در جنبش سوسیالیستی تبدیل شد. کائوتسکی چه می گفت؟ آیا جزاین می گفت که دیگر نمی توان از طریق جنگ داخلی به قدرت دست یافت؟ آیا جزاین می گفت که دیگر آن دورانسی که یک اقلیت کوچک آگاه بتواند هدایت خود را آغاز کند، به دست گیرد و انقلاب برپا کند بصر رسید هاست؟ آیا جزاین می گفت که مدام باید کرسی های پیشروی در پارلمان بدست آورد و باید مافوقیت را به پریم خود تبدیل کشید. آن را در برابر طبعه بورژوازی که برای وی قانویت مرگ است، قرار دهیم؟ اما این سخنان را انگلس گفته است نه کائوتسکی. (۸) کائوتسکی در ایس پارچوب می اندیشید و به دود کمپوزی که پیش از این در بحث بر سر انتظار تاریخی تئوری انقلاب مارکس بدان اشارت شد، وفادار بود. کائوتسکی تحول اوضاع جهانی را در نیافت، در نیافت که آن مرحله از تکامل سرمایه داری چه مختصاتی دارد و از این رونق است جنگ امپریالیستی را بفهمد. ارزیابی های انگلس در "مقدمه بر مبارزات طبقاتی" آمیزه ایست از حقیقت و خطا. کائوتسکی به لیت این ارزیابی وفادار ماند، اما لنین بر علیه آن برخاست. همدار تئوری خود د مورد حزب و رابطه آن با توده، همدار تحلیل از اوضاع جهانی و وظایف جنبش کارگری، و همدار زمینه ارائه تاکتیکهای مبارزاتی، جنگ داخلی و سترگندی خیابانی. لنین بر علیه این ارزیابی ها برخاست و همچنان که از قول گرامشی نقل کرد، علیه "سرمایه" انقلاب کرد. او یک مارکسیست واقعی بود و در درجه اول به این خاطر که انقلابی بود. ده گمانیست ها، اگر مشخصه شان صرفا کتایی بودن باشد، اگر به اوایل قرن برگردند، جانب چه کسی را می گیرند. لنین را و یا پرفسورهای انترناسیونال دوم را؟ هیچ کس با چارمیخ کردن خود به لنین، انقلابی نمی شود. هر کس چنین کند، یا بسه خود شریک گمان است و یا از فکر کردن می هراسد.

با همان اسلوبی که گزاره "مارکسیسم یعنی تاریخ مارکسیسم" تشریح شد به مقوله مورد بحث، بپردازیم: دیکتاتوری پرولتاریا یعنی تاریخ دیکتاتوری پرولتاریا. دیکتاتوری پرولتاریا در یک تعریف چهارخطی فرهنگ نامهای از یک مقوله مارکسیستی خلاصه نمی شود. اصولا یا تعاریف نمی توان مسئله ای را حل کرد. دیکتاتوری پرولتاریا چنین و چنان است و طبق تاکیدات همه فرهنگ نامه های معتبر تضمین کننده به بیشترین دیکراسی است، پرسش ما چه مخالفتی با آن دارید؟ این یک استدلال ثابت در هم پلمیک ها بر سر مفهوم دیکتاتوری پرولتاریاست. در برابر "تعاریف" می توان از قول انگلس چنین گفت. "تعاریف برای علم بی ارزشند، چرا که

منجمدند. تنها تعریف واقعی تکامل خود پدیده است، و البته این دیگر تعریف نیست. (۹) به تبعیت از انگلس در مورد مقوله مورد بحث می توان گفت: تعاریف مختلف از دیکتاتوری پرولتاریایی ارزشمند، چراکه همسواره منجمدند. تنها تعریف واقعی تکامل خود پدیده دیکتاتوری پرولتاریاست، و البته این دیگر تعریف نیست.

این بیان دیگری است از نکته بنیادی متدیکی که پیش از این بدان اشاره شد. براین مبنای بد طرفدار دیکتاتوری توری پرولتاریا بود و در حیطه های لنین و کائوتسکی اساس حق را به لنین داد. باید طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا بود چراکه بنا بر تعریف چنین دولتی است که شمشیرد رک انقلاب اجتماعی می نهد، مقاومت طبقه سرنگون شده را درهم می شکند، از نظم نوین در برابر دشمنان داخلی و خارجی پاسداری می کند، د مکراسی پرولتاری را گستر می دهد و در جهات مختلف اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی به سازندگی سوسیال لیستی می پردازد. اما باید مخالف این مقوله بود، چراکه تک حزبی گری، دیکتاتورمندی، استالینیسم، مائوئیسم، انجساد، رکود ویسی چیزهای دیگری این مقوله پیوند خورد مانند، آنهم فقط به صورت عارضی.

در پایان این بحث تذکر یک نکته ضروری بمنظر می رسد، گزاره "مارکسیسم یعنی تاریخ مارکسیسم" به هیچ رومی تواند و نباید در خدمت توجیه گیری باشد، این که گذشته ها گذشته اند، و چون زمینه های تاریخی خود را داشته اند، لابد - چه خوب و چه بد ضروری و موجه بود هاند. در جهان هیچ پدیده ای بی علت نیست اما طبیعت مقولهای استعماری را ضرورت، ضرورتها را باید شناخت و نادانان این مقوله را بررسی کرد کما یادر این دوره بی آن دوره بدانها پاسخهای نایستهای داد ه شده است یا نه. اما این بحث گسترده ای است که در جای دیگر می توان بدان پرداخت.

— پدید ه شناسی د مکراسی ودیکتاتوری —

مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا در ذهن مارکس وانگلس به تدریج و سبب همسران کمون پاریس شکل گرفت. دیکتاتوری پرولتاریا در نزد آنان شکل مشخص یافته دولت دوران گذار است. مفهوم "دوره گذار" ابتدا از سوی سوسیالیست های تخیلی مطرح شد ماست، اما آنان قادر نبودند بیانی روشن و عینی از این مفهوم ضرورت و ضروریات آن ارائه دهند. این مفهوم در "مانیفست" بیان صریحی یافته است، اما هم مارکس و هم انگلس پیش از سال ۱۸۴۸ نیز به این مفهوم رسید و به زمینه های استنتاجی و حوزه های همجواری هم پیوند با آن، تا حدودی تعیین بخشیده بودند.

مارکس را در نظر بگیریم: دغدغه خاطر مارکس جوان د مکراسی بود. او به عنوان یک د مکران پیگیر مابین پارسا در هر گام مانعی به نام قوانین ودولت مواجه می شد. او ابتدا جوهر طبقاتی قوانین را کشف کرد و پس از آن به کشف جوهر طبقاتی قدرت قانونگذار رسید. برای مارکس این مسئله مطرح بود که "د مکراسی" را چه نیرویی می تواند برپا کند و یا دارد. طرح این مسئله خود مبتنی بر مرز بندی باد مکراسی های آن هنگام و باد ادعیه های د مکرانیک آن هنگام، یعنی د مکراسی بورژوازی بود. به تدریج مفهوم طبقه در ذهن مارکس نیز از انگلس شکل گرفت و یا آخره مارکس بمسوال خود با شعوری شاعرانه و با کلماتی بس ژرف، فیلسوفانه و پرطنین پاسخ گفت: نیرویی که آزادی خواهد آورد پرولتاریاست، نیرویی که هیچ حقی برای خود نمی طلبد، چراکه در مورد ادوی حقی مطلق رومی شود، طبقاتی که نفی طبقات است، طبقاتی که بشریت را آزاد می کند و با آزاد سازی کل بشریت، خود را نیز آزاد می سازد. (۱۰) اما این آزاد سازی چگونه میسر می شود؟ از طریق انقلاب اجتماعی. بعد چه خواهد شد؟ دولت، قدرت سیاسی و به عبارت مارکس "عمل سازمان یافته" یا ماصله ازین خواهد رفت. (۱۱) مارکس در اینجا (سال ۱۸۴۴) هنوز زیر تاثیر سوسیالیستهای تخیلی است. مارکس و انگلس به حرکت ادامه می دهند، "خانواده مقدس" و "ایدئولوژی آلمانی" را می نویسند، افکار دوره آغاز حرکت خود را به نقد می کشند و به تمامی "مارکسیست" می شوند. نقد و کنکاش و تجربه خیزشهای اجتماعی در مانیفست به بار می نشیند. آنها در مانیفست چنین نوشتند: نخستین گام انقلاب پرولتاری عبارت است از برکشیدن پرولتاریا به مقام طبقه فرمانروا و به چنگ آوردن د مکراسی. پرولتاریا از فرمانروایی سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که تمام سرمایه را گام به گام از چنگ بورژوازی بیرون کشد، تمام افزارهای تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریا متشکل شد. به صورت طبقه فرمانروا متمرکز سازد و مجموعه نیروهای مولد را با سرعتی هر چه بیشتر افزایش دهد. (۱۲)

در اینجا پرولتاریا را هریک دوره گذار است، سرمایه را گام به گام از جنگ بورژوازی بیرون می کشد. این امر از طریق یک سلسله اقدامات انتقالی صورت می گیرد که در مانیفست در زیر عبارات بالا، فهرستی از آنها ارائه شده است. پس از انجام این اقدامات چه خواهد شد؟ پرولتاریا در مقام طبقه فرمانروا مناسبات تولیدی کهنه را با توسل به قهر زمین می برد، آن وقت با برانداختن این مناسبات تولیدی، شرط وجود تضاد طبقه بندی و به طور کلی طبقات و پدیده های خویشتن به عنوان یک طبقه را نیز از میان می برد. (۱۳)

در کتاب " مبارزات طبقه بندی در فرانسه " مفهوم دوره گذار و دیکتاتوری پرولتاریا بر مبنای تجربیات به دست آمده در سالهای طوفانی ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ تشخیص بیشتری یافت. با این کتاب مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا وارد واژگان مارکسیستی شد. پرسیدنی است که چرا مارکس و انگلس این اصطلاح را برای نامگذاری بر روی دولت دوران گذار سوسیالیستی برگزیدند؟ آیا آنها عزیمتگاه چند سال پیش خود را، که دغدغه دیکتاتوری بود، فراموش کردند؟ آنها می خواستند در جامعه دیکتاتوری، کنگا شکر کردند و مشخص کردند که کدام طبقه برپاکندمد مکرسی حقیقی است. " دیکتاتوری، در روزگار ما این دموکراسی است. " (۱۴) اما مگر محور اندیشه انگلس در این عبارت، دیکتاتوری نیست، پس چرا او و مارکس شعار لنینی بلانکی و پیروان وی را اقتدار زدند و برپایی یک دیکتاتوری را، دیکتاتوری طبقه کارگر را، هدف خود و کمونیستها قرار دادند؟ آنها قبلاً در مانیفست به پرسش " چرا دیکتاتوری " چنین پاسخ گفته بودند. " قدرت سیاسی به معنی حقیقی آن عبارت است از اعمال فهرمشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. " (۱۵) به عبارت دیگر هر دولت و ابزار سلطه، یک طبقه و دستگاه اعمال قهر آن است، و این می تواند ما خود از این قاعده کلی باند که در سیاست، موقله پایه ای موقله دیکتاتوری است، موقله قدرت است. ما کس و بر و جمع تاثیر دیگری از جامعه شناسان و فیلسوفان نامدار بورژوازی نیز با این قاعده موافقت دارند، قاعده ای که در آغاز عصر جدید مایا لول یا هوشمندی و بدون پرد هوشی، آن را بیان کرده بود. هر طبقه ای برای حفظ سلطه خود، برای تحکیم و تقویت مناسباتی که با طبع خود می داند، " دیکتاتوری " خود را برپا می کند. پرولتاریا نیز از این قاعده مستثنی نیست. این قاعده در مارکسیسم، یک قاعده هنجار گزار نیست و اساساً بیان یک امر واقع (a matter of fact) در تاریخ است. این قاعده منتج از واقعیت های تاریخی است و ناظر بر مفهومی وجود شناسانه (انتولوژیک) است، نه اخلاقی و هنجار گزار (نرماتیو). به عبارت دیگر مارکس نمی گوید چه باید باشد، می گوید چه هست. مارکس به این جا که می رسد، دیگر یک ماتریالیست نیست. آن هگلستی که در " روزنامه جدید راین " دولت را تجسم معنویت و " تحقق آزادی عقلانی " می نامید و کتاب قوانین را " انجیل آزادی بشریت " می دانست. (۱۶)

در همینجا علی رغم اینکه حاشیه روی می شود، بد نیست افزود که مارکس ماتریالیست بود ولی نه ماتریالیستی از سنخ فوئر باخ. او " نقر عمده همه مکاتب ماتریالیستی ماقبل " را در آن می دانست که در آنها " شیء "، واقعیت، حیات تنها به صورت تازره یا به صورت مشاهده در نظر گرفته می شود. به صورت فعالیت حسی انسانی یعنی پراتیک، نه بطور سوپژکتیو. او بر همین مبنای بود که از " تغییر جهان " سخن می گفت و وظیفه فیلسوفان را صرفاً توضیح " امروا واقع " نمی دانست. (۱۷)

توضیحات بالا را خلاصه کنیم. مارکس در زمینه یک پدیده شناسی تاریخی دست به نامگذاری بر روی دولت دوران گذار سوسیالیستی می زند. دیکتاتوری در برابر دیکتاتوری، دیکتاتوری پرولتاریا در برابر دیکتاتوری بورژوازی. این قاعده، وجود شناسانه (انتولوژیک) است. در بخش " الزام و آرمان " این مقاله از زاویه خاصی به سراغ این قاعده خواهیم آمد.

لنین در آثاری همچون " کاپوتسکی مرتد "، " درباره دیکتاتوری " و " تشریحاتی در زمینه دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا (کنگره اول کمینترن) به شکلی همه جانبه قاعده " دیکتاتوری در برابر دیکتاتوری " را تشریح کرده و ایدیه " دیکتاتوری ناب " را نقد کرده است. او به تفصیل شرح می دهد که چرا دیکتاتوری بورژوازی، دیکتاتوری شروتمندان است و اعمال دیکتاتوری بر تنگستان او شرح می دهد. در حالی که اکثریت قریب به اتفاق امکانات چاپ و نشر و تالارهای اجتماعات در اختیار بورژوازی است، سخن گفتن از آزادی مطبوعات و اجتماعات در دیکتاتوری های بورژوازی حیرت آفرین نیست. او در این آثار تأکید می کند که دیکتاتوری بورژوازی هر شکلی به خود بگیرد دیکتاتوری است. این دیکتاتوری

صورت رنگارنگی دارد، نگاه آشکارا خونریز است و گاه در پارلمان وزیر تیغه قوانین سر می برد.

در این آثار چرایی دیکتاتوری پرولتاریا را اساسا دیکتاتوری بورژوازی توضیح می دهد. این دیکتاتوری، دیکتاتوری اکثریت بر اقلیتی است. مستمکر که می کوشد دوباره قدرت را به چنگ آورد. این دیکتاتوری، دیکتاتوری نیست، دیکراتیک ترین پدیده تاریخ است.

پایه های سخن لنین کاملا درست است و انکار آنها، انکار ماهیت طبقاتی دولت، چیزی است فراتر از اپورتونیسم. اما ببینیم آیا امروزه می توانیم با قاعده "دیکتاتوری در برابر دیکتاتوری" جهان را توضیح داد و تخمیر دهیم؟ در این رابطه نخست به سراغ دیمکراسی بورژوازی می رویم. آیا دیمکراسی های جا افتاده بورژوازی فقط فریبند؟ آیا مثلا آلمان فدرال، همان آلمان هیترری است؟ آیا می توانیم بگوییم دیمکراسی های این دست آزاد بی عقیده، بی بیان و اجتماعات برقرار نیست؟ آیا می توانیم آزادی انتخابات را منکر شویم؟ اگر هزار دلیل در زمینه محدودیت دیمکراسی در این کشورها، ارائه شود، ضمن تصدیق همه آنها، باز عینا نمی توان این سوالات را مطرح کرد؟ آیا در این کشورها بورژوازی هرکاری بخواهد می تواند بکند؟ کسی که بگوید آری، نمرادیکالیسم، بلکه بی اطلاعی خود را ثابت کرده است و در ضمن همه خونهایی را که در راه دیمکراسی ریخته شده نادیده گرفته، همه مبارزات دیکراتیک را بی ثمرانگاشته و ناگزیر است بورژوازی را بسی قدر قدرت مجسم کند. و از جمله جنبش کارگری را هیچ انگارد. در این فضای پراز سو، ظن، در این وانفسا، اتهام زنی و بل گیری من ناچارم علی رغم این که منظوم از طرح این بحث روشن است، تاکید داشته باشم که نه قصد داریم دیمکراسی های بورژوازی را ایدآلیزه کنم و نه بر ماهیت طبقاتی دولت چشم پیوشم. غرض صرفا بیان یک امر واقع است.

رایج ترین پاسخی که در برابر بحث طرح شده بالا ارائه می شود این است که دیمکراسی ها فقط یک شکلند، یک نمودند، باید چشم بسر ماهیت دوخت. جایگاه شکل در مبارزه سیاسی چیست؟ آیا شکل گاه حتی دارای یک اهمیت استراتژیک می شود؟ آیا صرفا چشم دوختن بر ماهیت گاه حتی به خطا استراتژیک منتهی نمی برد؟ در حزب ایران الفاظی مثل "ماهیت" و "نیز" عمده و غیر عمد "بسیار بد استعمال می شوند و بایستی با آنها تعیین تکلیف کرد."

آیا جهان را می توان با مقوله "ماهیت" توضیح داد؟ در این صورت علم شیعی توضیح دهند همه چیز خواهند بود، در این صورت لفظ "ماه" برای توضیح هر پدیده ای کافیست، در این صورت تفاوت خود نهی این جانب با کره مریخ ازین خواهد رفت، در این صورت می توان گفت لنین و پترکبیرد دارای یک ماهیتند چرا که هردو انسانند و نیز می توان گفت هلموت کول صدراعظم فعلی آلمان، همان آدلف هیتر است، چرا که هردو نماینده بورژوازی آلمانند، در این صورت سوسیال دیمکراتها در جمهوری و ایماز سوسیال فاشیستند در این صورت دولت پینوشهو دولت سالوادور آندو از یک قماشند چرا که در تحلیل نهایی هردو ماهیت بورژوازی دارند، در این صورت خمینی چون ماهیت خرده بورژوازی دارد، خلقی است و باید سر بر آستان خون آلود ما شگداشت. این گونه استفاده و یا دقیق تر بگوییم سوء استفاده از مقوله "ماهیت" هیچ ربطی به ماتریالیسم دیالکتیک ندارد. در این زمینه می توان به بحث مفصلی پرداخت که چون حاشیه روی می شود، بهتر است از آن بگذریم. اما یک نکته مردم بمشکل بیشتر توجه دارند تا به مضمون این "ظاهریینی را چگونه در نظر بگیریم؟"

هدف از این بحث: دیمکراسی به خودی خود مطرح است و باید که مطرح باشد. توسل جستن به مقوله "ماهیت" در این بحث، چشم پوشی از واقعیت و درید ترین حالت چشم پوشی از مبارزه دیکراتیک است. لنین مقولات "دیمکراسی بطور کلی" و "دیکتاتوری بطور کلی" را نقد کرده است، اما این یک تحریف آشکار است. هرگاه بگوییم برای لنین "دیمکراسی به خودی خود" بی معنی است. هر کس چنین مدعی شود بسر بحث های لنین با اکتونویستها، بر بحث های وی در زمینه انقلاب دیکراتیک و بر تاکیدات مکرر او در زمینه ضرورت کسب آزادی های دیکراتیک و ترادف سوسیالیسم و آزادی، چشم پیوشید. لنین فرق دیمکراسی و دیکتاتوری را می داند و به کرات بر تفاوت آنها، تاکید کرده است.

عصر ما عصر خیزش های دیکراتیک است، دوره، دوره زوال دیکتاتوری هاست. آزادی در همه جا پرچم

رزم است. در برابر دیکتاتوری، دموکراسی نمی نشیند و خواسته های دموکراتیک مدام تحقیق می یابند. قاعدۀ "دیکتاتوری در برابر دیکتاتوری" به هیچ روموضوعیت گذشته خود را ندارد. قاعدۀ اکنون این است.
دموکراسی در برابر دیکتاتوری، دموکراسی کارگری در برابر دیکتاتوری سرمایه داری، دموکراسی پیگیر پرولتاری در برابر دیکتاتوری محدود و نیم بند بورژوازی. وقتی قاعدۀ "دیکتاتوری در برابر دیکتاتوری" موضوعیت گذشته خود را از دست داده باشد، دیگر خود مقوله "دیکتاتوری پرولتاریا" فاقد موضوعیت می شود و باید "دموکراسی سوسیالیستی" به جای آن بنشیند.

ما باید امروزه به شهروند فرانسوی بگوییم که دولت تو نمایندۀ بورژوازی است و در خدمت این طبقه است؛ اما نمی توانیم بگوییم دموکراسی فرانسوی دروغ و فریب است، یک دیکتاتوری است که ما می خواهیم به جای آن دیکتاتوری پرولتاریا را بگذاریم که به جهت دیکتاتوری بودن به هیچ قاعدۀ فائوننی پا بینسد نخواهد بود. ما در ایران، باید دیکتاتوری را به منظور ترین واژه تبدیل کنیم از جمله به آنگلیل باید که از مقوله دیکتاتوری پرولتاریا نیز - که البته پشت آن نیت خیری نهفته است و به مارکس و انگلس ولتین قسم چیزی جز دموکراسی واقعی نیست - چشم ببوشیم. برای ما آزادی به خودی خود مطرح است، بسنه خودی خود و نه صرفاً به مثابۀ کاروانسرای بر سر راه سوسیالیسم به مثابۀ یک تخته پزش. یکی از مهمترین پیام های "پیش نویس این است".

این یک واقعیت است که ما کمونیستها، و البته نه فقط در ایران، عمق این سخن انگلس را در نیافتیم که "سوسیالیستها در درجه اول دموکراتند." این واقعیتی است که مفاهیمی همچون آزادی و حقوق بشر در اندیشه ما جایگاه شایسته خود را نداشتند، این در فایده دلیل وجود مقوله ای به نام دیکتاتوری پرولتاریا در واژگان ما نبود ماست. من به هیچ رو چنین اعتقادی ندارم و معتقد نیستم که با کوبیدن - دیکتاتوری پرولتاریا می توان آزاد بخواهی خود را به اشیا رساند. اما مسئله این است. اگر ما قاعدۀ "دیکتاتوری در برابر دموکراسی" و "دموکراسی پیگیر در برابر دموکراسی محدود" را مبنای عمل خود بگذاریم، اگر اعلام کنیم ارزشهای دموکراتیک، برای مالذاته و فی الذاته مطرح هستند، دیگر ناگزیریم تکلیف خود را با "مقوله" دیکتاتوری پرولتاریا نیز روشن سازیم. این امر تأثیر مشخصی بر روی استراتژی و تاکتیکهای سیاسی از زاویه برخورد ما با متحدینمان دارد، که در بخشی از این مقاله که به نقد جنبه شناسانه (ثئولوژیک) مقوله دیکتاتوری پرولتاریا اختصار دارد، بررسی خواهد شد.

آیا با طرح ارزش لذاته و فی الذاته دموکراسی، قرار است یکی از "نقایص" مارکسیسم - لنینیم جبران شود؟ من مسئله را اینگونه نمی بینم چرا که پایه - بنین سخنی نادیده گرفتن تاریخیت مارکسیسم است، همان موضوعی که با طرح حکم دیالکتیکی "مارکسیسم یعنی تاریخ مارکسیسم" بر آن تأکید شد. بر همان اساس است که به اعتقاد من کنار گذاشتن مقوله دیکتاتوری پرولتاریا از واژگان مارکسیستی، تجدید نظر (رویتزیون) در مارکسیسم در مفهوم منفی آن نیست. اگر قرار باشد اصطلاح "تجدید نظر" را از زبان مورد استفاده قرار دهیم، لنین را باید "تجدید نظر طلب کبیر" بنامیم. به همینسان همه کمونیستهای جهان معاصر "تجدید نظر طلبند"، چرا که در جهان پویای معاصر، در درجه اول دیالکتیک به کارشان می آید که برای آن هیچ چیزی مقدس نیست. در روزگار مارکس، انگلس ولتین شورسین های بسیاری از کارست واژه دیکتاتوری خود داری ورزیده و یا در آن مضامینی گنجانده اند که به عنوان نمونه با برداشت لنین از این مقوله متفاوت بود ماست. از جمله بنگرید به آثار مرنیک، و بیل (خاصه بخش آخر کتاب "زن و سوسیالیسم" که به توصیف جامعه سوسیالیستی اختصار دارد) و نیز به آثار روزا لوگزامبورگ، و گرامشی. از این نظر مقایسه مقوله دیکتاتوری پرولتاریا در نزد لنین (که خصصت اتوریتر آن برجسته است) و این مقوله در نزد گرامشی (که بر خصصت همزیکن آن تکیه می کند) بسی مفید فایده است. من از مرنیک، و بیل روزا لوگزامبورگ و گرامشی از آن نظر نام بردم، که به هیچ رو اتهام رویتزیونیت بودن بر آنها نمی چسبد. اهمیت توجه به ارزش لذاته و فی الذاته دموکراسی را با مثالی روشن، توضیح دهیم؛ ما و رژیم خمینی. در کارنامه حزب توده و سازمان ما در برخورد با جمهوری اسلامی خطای عظیم چشم پوشی بر آزادی کشی های این رژیم بسی سنگینی می کند. این امر چگونه توجیه شد و هنوز از جانب کهنه اندیشان چگونگی توجیه می شود؟ با پناه بردن به "ماهیت خرد بورژوازی حکومت" شرم آور است اما بگذارید به

یاد آوریم در هنگامی که حکومت‌خیمینی مبارزین را هر روز و هر هفته صد صد و هزار هزار سینه می‌دید ، بودند کسانی در صفوف ماکه می‌گفتند : طبیعی است رفقا ، ما نیز اگر به حکومت‌رسیم، کسانی که مشقی براندازی را پیشه گیرند ، چنین خواهیم کرد . چه نوشتیم وقتی مبارزین را دسته دسته می‌کشتند ؟ چه کردیم وقتی سیلابهای خون به راه انداختند ، قلمها را شکستند ، زنان را اسیر کنج خانه کردند ، و ضد انقلاب فرهنگی به راه انداختند ؟ دلمان خوش بود به " ماهیت خرده بورژوازی دولت " و گدایی " عدالت اجتماعی " .

اما آیا نرزمین در راه آزادی ، فقط مسئله اکثریت و حزب توده است ؟ کدام نیرو به عنوان نمونه قضیه روزنامه آیندگان را جدی گرفت و یا تظاهرات زنان علیه حجاب را در برابر نخست‌وزیری در سال ۵۸ ؟ اختلاف بنیادی در چیست ، نه بر سر مسئله آزادی ، بلکه بر سر ماهیت طبقاتی دولت بود . آن نیرویی که در پس‌ها و عمامه " سرمایه‌بزرگ انحصاری " را می‌دید ، طبیعی بود که به جنگ رژیم برود . اما طبیعی نبود اگر در آن سالها کسی می‌آمد و می‌گفت من به خاطر آزادی کسی رژیم ، حال هر بر طبقه‌های هم سواریاشد ، با مخالف‌هویسا حتی به زبان عامیانه آخوند جماعت را دشمنم . آیا همه بر سر چنین آمد می‌نمی‌ریختیم که تو لیبرالی و بیگانه از علم طبقات ؟ بیپرده نبود که هر نیرویی که به خرده بورژوازی بودن حاکمیت می‌رسید ، پایتزمی خورد و دیگران برای سر نخوردن ناچار بودند مدام دنبال رابطه رژیم با بورژوازی و امپریالیسم بگردند . از روی مزاح یا آوری می‌سوم که " طبقاتی اندیش " ن " برای مسئله حجاب هم ، توضیحی طبقاتی اندیشیده بودند . منفعت‌طلبی تجار محترم پارچه !

هنوز پس از این همه تجربه ، آزادی جایگاه شایسته خود را در اندیشه ما نیافتاست . فرهنگی سلطه گرا و دیکتاتور منش بر ما مسلط است و همین امر راه بر همکاری های ساده نیز می‌بندد . اگر به اندیشه آزادی بگویم ، کمونیست‌هایی خواهیم بود که دروغ نمی‌گویند . در این صورت این شایستگی را بدست نخواهیم آورد که مورد اعتماد مردم قرار بگیریم . در این رابطه کافی است از برج عاج فرود آییم و بی توجهی خود را بسه " خرد عامه " کنار نهیم . مثالی بزیم . آیا انتقاد " خرد عامه " ، انتقاد مردم معمولی به حزب توده ایران ، مهم‌ترین انتقادات رایج در میان کمونیست‌ها نسبت به این حزب است ؟ همه به این حزب انتقاد کردند که به مسئله قدرت نیاوردند و همواره خود را به دم قدرتها حسابانده است . آیا انتقاد مردم به حزب از اینگونه است ؟ مردم معتقدند که حزب توده ، بیش از همه به قدرت اندیشیده و در این زمینه پلیتیک زده است . انتقاد اصلی آنها به حزب آن است که این جریان مزدور و دروغگو است . تنها با گرییدن به اندیشه آزادی است که می‌توانیم برآستی از تزویر گزایان ، فاصله بگیریم . صرف اعتقاد به مارکسیسم کسی را راستگو و درست کردار نمی‌سازد . کمونیست‌ها نیز می‌توانند دروغگو باشند ، کمونیست‌ها نیز می‌توانند جنایتکار باشند . استالین یک کمونیست بود و یک جنایتکار . متأسفانه از این قماش فراوان داریم . تنها اندیشه آزاد است ، تنها اعتقاد به دموکراسی به عنوان یک ارزش ذاتی و فی‌الذاته است که می‌تواند اخلاق و سیاست را یکی کند . بدین اندیشه و بدین اعتقاد بگویم .

الزام و آرمان

کمونیست‌های فرانسوی به چه دلیل درکنگره ۲۲ حزب خود (در سال ۱۹۷۶) مؤلفه دیکتاتوری — پرولتاریا را کنار نهادند ؟ دلایلی را از زبان ژرژ حداد از رهبران حزب کمونیست فرانسه بشنوسیم . ژرژ حداد درکنگره ۲۲ چنین گفت :

" چرا باید از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا صرف نظر کرد ؟

سچرا به این دلیل که " دیکتاتوری پرولتاریا " به معنای مفهوم تاریخی و احتملاً بنیادی در بهترین حالت با وضعیت معینی از مبارزه طبقاتی در تحت شرایطی به لحاظ تاریخی ، اجتماعی و اقتصادی معین هم خوانا بود است .

— به این دلیل که اصطلاح " دیکتاتوری " پس از پیدایی رژیمهای فاشیستی آلمان و ایتالیا و از زمان استقرار دیکتاتوریهادر اسپانیا ، یونان و پرتغال و ... دیکتاتوری های امریکای لاتین و خاصه شیلی که جای خود را دارند — دیگر فاقد طنین و محتوای پیشین خود است .

— و از جمله به این دلیل که اصطلاح دیکتاتوری در تقابل با دموکراسی هرچه گسترده تر و آزادی‌های هرچه بیشتری که هدف مبارزه ماست، قرار دارد.

(— و بالاخره) به این دلیل که اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا دیگر فاقد موضوعیت کاملست. در پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ کاملاً موضوعیت داشت. هنوز نیز برخورد دراز موضوعیت است، اما دیگر کسل واقعیت امروزی را با رتباط نمی‌دهد. چرا که چشم انداز پیروزی در گره بر مبارزه طبقاتی طبقه کارگر و پرولتاریای دهقانی بلکه اساساً بر مبارزه طبقه کارگر در اتحاد با اقشار اجتماعی گسترده ضد انحصارات مبتنی است. (۱۸)

در مجموعه این دلایل به تخییر اوضاع در جهان که متفاوت با پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ است، تأکید شده است. در این مقاله تاکنون به جنبه‌ای از تحولات پدید آمده در جهان اشاره شده است و در این بخش تلاش می‌شود جنبه مهم دیگری مورد بررسی قرار گیرد.

سه کمپلکس "اقتصاد — سیاست"، "خودانگیزگی — آگاهی" و "الزام — ارمان" را که متناظر با یکدیگرند، مورد بررسی قرار دهیم. در میان اصطلاحات به کار رفته در اینجا شاید الزام و ارمان مهم‌ترین باشند. توضیح اینکه از نظر مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم هم ضرورت (الزام) تاریخی است و هیچ‌یک ارمان است. کمونیسم جامعه آرمانی است و ما در این نکته با سوسیالیستهای تخیلی هم نظریه‌ها را اما کمونیسم یک ضرورت تاریخی است و تعیین‌گرایی مادی (دترمینیسم ماتریالیستی) ضرورت آنرا اثبات می‌کند. تأکید بر این ضرورت است، که سوسیالیسم را از تخیل به علم تبدیل کرد است. وقتی که می‌گوییم "الزام" یعنی چنین خواهد شد و وقتی که می‌گوییم "ارمان" یعنی آرزوی ما و ایدئال ما این است که چنین بشود.

ابتدا به سراغ کمپلکس "اقتصاد — سیاست" برویم. تعادل موجود در این کمپلکس مدام تغییر می‌کند. مثال ساده‌های بزمیم: یک کارگر، دارای مجموعه‌ای از نیازهاست. نیازهای اقتصادی اولیه (غذا، پوشاک، مسکن، تأمین درمانی) و ثانویه (مثلاً اتومبیل برای رفت و آمد، که دیگر کالایی تجملی محسوب نمی‌شود) و نیز نیازهایی اجتماعی، فرهنگی و سیاسی. در قرن نوزدهم اگر ۹۰٪ تبلیغات دهنیست‌ها در شرایط عادی بر روی برآورده شدن نیازهای اقتصادی متمرکز بود، می‌توان تسامحاً فرخ‌کرد که در اوایل قرن بیست دست کم در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، این حد به ۷۰٪ رسید. پس از جنگ دوم به ۶۰٪ و امروزه روز مثلاً به ۵۰٪ همین مثال را اگر تعمیم دهیم چه در یک سطح ملی و چه در عرصه مناسبات جهانی، این قاعده به همین مثال را اگر تأکید داشته‌است — مبرهن می‌شود که تعادل موجود در کمپلکس "اقتصاد — سیاست" همواره دست‌خوش تغییر است. اقتصاد رنگ نمی‌بازد، اما کفه سیاست، مدام سنگینتر می‌شود.

حال "کمپلکس" خودانگیزگی — آگاهی" را در نظر گیریم. در اینجا نیز کفه "آگاهی" سنگین‌تر می‌آید. انگلستان در اواخر قرن ۱۹ — در پارچوب کشور های پیشرفته سرمایه‌داری — بر این اعتقاد بود که دیگر آن دوره بسر رسیده که یک اقلیت کوچک آگاه، در رأس جنبشی خودانگیزخته که نیروی آن توده‌ها آگاه است، قرار گرفته و انقلاب برپا کند. (۱۹) هرچند حاشیه روی می‌شود اما بد نیست به این نکته اشاره شود که از زاویه پیش کمپلکس "خودانگیزگی — آگاهی" تئوری حزب‌لنین، قابل بررسی است. نقش انقلابیون حرفه‌ای و نیز رابطه سانترالیسم و دموکراسی. امروزه روز "موتور کوچک" کارآیی گذشته خود را ندارد، باید بر وجه توده‌های حزب تأکید کرد (۲۰) و نیز باید که تعادل مرسوم سانترالیسم و دموکراسی را به نفسخ دموکراسی برهم زد.

از مجموعه آنچه که در باره دو کمپلکس "اقتصاد — سیاست" و "خودانگیزگی — آگاهی" گفته شد، این حکم که در کمپلکس "الزام — ارمان" وجه ارمان، مدام برجستگی بیشتری می‌یابد، روشن شود. مادی‌گر کمتر بدان بسند. می‌کنیم بگویم پیروزی با ما است و این پیروزی "حکم تقدیر" است. ما می‌گوییم مردم به ارمان ما بگریزند. ارمان ما جهانی صلح امیز، بدون تبعیض، بدون بهره‌کشی و استثمار است. اکنون پیش کمپلکس‌های نام برده شده در بالا بدان حد رسیده است که شجاعانه بتوانیم از کیفیت‌های نوین — که مدت‌ها از چشم ما پنهان بوده است — سخن بگوییم. خطاست اگر بپنداریم بررسی کیفیت نویسن

و ارزیابی تاثیر آن بر روی شهری و پراتیک کمونیستها، امر اروپاییان است و در ایران فلك زد ما این بحث ها مطرح نیست. ۱۰ این شتر مدتهاست که در خانه ما نیز خوابیده است. (۲۱)

پس از این معدمات، مجدداً به سراغ فاعله "دیکتاتوری در برابر دیکتاتوری" برویم. پیش از این گفته شد که این فاعله، قاعده مایست وجود شناسانه (انتولوژیک) و نه هنجار گزار (نرماتیو). مارکس با بیان این قاعده، واقعیت را، وجود را و الزام را توضیح داد، نه این که بهتر است چنین باشد. اگر بحثهای مطرح شده در بالا را پذیرفته باشیم و خاصه آنچه را که در رابطه با الزام و آرمان گفته شد، به سادگی به این حکم کردن خواهیم نهاد که جای این قاعده وجود شناسانه را، باید يك قاعده هنجارگزار بگیرد. این امر به لحاظ فلسفی مبتنی بر اشارتی است که به نقد مارکس بر فوئر باخ شد. قاعده هنجارگزار همچنان که پیش از این گفته شد چنین است. "دمکراسی در برابر دیکتاتوری".

توضیح: عصر ما، عصر آگاهی است. چشم مردم مدام بازتر می شود، از وزن انتخابهای خود انگیزه کاسته شده و بیرون انتخابهای آگاهانه افزوده می گردد. چشم دشمنان نیز بازتر شده است. مبارزه طبقاتی و ایدئولوژیک حادای بین کمونیستها و بورژوازی در جریان است. ما در این مبارزه بازند مایم اگر تنها به "الزام" تکیه کنیم. کمونیستها باید آرمان انسانی خویش را برجسته کنند و همه آزاد یخواهان، بشر - دوستان و صلح طلبان را به سوی خویش جلب کنند. آنها باید نشان دهند که می خواهند به هنجارهای نوینی تحقق بخشند که هدف آنها حاکمیت آزادی و اخلاق است. اکنون به وضوح در کنار وجوه اقتصادی، نظامی و ایدئولوژیک مبارزه، مبارزه اخلاقی جای مستغلی یافته است، مبارزه برای صلح، برای نجات بشریت، برای آزاد دی. دو آرمان در برابر هم قرار می گیرند. "آرمان" عوامفریبانه مبلغین بورژوازی که خود زارد و شعار - "جامعه رنانه" و "جامعه باز" تجلی می دهد و آرمان کمونیستها یعنی کمونیسم. در چنین شرایطی باید "سیاست" را، "آگاهی" را و "آرمان" را برجسته کرد و به ناگزیر مبارزه را حول قاعده های هنجارگزار پیش برد. اگر به این قاعده کردن نهمیم باید که از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" چشم پوشیم و به جای آن - "دمکراسی سوسیالیستی" را بگذاریم. و این البته صرفاً عوض کردن يك عنوان نیست.

— نقد وجه غایت شناسانه دیکتاتوری پرولتاریا —

پیش از این از انتظار تاریخی شهری دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفته شد. در این بخش از مقاله، بحث انتظار تاریخی، به شکل مشخص تری پی گرفته می شود. در بخش پیشین وجه وجود شناسانه (انتولوژیک) مقوله دیکتاتوری پرولتاریا نقد شد و اینک جنبه غایت شناسانه (تلئولوژیک) آن مورد نقادی قرار می گیرد.

دیکتاتوری پرولتاریا بیان يك غایت است، بیان هدفی است که انقلاب قرار است در برابر خود بگذارد. بر مبنای این هدف، منزلت های سر راه تنظیم شده و رابطه پرولتاریا با دیگر طبقات و اقتدار جامعه تعیین می شود. تئوری انقلاب دگماتیستهای چپ زیر سیطره کامل هدف نهایی است. بر مبنای آن به بسیاری از متحدان امروز، اعلام می شود که رابطه ما در روز موعود از هم خواهد گسست، شما از جانب ما سرکوب شده و یا دست تم شامل اعمال محدودیت خواهید شد. نقاد این تئوری، ما را با حملات خشمگینانه گما - تیبستها مواجه می سازد که آنچه که شما بدان می تازید مارکسیسم است و مبنای کار شما يك روبروئیسم تمام عیار پیش نیست. بگذارد خونسر دانه قضاوت کنیم. جامعه فرانسه را در نظر بگیریم. بر مبنای غایت شناسایی دگماتیستی، پرولتاریا و تهدید ستان شهر و روستا باید در این جامعه به قدرت رسیده و دیکتاتوری خود را بر پا کنند. صرف نظر از همه بحثهایی که در بخش اول مقاله پیرامون این موضوع از راه محتمل نبودن انقلاب ملی سوسیالیستی در کشوری نظیر فرانسه شد، چنین انقلابی را امکان پذیر فرض می کنیم. چنین انقلابی که غایت آن دیکتاتوری پرولتاریاست، آیا قادر است موانع رشد نیروهای مولده را در فرانسه کنار زند؟ طبق تئوری صرفاً به لحاظ فرم لینی دگماتیستهای چپ، در چنین حاکمیتی جای دانشمندان و فن آوران کجا است؟ اگر پاسخ بشنوم در حاکمیت، در تئوری "تجدید نظر" به عمل می آید. به ناگزیر باید آنان را جزو "محکومین" بدانیم نه "حاکمین". آیا در این دیکتاتوری پرولتاریا یا سطح فعلی انقلاب علمی - فنی، رشد نیروهای مولده آیدنهای دارد؟ پرولتاریا خود را در برابر این دیکتاتوری پرولتاریا قیام خواهد

کرد. دکامیست‌ها ناچارند برای حفظ ظاهر لنینی خود، در قانون ضرورت رشد نیروهای مولد مواین که سوسیالیسم و کمونیسم این رسالت را دارند که موانع این رشد را به تعامی از میان بردارند، تجدید نظر کنند. بحث "متخصصین تنها جنبه‌ای از مسئله را تشکیل می‌دهد. در این زمینه مجموعه‌ای از عوامل قابل بررسی هستند، از جمله پدیده شناسی دیکتاتوری و دیکراسی. ممکن است در برابر بحث "متخصصین" گفته شود، این همان حرف‌هایی است که برنشتین می‌زد. پیش‌کشیدن پای برنشتین - که تاریخ مارکسیسم در مورد وی قضاوت شایسته‌ای کرده‌است - مسئله‌ای را حل نمی‌کند. می‌شود یا توسل به وی عوام‌فریبی کرد اما مسئله همچنان سر جای خود باقی است.

در مورد مثال فرانسه ممکن است این مسئله مطرح شود که دیکتاتوری پرولتاریا شکل منجمدی ندارد و در اینجا احتمال دارد که پیروزی صرفاً حول محور پرولتاریا - تهیدستان متحقق نشود. شاید پرولتاریا در عین حفظ سرکردگی و اراد اتحاد‌های کاملاً تازه‌ای شود. کسی که تا این حد واقع بین باشد، مسلماً باز آنقدر واقع بین خواهد بود که بپذیرد اسم دیکتاتوری پرولتاریا برای این پدیده به کاملاً نین، کاملاً بی‌معناست. اما آیا این بحث‌ها صرفاً بپردازد فرانسویان می‌خورد؟ آیا ایران پدیده‌ای دیگر است؟ این‌سرا ن پدیده‌ای دیگر است، اما نه پدیده‌ای خارج از دامنه این بحث. در چارچوب دکامیست‌ها فرانسه آمادگنی بیشتری برای پذیرش دیکتاتوری پرولتاریا دارد تا ایران. اما برای طرفداران دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفتن از ایران راحتر است تا فرانسه. یک تناقض، طلب ما. اما ظاهراً کسی از دستور کار بودن دیکتاتوری پرولتاریا در ایران سخن نمی‌گوید. معمولاً گفته می‌شود که پرولتاریا قدرت فائده را به دست گرفته، و ا در اختلاف رادیکالتری شده و شرایط را برای اعمال دیکتاتوری خود مهیا می‌کند. غایت شناسی دکامیستی ظاهراً تا به قضیه را خوانده‌است و می‌داند در هر گام چه باید بشود و چه باید بکند. اما کاش جهان به این سادگی‌ها بود. در این درک، "اقتصاد"، "خودانگیزگی"، و "الزام" دارای غلبه مطلقند. در این درک، خرده بورژوازی به عنوان متحد اولیه پرولتاریا طبقه‌ایست ابله و جبون، که ابتدا گول شعار اتحاد را می‌خورد، و بعد در شرایطی دیگر سر به دم تیغ می‌دهد و به قضا و قدر تسلیم می‌شود و دم بر نمی‌آورد. در این جهان ساده شده، پرولتاریا یکبارچه واتشی است گوش به فرمان کمونیست‌ها. خودانگیزگی آن عین آگاهی است، آرمان آن بلاواسطه الزام است و "اقتصاد" آن به صورت خطی سراز حوزه "سیاست" درمی‌آورد. جامعه هم فاقد فرهنگ و روانشناسی است، مذهب یکباره از بین می‌رود و مالکیت خصوصی - مذموم می‌شود. متخصصین همچون "ریوت"، تابع برنامه‌ریزی حزب طبقه کارگر می‌شوند و سرعت ماشین تولید، مدام فزونی می‌گیرد. امپریالیسم هم که از ترس خلق مسلح جرات ندارد از هزار فرسخی به ایران نزدیکتر شود. به راستی که اوضاع بر وفق مراد است، والیه فقط در روی کاغذ.

مارکسیسم دکامیست‌ها، در این غایت شناسی خلاصه می‌شود. بی‌جهت نیست که آنها بدون این غایت شناسی، خود را بی‌رسالت می‌بینند. بی‌جهت نیست که اگر کسی به این غایت شناسی اندکی خرده بردارد، بگیرد، دیگر از نظر آنها مارکسیست نیست و چون به علم طبقات آنها ایمان نیاروده، ایمان خود را به مبارزه طبقاتی از دست داده است.

غایت شناسی دکامیست‌ها بسی بلند پرواز است. آنها برای جهان نیز غایتی مقدر متصور شده‌اند. دیکتاتوری جهانی پرولتاریا. این به راستی یعنی چسسه؟ خودشان می‌دانند چه می‌گویند؟ در این غایت شناسی اجابگاه اتحاد شوروی کجاست؟ آنها اگر بخوانند، نگرشان فاقد تناقض باشد، باید نسخه اعاده دیکتاتوری پرولتاریا را برای شوروی تجمیر کنند و در این مسیر اگر بخوانند، "رادیکالیسم" خود را حفظ کنند. باید از ضرورت یک انقلاب اکثریت نین علیه "بوروکرات‌ها" و به زبان خشن تر علیه "سوسیال امپریالیست‌ها" سخن گویند. وقتی برای اتحاد شوروی این نسخه پیچیده شود، تکلیف دیگر کشورهایی سوسیالیستی از پیش مشخص است.

نقد غایت شناسی، نقد هدف نیست. نقد این غایت شناسی، نقد دیدگاه‌های است متافیزیکی. در این دیدگاه ارسطویی "هر روندی به سوی یک غایت میل دارد که درون نهفته آن است. غایت هر روند تحقق ممکنش است که در آن به صورت مضمیر موجودند." (۲۲). حاشیه نرفته و فقط بدین نکته اشاره می‌کنیم که این غایت شناسی هیچ سختی یا متریالیسم دیالکتیک ندارد. در این دیدگاه، هر روندی به سوی یک غایت

— موضوع و وظایف —

درک غایت شناخته شده در حوزه های متفاوت بازتولید می شود. در رابطه با متحدین، آنان به صورت وسیله در می آیند، در رابطه حزب و طبقه، حزب درونی حزب، کمیته مرکزی و در اینجا لاجرم این یا آن استالین، هیرارشی کامل ایجاد می شود. رهبر بر کمیته مرکزی، کمیته مرکزی بر حزب، حزب بر طبقه و (البته بر روی کاغذ) طبقه بر خلق فرمان می راند و همه اینها به نام پرولتاریای بیپاره تمام می شود. این آن نبود که مارکس می گفت و این آن نبود که آرمان لنین بود.

نقد این غایت شناسی نقد مارکس نیست، جهان مارکس، جهانی است پیچیده و در پوییش، مارکس تاریخ را نوعی نوعی را نقد کرده و پایبندی به علم یعنی شناخت واقعیت در تمامیت آن را سرلوحه کار قرار داده است. مارکس تحقیق را متسایح نتیجه نمی ساخت و در اتاق کار خود تابلویی آویزان کرده بود که بر آن نوشته بود: از نتایج تحقیق خود نهراسید!

نقد این غایت شناسی نه نقد هدف است و نه مبارزه طبقاتی و این که سرانجام این مبارزه چیست، هدف ما دیکراسی سوسیالیستی است. برای رسیدن به این هدف نباید بگویم که نظر کرده، تاریخیم، و از این رویک سر و گردن از همه بالاتریم، فهممان بیشتر است و زن ویژه ای به ما قدرت می بخشد. فخری اگر داریم از مبارزه است تا آن حد است که می توانیم اعتماد مردم را کسب کنیم. نه در اجبار پیشدستی می کنیم، نه به فریب توسل می جویم. کوشش می کنیم دیکراسی سوسیالیستی برهمنومی استوار باشد باشد و نه اتوریته. خود انگیختگی را به آگاهی تبدیل میکنیم، در پی شناخت الزامات برمی آیم و از فرزند سر آنها نمی جویم. والاترین آرمان ما، والاترین ارزش در نزد ما است. در برابر این ارزش، ارزشهای دیگر به وسیله و بی ارزشی تبدیل نمی شوند. منظورم در درجه نخست دیکراسی و انقلاب دیکراسی است. مبارزه آسان پیش نمی رود و در توفانها، رعایت موازن با لامری سهل و ساده نیست. می گویند در شورشها و در گرما گرمیها و زنده بادها، نمی توان چنین سخنان گفت. اگر اهل رزم باشیم در دل همین توفانها عمل می کنیم، در کنار توده رنج باقی می مانیم، به مبارزه طبقاتی دامن می زنیم و از پیش هیچ اصلی را جز الزام زمین بر مبارزه تحمیل نمی کنیم.

می گویند تکلیف ما با وظایف دیکتاتوری پرولتاریا چیست؟ مثلا اعمال قهر بر دشمنان داخلی و خارجی؟ این از آن حرفهاست. آدم حتی لازم نیست مارکسیست باشد تا بفهمد بر اعمال قهر کنندگان، باید اعمال قهر کرد و قدرت کسب شده را نمی توان هفت و مجانی از دست داد. مرحوم مها تغا گاندی نیز چنین توصیه ای نداشت تا چه برسد به طبقه ای که از دیوار رنج بالا رفته است.

اما تا سوسیالیسم چه مسیری طی خواهد شد؟ آیندگان می دانند. ما کار خود را خواهیم کرد و معتقد خواهیم بود که بر ما نیکبخت آزادی، نه شه، نه قهرمان، نه بزدان و ایضا نه بورژوازی و نه دیکراسی های ملی و انقلابی. ما آرمان خود را مطرح می کنیم، اما نمی توانیم از هم اکنون یک رژیم اوضاع چگونه پیش خواهد رفت. هنوز در کشوری نظیر ایران در آسیا، انقلابی با رهبری طبقه کارگر صورت نگرفته تا ما در ریابیم خطوط اصلی سمگیری سوسیالیستی در چنین کشورهایی در شرایط کنونی جهان حد و ادا چگونه خواهد بود. از همه انقلابات از کون گرفته تا انقلاب ساندینیستی و انقلاب بهمن باید تجربه فراگیریم اما هیچ یک نمی توانند الگویی حاضر و آماده در اختیار ما بگذارند. در این عرصه، لنینیسم هنوز گنجینه ای غنی از آموزشهای کارآمد، محسوب می شود.

"آقای ک. گفت: من توجه کردم که بسیار کسان از مکتب ما وحشتزده می شوند، چرا که ما برای هر چیز پاسخی داریم. آیا ما نمی توانیم به خاطر مصلحت تبلیغی هم که شده، از سوالاتی که هنوز برای ما کاملاً لاینحلند، فهرستی ارائه دهیم؟" (۲۳) پیشش نو بر آن است که به توصیه آقای ک. — فرزانه ای که برشت از زبان وی سخن می گوید — عمل کند. یک مسئله لاینحل برای ما، علی رغم همه پاسخهای مرسوم

مسئله‌ایست که در بالا بدان اشاره شد. ما زاین مسائل بسیار داریم. بیشتر مسئله داریم تا راه حل، بیشتر پرسش داریم تا پاسخ. باید اندیشیدن، سالت بینش، نو دعوت به اندیشیدن است. بینش نو، معتقد به نسخه‌های حاضر و آماده نیست و به مارکسیسم به مثابه راهنمای عمل می‌نگرد. این بینش فاقد کلیشه‌های جادویی و فرمولهای طلایی است. این بینش وعده نمی‌دهد که بهتر معجزتی خواهد داشت که در زیر آن اندیشه‌منانک باران نیز درمغزها، خظور نخواهد کرد. به همین دلیل است که این بینش، آزادی و آزاد اندیشی را پرچم می‌کند و عقل منفصل را کنار می‌زند. آزموه‌هایم که "عقل منفصل را غم دمکراسی نیست. آن‌کس که با مغز خویش نمی‌اندیشد، نمی‌تواند در اندیشه آزاد اندیشی باشد."

مهدی

دی ماه ۱۳۶۷

زیر نویس‌ها

- (۱) لنین. درباره شعار کشورهای متحده اروپا، منتخب آثار تک جلدی، ص ۲۸۵
- (۲) قطعنامه‌های حزب کمونیست روسیه (پلشوئیک) ۱۹۲۴ - ۱۹۱۷، انتشارات شورا، ۱۳۶۶، ص ۲۹
- (۳) رجوع شود به مجموعه آثار لنین (به آلمانی)، ج ۳۰، ص ۸۸ - ۷۷
- (۴) لنین. دولت و انقلاب، منتخب آثار تک جلدی به فارسی، ص ۵۲۸
- (۵) مجموعه آثار مارکس و انگلس، ج ۱۷، ص ۶۲۵.
- (۶) به نقل از هگل. خدا بیگان و بنده. ترجمه حمید عنایت، تهران، ۱۳۵۸، ص ۶.
- (۷) هگل. پدیده شناسی روح، اشتوتگارت، ۱۹۸۷، ص ۴۳
- (۸) بنگرید به مقدمه انگلس در سال ۱۸۹۵ بر "مبارزات طبقاتی در فرانسه" اثر مارکس، مجموعه آثار، ج ۲۲، ص ۵۲۷ - ۵۰۹.
- (۹) انگلس. پیش‌نویشته‌های "آنتی دورینگ"، مجموعه آثار، ج ۲۰، ص ۵۷۸.
- (۱۰) بنگرید به مارکس. در نقد فلسفه حق هگل - مقدمه، مجموعه آثار، ج ۱، ص ۳۹۰.
- (۱۱) بنگرید به منبج بالا، ص ۴۰۹.
- (۱۲) مارکس و انگلس. مانیفست حزب کمونیست، ترجمه پوره‌رمزان، ص ۷۹.
- (۱۳) همانجا، ص ۸۱.
- (۱۴) انگلس. جشن ملل در لندن، مجموعه آثار، ج ۲، ص ۶۱۱.
- (۱۵) مانیفست، ص ۸۱.
- (۱۶) به نقل از یوزف شلا یقشتاین. مارکسیسم ودولت، فرانکفورت، ۱۹۸۲، ص ۸ - ۷.
- (۱۷) رجوع شود به تزهای اول و آخر مارکس در باره فوئر باخ، ضمیمه کتاب انگلس با عنوان لود و یگ فوئر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی، ترجمه فارسی، ص ۵۵ و ۵۷.
- (۱۸) روزنامه اومانیتته، شماره ۷ ژانویه ۱۹۷۶. در اینجا به نقل از ضمیمه کتاب در باره دیکتاتوری پرولتاریا "اثر آیتن بالیبیار، ترجمه آلمانی، هامبورگ، ۱۹۷۶، ص ۱۴۵ - ۱۴۴.
- (۱۹) رجوع کنید به مقدمه انگلس بر "مبارزات طبقاتی در فرانسه".
- (۲۰) این امر خاصه پس از انقلاب اکتبر مورد تاکید لنین بود، است، بنگرید به "بیماری کودکی چپ - روی" و نیز مقالات مندرج در مجموعه "درباره تاکتیک‌ها" اثر لنین، از انتشارات سازمان در سال ۵۸.
- (۲۱) در رابطه با این بحث خوانند و ویا بازخوانی مقاله "چگونه می‌توان مدعی نقش پیشاهنگی بود" (گفتگوی بین دبیر کل حزب کمونیست تونس و دبیر کل حزب کار سوسیلس) مندرج در نشریه اکثریت، شماره ۲۲۴، بسی مفید است.
- (۲۲) هلموت زایدل به نقل از ارسطو، در کتاب "ارسطو و فلسفه باستان"، برلین، ۱۹۸۴، ص ۴۴.
- (۲۳) برتولت برشت. مجموعه آثار در ۲۰ جلد، فرانکفورت، ۱۹۶۷، ج ۱۲، ص ۳۸۲.

هرمونی، رهبری، قدرت سیاسی
 در رهنمودهای کمیته مرکزی سازمان د. پانزدهمین سالگرد بنیانگذاری آن، فراخوانی جدی وجود
 داشت: "لنین را همیشه بخوانیم" مضمون اصلی تغییر در سیستم آموزشی آید. تئوریک-سیاسی
 در دانشگاهها و به خصوص مراکز علوم اجتماعی شوروی امروزه نیز در واقع همین فراخوان است، کلاسیکها
 را بخوانیم" و خواندن آنها بمعنای مراجعه به خود آنهاست، نه مراجعه به کلاسیکها از طریق
 "اف" ها و "اسکی" ها و غیره. به علاوه خواندن کلاسیکها بمعنای مراجعه به آنهاست
 نه کلاسیک. منتخب "این یا آن تعالی یا سمت گیری" لنین را هم باید از روی کلیات لنین خواند
 و تا از "منتخبات" لنین را برای رهنمود عمل انقلابی باید خواند، نه برای توجیه و یا تفسیر
 این یا آن تئوری از پیش ساخته شده، بنابراین لنین "مثله" شده، نه "لشین" منتخب نه بنگه،
 "لنین" شده، لنین از روی "کلیات" آثار.

— بگمان نگارنده، یکی از مسائلی که هنوز در سازمان مدیریت بخشهای مسئولان در روشن نگرد
 جدی است، مسأله "رهبری" پرولتاریا در انقلاب د. مکرراتیک و در آن این رهبری است. فصول اول و
 دوم مصوب کمیسیون برنامه و به خصوص فصل دوم آن پاراگراف شماره ۸ و پیشنهادات رفقا امیر و
 بعضی برای تغییر این پاراگراف گواه بارز این مناره است. نوشته حاضر کوششی است برای روشن
 کردن اهمیت و درک خود لنین از این مفهوم، لنین می نویسد "نکته عدد ۸ آموزش مارکس عبارتست
 از توضیح نقش جهانی — تاریخی پرولتاریا بعنوان آخرین سرگرم جامعه سوسیالیستی" (جلد ۲۲ مجموعه
 آثار چاپ پنجم، ص ۱۰۱ و ۱۰۲) در واقع نیز مرکز سیستم سلاح تئوریک مبارزه پرولتاریاست و
 رسالت آن توضیح نقش جهانی — تاریخی پرولتاریا بعنوان "گورکن سرمایه داری" و "آمریند" —
 سوسیالیسم است.

مقدمه ای لازم برای توضیح چگونگی شکل گرفتن درک لنینی از

از رسالت جهانی — تاریخی طبقه کارگر

— مضمون اساسی هر انقلاب در چیست؟ مهمترین وظیفه هر انقلاب کس است؟
 بنیادی ترین عامل هر انقلاب اجتماعی را مارکس در مقدمه ای بر نقد اقتصاد سیاسی "با کشف قانون
 جهان شمول" تطبیق ^{سطح} شد. نیروهای مولده و روابط تولیدی "در هر ساختار اجتماعی — اقتصادی بیان
 کرد. رابطه د و مقوله (سطح رشد نیروهای مولده و سطح رشد روابط تولیدی) رابطه دیاکتیکی —
 شکل و مضمون است سطح رشد نیروهای مولده مضمون و روابط تولیدی شکل بروز این نیروهای مولده است
 یا رشد نیروهای مولده در "مرحله معینی" چهارچوب روابط تولیدی موجود برای تأمین رشد مناسب آن
 ناکافی و تنگ بود، و باد هم شکستن این روابط تولیدی (انقلاب یا تأخیر در رجی این روابط تولیدی
 (رفرم))، روابط تولیدی مناسبتری برای نیروهای مولده تأمین می گردد. شکل این تکامل (انقلاب یا
 رفرم) در روابط تولیدی بستگی به نیروهای رهبری کننده تحولات دارد. و خصلت انقلابی یا رفرمیستی
 این نیروی رهبری کننده باعث میشود که تکامل به صورت انقلاب یا رفرم نمود یابد.
 در گذار سرمایه داری غیر انحصاری به سرمایه داری انحصاری یعنی امپریالیسم در اواخر قرن نوزدهم و
 اوایل قرن بیستم ما شاهد یکی از این رفرمها در روابط تولیدی سرمایه داری بودیم که فرد سرمایه داران —

روابط تولیدی پیشرفته تری را برای رشد بعدی نیروهای مولده تامین کردند. روابط تولیدی سرمایه‌داری انحصاری که دارای نظایق بیشتری با سطح بالاتر رشد و انتگراسیون نیروهای مولده بود تا (گذر سرمایه‌مند - داری انحصاری به سرمایه‌داری انحصاری - دولتی در رساله‌های بعد از جنگ جهانی دوم) (اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰) به صورت سیستماتیک، رفرم دیگر خود سرمایه‌داری برای تامین شرایط باز-

تولید اجتماعی بود. این تامین روابط تولیدی باز هم پیشرفته تری برای سطح رشد نیروهای مولده بود که برای تامین شرایط باز تولید، ذخایر دولت در اقتصاد را تأمین می‌کرد. رشد نیروهای مولده به شکل تشدید روند انتگراسیون تولید و سرمایه‌داری مقیاس جهانی در چهره شرکت‌های فراملیتی و فواید مسای خود را در بازار مشترک آنها و سهم در کنفرانس‌های سران هفت کشور بزرگ صنعتی نشان می‌دهد که این -

نیز رفرم دیگری در سیستم روابط تولیدی سرمایه‌داری جهانی است که باز توسط خود سرمایه‌داری در اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ صورت گرفت و تا امروز ادامه دارد. و روز به روز طیف تشدید تضاد های سد مرکزید، سرمایه‌داری جهانی (امریکا و کانادا - اروپا - ژاپن) گسترده تر می‌گردد.

تحول در سیستم روابط تولیدی فئودالی در آلمان، در رساله‌های اواسط قرن هجدهم نیز از طریق رفرم بود. این رفرم در رنجی به نحوی ابتدایی فئودالیهای آلمانی را به سرمایه‌داری تبدیل کرد. (راه پروسای انقلاب - ارضی) و به شکل فئودالیسم در اروپای غربی و شرقی.

- تحول در سیستم روابط تولیدی در فرانسه در سال ۱۷۸۹ یک انقلاب در سیستم روابط تولیدی و فئودالی بود که توسط سرمایه‌داری بر علیه فئودالیها صورت گرفت. محصلت انقلابی آن هم در همین جایجایی طبقات - متخاصم سرمایه‌داری و فئودال بود. تحول در سیستم روابط تولیدی روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ نیز یک انقلاب بود که توسط طبقه کارگر بر علیه سرمایه‌داری و ملاکین صورت پذیرفت. و باز هم به خاطر جایجایی طبقات، انقلاب بود و نه رفرم. نئین می‌نویسد: "در اثر ماریوف کارل کائوتسکی به نام "انقلاب اجتماعی" به خوبی توضیح داد، شده است که فرق رفرم از انقلاب در حفظ قدرت سیاسی در نزد طبقات مستعمر است" (و پلاتفرم سوسیالیست

د مکرسی انقلابی " مجلد ۱۵، ص ۸۲، روسی) تفاوت تاثیر انقلاب یا رفرم بر رشد نیروهای مولده.

- اصلی ترین وظیفه هر انقلاب (یا رفرم) اجتماعی در تامین شرایط بهتر برای رشد نیروهای مولده از طریق برندختن روابط تولیدی کهنه شد. (انقلاب) یا تغییر در رنجی آنها (رفرم) است. تعریف کائوتسکی از تفاوت انقلاب و رفرم را که نئین هم تذیرد. دیدیم. انتقال یا عدم انتقال قدرت دولتی از نظر طبقاتی اهمیت اقصای این قدرت دولتی در رنجی آنها.

- مارکسیسم سیاست را فشرده اقتصاد می‌داند: "انگلس در نامه به گزاد اشیتف در ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰ که نمونه درختانی از ادبیات کلاسیک ما در مورد رابطه زوینا و وزیر بناست می‌نویسد: "اگر حاکمیت سیاسی از نقطه نظر اقتصادی عاملی ناتوان و بی اهمیت است پس چرا ما به خاطر دیکتاتوری سیاسی پرولتاریا می‌رویم؟ جبر و فشار (یعنی قدرت دولتی) خیر یکی از نیروهای اقتصادی است (جلد ۳۷ مجموعه آثار مارکس و انگلس - ص ۴۰) - چاپ دوم به زبان روسی - در همین نامه انگلس می‌نویسد: "قدرت دولتی میتواند تاثیر متعادل سه گانه ای بر رشد و تکامل اقتصادی اعمال نماید". [یا] قدرت بزرگ هم جهت با مسیر رشد اقتصادی سمت می‌یابد که در نتیجه این رشد و تکامل با سرعت جزئیانی می‌یابد، [یا] قدرت دولتی برخلاف رشد اقتصاد

عمل میکند که در آن صورت چنین قدرت [دولتی] در دوران کنونی پس از چندی شکست خواهد خورد و یا -
 قدرت مزبور در برابر رشد اقتصادی در برخی ستمها موانعی ایجاد می نماید و روند تکاملی را به مسیرهای
 دیگری هدایت می کند. این مورد سرانجام یکی از دو مورد فوق الذکر را در پی خواهد داشت. با این -
 وصف آشکار است که در مورد یاد شده دویم و سوم قدرت سیاسی میتواند به رشد اقتصادی فوق العاده -
 آسیب رسانده و باعث همز رفتن نیروهای بسیار زیادی گردد. " ماکس در سترمایه در فصل مربوط به " روزگار"
 نشان میدهد که قانونگذاری که یک عمل سیاسی است چه تاثیر قاطعی بر رشد اقتصادی می گذارد. (سرمایه
 ترجمه فارسی، مجلد اول صفحات ۲۹۱ - ۲۹۲) در واقع موضوع سرکردگی طبقه کارگر را میتوان اود و جنبه
 مطرح کرد. مجرد و شاخص یا عبارت دیگر به تنگنای تئوریک است. و به شکل کاربری. از آنجا که صفحات مذکور
 بولتن - بررسی آمیزهای از این دو جنبه را تاکنون نشان داده است نگارنده تلاش میکند ابتدا از بررسی تاریخی
 تجرید به موضوع نگاه کند، و آنگاه با تلاترند ریافتن متدولوژی لندن در گذار از مجرد به مشخص (در این
 موضوع خاص) هناله مشخص را در ایران و در حدیقت خود بررسی نماید.

بحث مجرید و شاخص

برای تعیین همبستگی انقلاب و مکزیک از کجا باید آغاز کرد؟
 - برای تعیین همبستگی انقلاب در یک کشور مشخص از کجا باید آغاز کرد؟ این آغاز اهمیت استدیک دارد.
 - حلقه اساسی و این نقطه آغاز به اعتقاد نگارنده تحلیل از دوران محاصر است. تا آنجا که به نفع محدود
 اینجانب مربوط می گردد. در اسناد حزب توده ایران و سازمانها که نیکوترین مدافعان تزلنشی در زمان
 سازمانهای مارکسیست - لنینیست کشورمان هستند. و آن را در اساسی ترین اسناد حزبی به طمان -
 شکل مورد پذیرش جنبش جهانی کمونیستی ذکر می کنند. این موضوع بیشتر به شکل اصل متعاری در مجرد مطرح
 میگردد. از این روش تاریخی و مجرد که در تحلیل های مربوط به تعیین رهبری انقلاب بورژوا - مکزیک نشانه
 - ای از کاربست آن دیده شده است. " لنین در " رهبر چینی در روغن " در مصاف با پتروسف اهمیت دارد
 از دوران را به این شکل بیان می کند. " ما نمی توانیم بدانیم که به چه موفقیتی جنبش های مختلف تاریخی
 در یک دوران مشخص توسعه پیدا می کنند. ولی ما می توانیم بنهیم دید انیم که کدام طبقه در راست یک دوران
 یا در دوران دیگری قرار گرفته، محتوای اصلی آن را تعیین کرده، مبر اصلی تکامل و خصوصیات اصلی شرایط
 تاریخی در آن دوران و غیره را تعیین میکند. و این طبقه را در دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم
 در مقیاس جهانی طبقه کارگر می داند یعنی طبقه کارگر است که " در راست دوران قرار دارد. محتوای اصلی
 آن را تعیین کرده، مبر اصلی تکامل و خصوصیات اصلی شرایط تاریخی را تعیین میکند. " زیرا تنها این
 طبقه سازنده سوسیالیسم است و مضمون دوران نیز گذار به این سوسیالیسم است.

چگونه باید این را فهمید؟ مقیاس جهانی و مقیاس ملی چه ارتباطی دارند؟

تضاد اصلی در روزه جهانی در دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم تضاد بین مولد میمون طبقه
 کارگر جهانی یعنی کشورهای سوسیالیستی یا مولود نامیون طبقه سرمایه داری جهانی یعنی
 امپریالیسم است. رابطه بین این تضاد اصلی و منافع عموم بشری اکنون مورد بحث در جنبش کمونیستی است.

- اگر این تضاد را تضاد اصلی بدانیم به ناکزیر باید به بررسی تاثیر این تضاد در تعیین وظایف انقلاب در هر کشور نیز بپردازیم. چگونه؟ - سه ساله ساده نیست، درک درست دیاکتیک عینی، تضاد عام و خاص، تضاد داخلی و خارجی یعنی تبیین دیاکتیک ذهنی، در این مورد درک درست دیاکتیک عینی تاثیر این تضاد اصلی جهانی بر وظایف انقلاب در هر کشور خاص به برخورد هئای ساده انگارانه تا نفی یا بی رنگ کردن تضاد عمده و اساسی دیاکتیک عام و خاص، خارجی و داخلی پیش رفته و این را در این شکل بیان داشته است که تامین هژمونی طبقه کارگر جهانی در رجهاره کشورهای سوسیالیستی (تضاد عام، خارجی) جانشین تامین هژمونی طبقه کارگر کشور خاص (تضاد خاص، داخلی) کرده است. هگل در جایی در مورد ثابت گفته است که اگر او به جایی اینکه تمام عمر در تلاش اثبات فیر قابل شناخت بودن ماهیت جهان مادی می بود برای شناخت این جهان می کوشید، نتایج به مراتب بهتری بدست می آورد. این موضوع درباره برخی از رفا و جریاناتی در رجنشیر کمونستی کشور ما (حزب توده) و نیز در رجنشیر جهانی کمونیستی (پارتیزین نمونه حزب کمونیست مصر) در مورد اعراق در نقش نیروهای بینابینی نیز صادق است. این رفا و جریانات که می دوشند از موضع طبقه کارگر با مسایل برخورد کنند، از این مطلب که در مرکز دوران طبقه کارگر قرار گرفته بجای اینکه افزایش افزایش نقش تاریخی طبقه کارگر در هر کشور معین را نتیجه بگیرند، به عامل عارضی این پدیده یعنی افزایش پتانسیل انقلابی اقشار بینابینی بهایی بیش از اندازه داده و می دهند. در واقع آنها در مقام ادعای پیشاهنگی طبقه کارگر اگر به جای آنکه تمام تلاششان را صرف اثبات توانندی اقشار بینابینی در انقلاب دیمکراتیک میکردند برای انجام وظیفه اصلی خود یعنی سازمان دهی مستقل و آگاهی بخشیدن به طبقه کارگر این عامل اصلی در دوران افزایش دهنده اصلی پتانسیل انقلابی اقشار بینابینی می کوشیدند به مراتب نتایج بهتری بدست می آمد، زیرا معیار ترقی خواهی، نزدیکی به ایدئولوژی و سیاست طبقه کارگر ارزیابی می شد و این گفته واضح و غیر قابل تفسیر لنین که "در قرن بیستم بد کشور سرمایه داری اگر کسی بتوسید از اینکه بسوی سوسیالیسم گام بردارد نمی تواند دیمکرات انقلابی باشد" را به تن امثال خمینی (علیه ارتومیسم اسلامی) و مجاهدین کنونی قیامی کردند.

- به گمان نگارنده نتیجه درست از تحلیل مضمون دوران کنونی افزایش اهمیت و افزایش شانس رهبری طبقه کارگر در انقلاب دیمکراتیک است. یعنی مطلبی که لنین در اثر جوادان خود "دناکتیک" در عصر امپریالیزم فرموله کرد، در عصر گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، نه فقط کم اهمیت تر نشد بلکه به مراتب افزایش هم یافته است و محول کردن این نقش رهبری به عامل عارضی پدیده یعنی اقشار بینابینی - بینی که البته به خاطر وجود سوسیالیسم پتانسیل انقلابی شان افزایش هم یافته است کرنش در برابر بورژوازی است. به عبارت دیگر مبارزه طبقه کارگر برای کسب مقام رهبری انقلاب دیمکراتیک، بعلمت مضمون - دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم در مقیاس جهانی هم در مرحله ساختمان بورژوازی - دیمکراتیک هم در مرحله ساختمان سوسیالیستی جامعه قاطع تر و نیرومند تر و به علت حمایت پرولتاریای پیروزنده در "فاجعه قریب الوقوع راه مبارزه با آن" جلد ۱۱ - تاکسید از لنین

چهاره کشورهای سوسیالیستی ساده تر و آسانتر گردیده است. خلط مبحثی که در این بررسی این موضوع

در مقالاتی که تاکنون در ربولتن ما نوشته شده دیده میشود ناشی از گرایش است که از اوایل دهه ۱۹۶۰ برجسته‌کارگری و کمونیستی جهان در مورد امکانات پیروزی انقلاب‌های ملی - دمکراتیک مسلط شد *

این گرایش بر اساس پریپا دادن به نظر ارد و گاه سوسیالیسم در سرنشست آتی جهان و کم بها دادن به توانائیهای سرمایه داری برای تلابق خود با نیازهای رشد نیروهای مولده بود. زمینه های عینی این - خوش بینی دستاورد های عظیم سوسیالیسم در اتحاد شوروی تا سالهای دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰ بود. اساسی ترین مشخصه های این دستاورد ها سطح بازدهی کار اجتماعی و سطح بازدهی کار در صنعت است. اگر در اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۰ بازدهی کار اجتماعی فقط ۹۹ درصد مجموع بازدهی کار اجتماعی در کل کشورهای پیشرفته سرمایه داری است در سال ۱۹۵۰ به ۴۰ درصد آن رسید و در صنعت از ۷ درصد به ۳۶ درصد یعنی در این فاصله ۳۰ سال رشد اقتصادی در این دو مولفه اصلی اقتصاد با آهنگ رشدی حیرت انگیزی سابقه به مولفه های سرمایه داری نزدیک میشد. این آهنگهای رشد نشان دهنده اهمیت عظیم مساله خصلت رهبری در قدرت سیاسی است. لازم به یاد آوری است که مارکس بازدهی کار یا لاتر سرمایه داری را "تبخانه سنگینی" نامید که "کلاغ قنود الیسم" را در هم می کوید و لنین رسیدن به بازدهی کار یا لاتر در سوسیالیسم را عامل "پیروزی نهایی" سوسیالیسم نامید. او نظر در مطلق تولیدات صنعتی نیز در اوایل سالهای ۵۰ تولید صنعتی شوروی به ۴۳ درصد کل تولید صنعتی جهان بالغ کردید. نتیجه این دستاورد ها پیروزی های قشوقه بیمانه وارد گرایانه با فرض حفظ برتری آهنگ رشد اقتصاد کشورهای سوسیالیستی نسبت به همین عامل در کشورهای سرمایه داری اعلام می کرد که بازدهی اجتماعی کار در شوروی در سه سالهای ۸۰ به بازدهی کار در آمریکا خواهد رسید و حجم تولیدات مادی شوروی به علت برتری سوسیالیستی و عدم تضاد بین روابط تولید و نیروهای مولده که مانع اتلاف منابع مادی میگردد این بازدهی اجتماعی کار تا ۵۰٪ بیشتر از تولیدات آمریکا موصول خواهد داد. و کمونیزم در کشورشوراها به پیروزی خواهد رسید و شعار "سه هرکس به اندازه کارش" به شعار "به هرکس به اندازه نیازش" تبدیل خواهد شد. به علاوه پیش بینی می شد که بحرانهای ادواری سرمایه داری به مراتب شرایط مشکل تری را برای رشد اقتصاد سرمایه داری جهانی ایجاد خواهد کرد که این نیز فاصله را بیشتر خواهد نمود. نتیجه گیری تئوریک از چنین "هستی اجتماعی" مفروض عبارت بود از افزایش جذابیت و امکانات سوسیالیسم، مهارد رتجاوزگیری سرمایه داری جهانی از طریق دستیابی به برتری نظامی بر آن و در نتیجه جلوگیری از مدور و نیز ممانعت از حمایت از ضد انقلاب محلی و امکانات بیشتر پیروزیهای پارلمانی و استقرار سوسیالیسم از طریق این پیروزی ها (عدالت در کشورهای پیشرفته سرمایه داری) و وسعت - گیری بیشتر و تشدید یابنده تر نیروهای بینابینی در نوسان جادانی خود بین "پرولتاریا" و "بورژوازی" و در مقیاس جهانی بین دوازده و گاه سوسیالیستی و سرمایه داری به نفع پرولتاریا وارد و گاه

سوسیالیستی و نتیجتاً در زمانی تاریخی روشن پیروزی "راه رشد غیر سرمایه داری" در مورد نتایج مخرب این ذهنی گزایی فقط کافیست بگوئیم که برنامه عظیم بازسازی (پریستوریکا) شوروی در نظر دارد که در سال ۲۰۰۰ سطح رشد نیروهای مولد را در شوروی به سطح آمریکای سال ۱۹۸۰ برساند؛ تقریباً همه احزاب کمونیست کشورهای پیشرفته فریب به استثناً ایتالیا، ژاپن، یونان و پرتغال به شدت نیرو وارد ست دادند؛ نیروهای بینابینی نه شکل قانونمند بلکه برخی از آنها به شکل اتفاقی راه رشد را کاملاً بشرطی کردند ولی هیچکدام از چهارچوب سیستم جهانی اقتصادی سرمایه داری و از تقسیم کار بین المللی سرمایه داری خارج نشدند. در واقع مدل موجود رشد سوسیالیستی در شوروی تا دهه ۵۰ ذخیره حیاتی خود را به مصرف رسانده، برتری خود را بر سازماندهی تولید سرمایه داری داده بود و احتیاج به بازبینی و بازسازی در همان چهارچوب سوسیالیستی داشت. در این سالها یعنی سالهای ۵۰-۶۰ تحولات جدی و از بالا در سیستم روابط تولیدی سرمایه داری آغاز شد و سرمایه داری — انحصاری — دولتی در مقیاس گسترده و به طور سیستماتیک به کار گرفته شد. بعد از بحران عمیق ۱۹۲۳ — ۱۹۲۹ در جهان سرمایه داری تئوری این سرمایه داری که به گمان اینجانب از دستاورد های عظیم — اقتصاد برنامه ریزی شده در شوروی نیز تاثیر گرفته بود توسط لسترد جان منیارد کینز در کتاب کلاسیک شده اقتصاد سرمایه داری "تئوری عمومی اشتغال، بهره و پول" منتشره در سال ۱۹۳۶ تدوین شد و یکی از علل اصلی خروج از بحران آن سالها تجهیز به این تئوری بود. به کارگیری سیستماتیک این تئوری در بعد از جنگ دوم جهانی کوشش جدی سرمایه داری جهانی برای انطباق هر چه بیشتر روابط تولید بر سطح رشد نیروهای مولد در شرایط حضور رقابت آمیز سیستم سوسیالیستی روابط تولید، که برتریهای خود را نشان داده بود، از طریق رقم بود. و جهان سوسیالیسم سر مست از باد پیروزی بدون درک عمیق نیاز عینی برد ستاورد های خود لقمه داد. تئوریهای من در آوردی تطابق خود بخودی سطح رشد روابط تولید بر سطح رشد نیروهای مولد و در سوسیالیسم عدم وجود تضاد بین آنها در این سیستم، عقب ماندگی فلسفه مارکسیستی در تبیین تضاد های جامعه سوسیالیستی که هنوز هم نتوانسته تکلیف تضاد اصلی و غده در جامعه سوسیالیستی را حل کند و حتی توضیح دهد که در جامعه سوسیالیستی تضاد اصلی وجود دارد یا نه که موجب شده و میشود که "حلقه اصلی زنجیر" برای رشد جامعه کم شود. عقب ماندگی اقتصاد سیاسی مارکسیستی که هنوز نتوانسته تکلیف وجود یا عدم وجود کالا و روابط کالا — پولی در سوسیالیسم را حل کند و شرایط عدم وجود مکرسی (حتی از نوع ابتدایی آن) جهان سوسیالیستی را به سکون در آورد. تلاش جزیانی که تحت رهبری خروشچف در نیمه دوم دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰ برای پاسخگویی به این نیاز عینی رشد نیروهای مولد به عمل آمد (تغییرات در روستا و در کارخانه که از جمله شامل خودگردانی و خود کفایی کارخانه ها و اقتصاد یات میشد و به کار گرفتن تشویق انگیزه های مادی فردی در اقتصاد سوسیالیستی) بحالت بی اعتنائی به مکرسی و عدم جلب وسیع و فعال زحمکشان به حیات اجتماعی — اقتصادی (که جوهر پرورشکی کی کنونی است) در

برابر نیروی ماند تاب تحمل نیاورد و بعلت دست نخورده ماندن "کهنه" و نیز اشتباهات ناگزیر "نو" که مورد استفاده "کهنه" قرار گرفت عقیم ماند. در شرایط عدم حضور توده ها در میدان و عدم اصلاح ساخت سیاسی - اجتماعی مخروسته و جریان اودر شبه کودتایی از "بالا" در سال ۱۹۶۴ کنار گذاشته شدند و نتایج اقتصادی قابل لمسی که در نتیجه این رفرمها به دست آمده بود،

در سال ۱۹۷۰ که بر روی کاغذ اعلام شد "۹۴٪ صنایع شوروی به سیستم خودگردانی و خود کفایی اقتصادی منتقل شده اند" به پایان خود رسید و دوران آهنکهای رشد ناچیز آغاز شد. دورانی که اکنون رسماً در مطبوعات شوروی "دوران سکون" نامیده میشود. نتایج متوجه از "هستی اجتماعی" را در عرصه جنبشهای رهایی بخش ملی در تتر "راه رشد فیر سرمایه داری" دیدیم. جوهر این تتر تلاش برای نفی ضرورت رهبری طبقه کارگر در تحولات دیکراتیک جامعه میال شدن مفهوم این رهبری و محدود کردنش به "تأثیر سیلیسی" طبقه کارگر بر نیروی بینابینی برای ارتقا آن تا حد پیشاهنگ طبقه کارگر از راه سیاست اتحاد و مبارزه با کمتر شدن هرچه بیشتر سهم مبارزه و افزایش هرچه بیشتر سهم اتحاد بود که بارزترین نمونه خود را یکی در انحلال حزب کمونیست مصر در زمان ناصر در سالهای ۶۰ و ۱۹۵۰ در آغاز این "تئوری" شبه مارکسیستی و با حذف کامل سهم مبارزه و مطلق کردن سهم اتحاد و دیگری در استراتژی و تاکتیک حزب توده و ما در برنامه مان برای "شکوفایی ج ۱۰" در زمانیکه این "تئوری" در همه ابعاد ترک برداشته و در حال فرو ریختن بود و مدافعين آن در خود اتحاد - شوروی زیر فشار سنگین واقعیتها و بعد از "۱۰۰ بار شکست" میدان را ترک می کردند خود را نشان دادند.

چرا این تئوری شبه مارکسیستی است؟

اولین دلیل آنست که اساس آن بر نفی ماتریالیزم استوار است زیرا که اید را بجای ماده نشانده است. بحثی که آرزو، بندار از "هستی اجتماعی" "آنچنان که باید باشد" را به جای "هستی اجتماعی" "آنچنان که هست" نشانده.

دومین دلیل آنست که متافیزیک را بجای دیالکتیک نشانده است. جهان را نه در تغییر بلکه در سکون دیده است. تکامل را نه تکرار نمود رفازی برتر بلکه تکرار نو در دایره ای بسته و در رفازی ثابت میدانند. سومین دلیل آنکه بر مبنای تحریف و سانسور لنین استوار است. بر سومین دلیل مکتب میکنیم.

تئوری پردازان این "تئوری" شبه مارکسیستی عدد تا از "دانشندان" علوم اجتماعی شوروی بودند و به دنبال نامشان "اف" و "اسکی" داشتند. طبیعی به نظر میرسد که در صورتیکه "تئوری" آنها در برابر نوآموزان نگرانده قرار میگرفت و در مقابل این "تئوری" آثار خود لنین "ونه نقل قولهای لازم" از او "فرا موثر کردن" نقل قولهای "نالازم" و حتی مزاحم "هم قرار می گرفت مد اقل برای این نوآموزان در دست "تئوریهای" آنها به وجود می آمد و لابد این نوآموزان در صورت داشتن

صداتی مختصر به ننگاش و امید داشت. پس لازم بود "لنین" "سانسور" شود. به همین جهت حزب توده را متهم می‌کنم که آگاهانه از در اختیار قرار دادن آثار لنین در مورد این ساله به جنبش کمونیستی ایران در جامعه ای که در مرحله انقلاب بورژوا - دمکراتیک بود خود داری کرد. و این کار به خاطر تئوریزه کردن شبه تئوریهایی مسلط بر جنبش جهانی کمونیستی بود. که نقش حزب کمونیست اتحاد شوروی و دانشمندان "علم اجتماعی آن در آن بسیار عظیم است."

ادعا بزرگ است - تلاش در جهت اثبات آن حداقل روشنی بیشتری برادعا می‌افکند.

(- آمار و ارقام)

الف) چاپ پنجم آثار لنین به زبان روسی مشتمل بر ۵۵ جلد است که با مقدمه و توضیحات نزدیک به ۳۵ هزار صفحه می‌گردد. از این ازشیه گرانبهای جنبش کمونیستی، مجموعه ۱۲ جلدی "آبشار" "منتخب" لنین و تعدادی مقالات پراکنده دیگر به زبان فارسی ترجمه شده است که ایضا با مقدمه و توضیحات نزدیک به ۳۵۰۰ صفحه می‌گردد. یعنی چیزی نزدیک به ۱۰٪ از آثار لنین به فارسی ترجمه شده است.

ب) - مسئله رهبری انقلاب بورژوا - دمکراتیک تا پیروزی انقلاب اکتبر در ۱۹۱۷ (و حتی تا بعد از آن) در روسیه یکی از محورهای اصلی مباحثات تئوریک لنین با پلخانف، مارتنف، اکسلیرد، پوترسوف، مارتینف، کائوتسکی و دیگران است. واضح تئوری "رهبری پرولتاریا در انقلاب بورژوا - دمکراتیک" لنین است و بنابراین باید برای دفاع از این "نو" "جسورانه کمر همت بست. تیخانه تئوریک طرف مقابل بسیار انبوهتر و تشدید تراست. نظریه پردازانی که مخالف لنین هستند قولهای تئوری مارکسیستی در روسیه و در جهان هستند. پلخانف در مارکسیسم در روسیه است و کائوتسکی تئوری پرداز بزرگ حزب سوسیال دمکرات کارگری آلمان، حزب مارکس و انگلس و بزرگترین و توده ای ترین حزب مارکسیستی جهان است. این ارتد کسهای مارکسیسم عیب بزرگشان اینست که "درخت سبز زندگی" را با تئوری خاکستری "سودا کرد" اند. در درون حزب بلشویک و در میان بلشویکهایی مانند مارتینف، کامینف، م بوخارین، بوگدانوف و غیره نیز در این مورد پیگیری کافی وجود ندارد. لنین باید از تئوری خود دفاع کند. دفاع جانانه لنین که تا بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ هم ادامه مییابد. (در کتاب "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد") در ترجمه های فارسی آگاهانه بی رنگ شده است. اثر لنین "د و تاتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک" در جلد دهم از چاپ مجموعه آثار لنین به زبان روسی چاپ شده و متعلق به نوشته های ماههای ژوئن تا اکتبر ۱۹۰۵ است. در باره وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر و "وظایف پرولتاریا در انقلاب ما" در جلد ۳۱ چاپ پنجم مجموعه آثار به زبان روسی چاپ شده و متعلق به نوشته های لنین در دوره مارس و آوریل ۱۹۱۷ است، نامه هایی در باره تاکتیک "و در نامه های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ یعنی در مدت تقریباً یک و دو سال ۳۳ نازدهم از لنین" در باره قدرت و گانه "نیز مربوط به همین دوره است که فارسی ترجمه شده و در آن مسئله "رهبری پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک" مطرح شده. همین چند است که مجموعه بضاعت تئوریک ما از اندیشه های لنین در این مورد است. بی خود نیست که نقل قولهای بولتن عدنا از د و تاتیک، اشاره ای به -

پاروس و سپس پیردین به این چند اثر است. پرسشی ۱۲ ساله از فراز ۲۲. جلد آثار لنین با نزدیک به ۱۲ هزار صفحه ۱.

براستی جرات داشته ای که لنین از قبل از سال ۱۹۰۵ و قبل از کنگره سوم حزب سوسیال دمکرات - کارگری روسیه که بر اساس مصوبات آن د. و تاکتیک را نوشت و در بیش از ۲۲ جلد از آثارش - یعنی تقریباً ۴۰ درصد کل آثارش به صورت مقالات مستقل یا در دیگر مقالات به آن پرداخته و با خشم "ماده" شیسی "که فرزند" نسو "متولد شده" اثر را از گزند "پدر" های مارکسیسم "ارتدکس" مخالفت می کند، و لسوزانه رشد داده است در ترجمه های فارسی حزبی خارج نشین در طول دهها سال پس از انبوهی مترجم و "دانشمند" مورد بی لطفی قرار گرفته است؟

تا آنجا که نگارنده میدانند در کشورهای غربی هم که عدالتاً در حوزه "انقلابهای بوزو" دمکراتیک "می گنجند" نیز فقط همین مجموعه "منتخب" دوازده جلدی از آثار لنین به عربی ترجمه شده است؟! ||

۲ - صداقت مختصر نوآموز

آشنایی مختصر با زبان روسی به صداقت مختصر نوآموز اجازه داد که مدت ۹ ماه در این بخش فراموش شده از آثار لنین کنکاشی بکند. محاصل این کار نزدیک به ۳۰۰ مترجمه یادداشت از نوشته های لنین در مورد این تئوری است. برای بررسی تکامل ایده لنین، مطالب مربوط به این تئوری مجلد به مجلد دنبال میشود. هر چند کوشش شده فقط مطالبی که مستقیماً مربوط به این تئوری است آورده میشود و هر چند سعی در کوتاه شدن مطالب شده است، اما برای اینکه رفتار با نقل قولهای تک جمله ای روسی نشده و به اصطلاح "نشان نزول" هم مشخص شده باشد و نیز از آنجا که مطلب "تحقیق" - گونه ای در لنین "منسی" شده و نشان دادن مبارزه حاد تئوریک لنین با مخالفان است و علیرغم صفحات محدود بولتن ناچار گاهی این نقل قولها طولانی - و گاهی بسیار طولانی - است. به علاوه از آثار لنین در این مورد که به فارسی ترجمه شده از آنجا که میتواند مستقیماً مورد مراجعه رفتار قرار گیرد ذکر نشده است. نقل قولها همه جا از "چاپ پنجم مجموعه آثار لنین به زبان روسی" است که از این به بعد تنها مجلد و صفحه یا صفحات مورد نظر آورده خواهد شد.

لنین منسی شده در جلد ۱۰ آثار از این جلد ۵۷۸ صفحه ای هیچ مقاله ای لیاقت ترجمه به فارسی را پیدا نکرده است. مطالب این جلد دوره مارس - ژوئن سال ۱۹۰۵ را در بر میگیرد. مقالات و قطعنامه های مانند:

۱ - "سوسیال دمکراسی و حکومت موقت انقلابی" (۵ آوریل سال ۱۹۰۵ - جلد ۱۰ ص ۱۹-۱۸)

۲ - "دیکتاتور تئوری دمکراتیک کارگران و دهقانان" (۱۲ آوریل ۱۹۰۵ جلد ۱۰ صفحات ۳۱ - ۲۰)

۳ - "طرح قطعنامه درباره شرکت سوسیال دمکراسی در حکومت موقت انقلابی" (۱۸ آوریل ۱۹۰۵

جلد ۱۰ صفحات ۱۲۵ - ۱۲۴)

۴ - گزارش د ر باره شرکت سوسیال د مکرسی د ر حکومت موقت انقلابی " ۱۸ آوریل ۱۹۰۵ صفحات ۱۴۱ - ۱۲۶)

۵ - " انقلاب پیروزمند " (ماه مه - ژوئن ۱۹۰۵ صفحات ۲۲۱ - ۲۲۰)
که مربوط به این مسئله هستند و در مقالات بسیار دیگری که یادداشتهايش موجود است و برای جلوگیری از بیشتر شدن حجم مطالب، آورده نمی شوند. به این مسئله اشاره شده است.
نوت - از این به بعد تأکیدات به شکل - از لنین و تأکیدات به شکل // // // // از نگارنده است.
د ر مقاله " سوسیال د مکرسی و حکومت موقت انقلابی " طرح مسئله را چنین می خوانیم. البته د ر نظر داریم که این مقاله د و ماه قبل از کنگره سوم و سه ماه قبل از " د و تانکیک " نوشته شده است.
نقطه نظرات اجتماعی آنان د ر مورد این مساله هر چند کاملتر د ر برشورما رتینف " د و دیکتاتوری که از طرف " ایسکرا " (شماره ۸۴) د ر یادداشت خاصی مورد تأیید و توصیه قرار گرفت و ما بارها توجه خوانندگان خود را به آن جلب کرده ایم تکامل یافته است.

" مارتینوف د ر همان اول برشور خود را چنین چشم انداز وحشتناکی می ترساند. اگر که - سازمان محکم سوسیال د مکرسی انقلابی بتواند " قیام مسلحانه تمام خلقی را علیه اسبنداد تجویس کرده است و انجام دهد، " یعنی چیزی که آرزو دارد آیا " روشن نیست که د ر آنصورت بعد از انقلاب، اراده تمام خلقی را همانا همین حزب توسط حکومت موقت افاده خواهد کرد؟ روشن نیست که خلق همانا به این حزب و نه حزبی د یگر سرنوشته نزد يك انقلاب را محول خواهد کرد؟

- این باور کردنی نیست اما حقیقت دارد. تاریخ نویسانی سوسیال د مکرسی روسیه با حیرت باید تفسیر کنند که از همان ابتدای روسیه "یروندیستهای سوسیال د مکرسی پرولتاریای انقلابی را از چشم انداز پیروزی می ترسانیدند! - تمامی محتوای برشورما رتینوف (و سلسله ای از مقالات و بخشهایی از مقالات د یگر " ایسکرای نو) (و سلسله ای از مقالات بولتن ما - نگارنده) به آرد کردن " وحشتهای

این پیروزی خلاصه میشود. " خط اصلی فکری نوایسکرائیها د ر این تصور است که این کسب قدرت سیاسی " را " زا کوینیسیم " ، با کوینیسیم ، نکاچویسم و د یگر ایسمهای ترسناک، که چنین به راحتی دایه های انقلابی مختلف کودکان سیاسی را از آنها می ترسانند مجازده و از آنها بترسانند اکنون

شاهدان د روین برای د نباله روی به انگلستان می کنند. انگلند د ر جنگ دهقانی د ر آلمان " می نویسد. " بدترین وضعیتی که پیشوای حزب رادیکال ممکن است با آن روبرو شود ضرورت اجباری

کسب قدرت د زمانی است که جنبش هنوز به اندازه کافی برای سلطه نمایندگان طبقه و برای انجام اقداماتی که این سلطه را تأمین کنند، نضج نیافته باشد. " کافیت که با دقت ابتدا این نقل قول

طولانی را که مارتینف آورده خواند تا قانع شد که چگونه فکر نویسند ه توسط د نباله روما تحریف شده است. انگلند د ر باره قدرت که سلطه طبقه را تأمین کند صحبت می کند. مکر این موضوع روشن

نیست؟ د ر رابطه با پرولتاریا طبیعتاً این قدرت تأمین کننده سلطه پرولتاریا یعنی دیکتاتوری پرولتاریا برای انجام انقلاب سوسیالیستی است. مارتینف (و ایضا مارتینف های ما - نگارنده) با مخلوط کردن

حکومت موقت در زمان سرنگونی استبداد یا تأمین سلطه پرولتاریا در زمان سرنگونی بورژوازی، با مخلوط کردن دیکتاتوری دیمکراتیک پرولتاریا و دهقانان با دیکتاتوری سوسیالیستی طبقه کارگر، اینرا نمی فهمند به علاوه از دنباله نقل قول انگلس فکر او با هم روشن تر میگردد. انگلس می گوید پیشوای حزب رادیکال باید "از منافع طبقات غیر دفاع کند و از بیانات و وعده ها و اطمینانهای به طبقه خود، که منافع طبقه دیگر همان منافع است، احتیاط ورزد. کسی که به این وضعیت فریبند، دچار شده، به طور بازگشت ناپذیر نابود می شود."

— جاهائیکه خط کشیده شده است نشان می دهند که انگلس همانا از چنان وضعیت فریبند، ای بر حذر می دارد که نتیجه عدم درک پیشوا از منافع واقعی طبقه، "خسب" و از مضمون طبقاتی واقعی انقلاب است." (صفحات ۳ تا ۶ مجلد ۱۰)

"... انگلس خطر عدم درک پیشوایان پرولتاریا را از خصلت غیر پرولتری انقلاب نشان میدهد اما مارتینف خردمند (ایضا مانند مارتینفهای خردمند ما - نگارنده) از آن بخطر اینکه پیشوای پرولتاریا، که خود را هم از نظریات و تائید (یعنی با کل ترویج و تبلیغ) و هم از نظر سازماندهی از دموکراسی انقلابی جدا کرده است، نقش رهبری را در تشکیل جمهوری دیمکراتیک ایفا کند، نتیجه میگیرد. انگلس خطر مخلوط کردن مضمون غیر سوسیالیستی و واقعا دیمکراتیک انقلاب توسط رهبران را می بیند و — مارتینف خردمند (ایضا) از آن خطر اینکه پرولتاریا همراه با دهقانان، آگاهانه امر دیکتاتوری را برای برپایی جمهوری دیمکراتیک بعنوان آخرین شکل سلطه بورژوازی و به عنوان بهترین شکل مبارزه طبقاتی پرولتاریا با بورژوازی به عهده گیرد، نتیجه میگیرد. انگلس این خطر را در وضعیت رادیکال را کارانه و فریبند، — ای که یک چیز می گویند و چیز دیگری انجام می دهند، سلطه یک طبقه را وعد می دهند و در عمل سلطه طبقه دیگری را تأمین می کنند می بیند ..."

— تفاوت نقطه نظریات سوسیال — دیمکراسی انقلابی با دنباله روسی از اینجا با روشنی کامل آشکار می شود. مارتینف و ایسکرا "ی نسوا از وظیفه رهبری رادیکال ترین انقلاب دیمکراتیک که به عهد پرولتاریا همراه با دهقانان است، در می شوند — از رهبری سوسیال — دیمکراسی برای انقلاب در می شوند و بدین ترتیب، گرچه نا آگاهانه، منافع پرولتاریا را در اختیار دیمکراسی بورژوازی می گذارند ... اینهم — استدلال او که ما سفارش کنید می کنیم خواننده در باره آن فکر کند؛

"پرولتاریا نمیتواند قدرت سیاسی را همه کل آن وجه چیزی از آنرا بگیرد، زیرا نمی خواهد که انقلاب سوسیالیستی انجام دهد. این موضوع موضوع انگار ناپذیری است که ما را از روسیسم اپورتونیستی جدا می کند ... (مارتینف ص ۵۷) — و ما از خود اضافه می کنیم — و آن موضوعی است که به نحو انگار ناپذیر یک — ناتوانی مارتینف محترم را از درک اینکه چی به چیست نشان میدهد ... (صفحات ۷ تا ۱۹ از همان مقاله — جلد ۱۰) — به همین دلیل محکم با ورود دست نیست،

آنجا که می گویند "حکومت موقت انقلابی در روسیه حکومت د مکرسی کارگری خواهد بود" یا "اگر سوسیال د مکرسی در راس جنبش انقلابی روسیه باشد آنگاه این حکومت سوسیال د مکرسی خواهد بود" یا "حکومت موقت سوسیال د مکرسی خواهد بود" (ص ۱۸ همان مقاله) نقل قول — طولانی بود. می بینیم لنین مشخصاً از رهبری طبقه کارگر به معنای گرفتن "قدرت سیاسی" و نترسیدن این طبقه از گرفتن این قدرت هم در انقلاب مکرسی و هم در انقلاب سوسیالیستی صحبت می کند. اما از مخلوط کردن وظایف آن دو با یکدیگر برحذر می دارد. صفحات بولتن ما پسران مارتینف هایی است که ما "کودکان سیاسی را از گرفتن قدرت در انقلاب مکرسی می ترسانند و پارانروسی هایی است که مانند مارتینف ("هر گونه کسب قدرت سیاسی را همه کل آن وجه جزئی از آن "راد یکتاوری سوسیالیستی می دانند".

— در مقاله "دیکتاتوری مکرسی بولتاریا و دهقانان" (جلد ۱۰ صفحات ۳۱ — ۲۰) ، لنین بارها صفات مارتینف رفته و می نویسد: "مسئله شرکت سوسیال د مکرسی در حکومت موقت انقلابی را آنقدر جریان واقعی در دستور قرار نداد که بحثهای تئوریک سوسیال د مکرسی یک جریان ... در عین حال معلوم شد که توجه به این موضوع آنقدر زیاد است و سوء تفاهمهایی که استدلالهای گفته شده به وجود آورده است (به خصوص شماره ۹۳ "ایسکرا" را نگاه کنید) آنقدر عظیم است که ضرور بیست یکبار دیگر به این مساله پرداخته شود. بهر حال سوسیال د مکرسی احتمال اینرا می دادند که در آینده نه چندان دور ناگزیری باید این مساله را بنه فقط به خاطر تئوری بلکه برای روشنی بخشیدن به وظایف نزدیک برای حزب حل نمایند. بدون پاسخ روشن به این مساله اکنون دیگر ترویج و تبلیغ استوار در تزلزل و ناپایداری ممکن نیست (ص ۲۰ — جلد ۱۰)

... به ما می گویند سوسیال د مکرسی که در حکومت موقت شرکت کرده است قدرت سیاسی را در دست خواهد گرفت. اما سوسیال د مکرسی بعنوان حزب بولتاریا نمی تواند قدرت سیاسی را در دست بگیرد بدون آنکه کوشش کند برنامه حد اکثر ما را اجرا کند یعنی بدون اینکه کوشش کند انقلاب سوسیالیستی را انجام دهد. بد ر چنین نهادی (حکومت موقت — نگارنده) در شرایط کنونی ناگزیر شکست خواهد خورد و تنها خود را منقوض کرده و تنها بازیه دست ارتجاع می شود. بنابراین شرکت سوسیال د مکرسی در حکومت موقت انقلابی غیر مجاز است (ص ۲۳)

— این استدلال بر مخلوط کردن انقلاب مکرسی با انقلاب سوسیالیستی بنا شده است یعنی — مخلوط کردن مبارزه برای جمهوری (و نیز همه برنامه حد اقل ما) با مبارزه برای سوسیالیسم (ص ۲۳) در این مقاله نیز لنین هم ضرورت حل تئوریک مساله را مطرح می کند (زیرا در شرایط آن زمان مسئله امکان به دست گرفتن حکومت به گفته خود لنین در دستور نبود) و هم نشان می دهد که اساس

مخالفت منشویکها برای شرکت در حکومت انقلابی موقت از ترس گرفتن " قدرت سیاسی " است ، چیزی که لنین میگوید از آن نباید ترسید .

— این بحثها ی شوریک قبل از تشکیل کنگره سوم حزب در سال ۱۹۰۵ است . در جریان کنگره لنین " گزارش در باره شرکت سوسیال د مکرسی در حکومت موقت انقلابی " (۱۸۷ آوریل (اول ماه مه) ۱۹۰۵ جلد ۱۰ صفحه ۱۲۱)

" — وظیفه من تشریح طرح مسئله در باره شرکت سوسیال د مکرسی در حکومت موقت انقلابی است در اولین نظرمکن است تعجب آور با شد . که چنین سوالی پیدا شده است . ممکن است فکر شود که وضع سوسیال د مکرسی چنان عالی است که امکان شرکت آن در حکومت موقت بسیار زیاد است . در واقع اینطور نیست . بحث این مسئله از نقطه نظر اجرای عملی نزدیک آن د و کیشوتسیم است . اهداف این مسئله برای ما آنقدر توسط وضعیت عملی امور مطرح بشود که توسط پلمیک های مطبوعاتی لازم است همواره در نظر داشت که این مسئله اولین با توسط مارتینف قبل از نیم ژانویه مطرح شده است . اینهمه آنچه ادر برپوشور " در دیکتاتوری " نوشته است (" صفحات ۱۰۱ — ۱۰۲) خواننده تصور کنید که برای یک لحظه اوتومی لنین متحقق شده است . تصور کنید که حزب که ترکیب اعضای آن تا شرکت تنها انقلابیون حرفه ای محدود شده است موفق به " آماده کردن " شرکت تجویز کردن و انجام دادن قیام مسلحانه خلقی " کرد . آیا روشن نیست که اراده تمام خلقی درست همین الان بعد از انقلاب همانا همین حزب را حکومت موقت تعیین خواهد کرد ؟ آیا روشن نیست که خلقی درست به همین حزب ما و نه دیگری نزد یکتترین سرنوشت انقلاب را خواهد سپرد ؟ آیا روشن نیست که این حزب که نمی خواهد اعتمادی را که خلق از پیشرو به او ابراز کرده است بزنیاورد ، مجبور خواهد شد و مکلف خواهد بود که حکومت را درست خود گرفته و آنرا تا وقتی که توسط اقدامات انقلابی پیروزی انقلاب را مستحکم نسازد ، حفظ کند ؟

— چنین طرح سوالی باور نکردنی است اما در واقع چنین است . مارتینف کشف کرده است که اگر ما خیلی خوب قیام را آماده کرده و پیش ببریم ، چهار وضعیت ما پیش کنند . خواهیم شدند ، اگر که ما بحث خود را برای یک خارجی تشریح کنیم ، هرگز به امکان طرح چنین سوالی باور نکنیم و مسلک را درک نخواهد کرد . تنها با دانستن تاریخ نظریات سوسیال د مکرسی روسیه و دانستن خصیلت نظریات " د نبالوانه " ، را بوجی دل " می توان بحث ما را درک کرد . مسئله تاخیر ناپذیر شوروی شده است که حل آن ضروریست . این مسئله ای است که امروز روشنی اهدا فرمان " از رفقا بسیار خواهشمندم که در تشریح مذاکرات ما برای فعالان در روسیه به خصوص برای " طرح این سوال از طرف مارتینف کاملاً تاکید کنند " (ص ۱۲۷ — ۱۲۶ جلد ۱۰)

— مارتینف ادعا می کند که اگر ما شرکت تعیین کنند و در قیام کنیم ، خطر بزرگی بر ایمان پیشرو خواهند آمد که پرولتاریا ما را مجبور کند قدرت سیاسی را بگیریم در این

حقیقت منطقی و به در آوردن وجود دارد. به مناسبت این دستور خاص در مورد خطر پیروزی در مبارزه با استبداد، " و پرید " (نشریه لنین - نگارنده) از مارتینف و مارتف می پرسند که قلمه بر سر چیست؟ د یکتاتوری سوسیالیستی یا د یکتاتوری د مارتیک؟ ... اگر که ما هم اکنون به پرولتاریای روسیه بگردیم که هم الان در وضعیت نامین سلطه کامل است، آنکه ما به اشتباهی که سوسیال رولوسیونرها انجام دادند، در چار شده ایم ... اگر شما رقیام را به کار می بریم، آنکه نباید سوسیال د مارتسی را از امکان پیروزی قیام بترسانیم. با کسب استبداد خلق، باید آنرا برقرار کنیم و اینکار یعنی د یکتاتوری د مارتیک انقلابی ... ممکن است وقایح ۵۰ - ۱۸۴۸ برای ما هم تدارک کرد یعنی اینکه استبداد سرنگون نشود، بلکه محدود کردید و تبدیل به سلطنت مشروطه کرد آنکه از هیچ د یکتاتوری د مارتیک سخنی هم در زمین نخواهد بود ... کسی که به قلعه حمله می کند، نمی تواند از ادامه جنگ بعد از تصرف خود داری کند. یکی از این دو حالت است: یا قلعه را می گیریم برای آنکه کاترا حفظ کنیم، یا به حمله نپردازیم و اعلام می کنیم که می خواهیم تنها طعمه کوچکی زمین در کنار قلعه داشته باشیم ... اما ایسکرا بعد از گفتن اختلاف نظریات اصولی با " و پرید "، خود به نقطه نظر ما منحرف می شود: " یسدراد شماره ۹۵ می نویسد: " اما برخلاف اراده ما، د یکتیک انقلاب بالاخره بهر شکل ما را به قدرت برساند، و وقتی به شرایط ملی برای انجام سوسیالیسم هنوز نضج نیافته است، ما نباید عجب و غم ما باید هدف د هم دستن چهارچوب تنگ ملی انقلاب را در پیش گذاشته و اروپا را به راه انقلاب سوق د هیم، همانطور که صد سال پیش فرانسه شرق را به این راه سوق داد. " ... بنا بر این ایسکرا خود می پذیرد که اگر ایک بد بختی روی آورد که ما پیروز شویم، آنگاه باید در دست همان کار را بکنیم که " و پرید " می گوید. نتیجه د مسئله علی " ایسکرا " به د نیال " و پرید " می رود و موضع خود را تخریب می کند فقط اینرا نمی فهمیم که چگونه ممکن است مارتینف و مارتف را برخلاف میل خود به سوی قدرت سیاسی هل د اد؟ ... انقلاب روسیه در برابر خود موقعیت مناسب بی نظیری د اد (جنگ قید خلفی، ارتجاع آسیایی استبدادی و غیره) و این موقعیت اجازه می د هد به مسیر موفقیت آمیز قیام امید بست. روحیه انقلابی پرولتاریا نه روزانه بلکه ساعت به ساعت افزایش می یابد و در چنین لحظه ای مارتینف مایی نه تنها اسحاقت بلکه جنایت است؛ زیرا به د امنه انرژی انقلابی پرولتاریا لطمه می زند، به شور و شوق انقلابی او لطمه می زند. این در دست همان اشتباهی است که در شرایطی دیگر برنشتاین در حزب آلمانی به د مورد د یکتاتوری د مارتیک بلکه د ربار د یکتاتوری سوسیالیستی انجام د اد. " (صفحات ۱۲۷)

۱۲۸ ۱۲۷ ۱۲۶ ۱۲۵) (۱۲۸)

رفقا متایسه کنند یا مقاله مثلا رفیق خسرو که " البته بهترین حالت گرفتن قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر

است (نقل به معنی زیرا اصل بولتن را در اختیار ندارند) به راستی تلاش بسیاری از رفقا که می‌خواهند رهبری پرولتاریا در انقلاب بورژوا - د مکرراتیک را به تاثیر معنوی و احیانا برنامه‌ای و تاکتیکی برافشارن دیگر خلق محدود کنند، یعنی به هزمونی آنچنان که خود می‌فهمند، و در واقع نقش حزب اپوزیسیون انقلابی را بازی کنند، جز منشویسم چیست؟ و اگر لنین هم راهی نیافت که آنها را به گرفتن قدرت سیاسی مجبور کند، اما چگونه می‌توانیم؟ و آیا ما هم فلیکستر ما ب نیستیم اگر سه ربع قرن بعد از لنین، بازم هم وظایف پرولتاریا را مانند منشویکها محدود کرده و به دامنه انزوی انقلابی پرولتاریا و شوروشوق انقلابی او به شکلی چنانیکارانه لطمه بزنیم؟ تنها منشویکهای ماد رأست که آنها دهقانان را نسبت به بورژوازی ارتجاعی تر (و برخی اساسا ارتجاعی) می‌دانستند و معتقد بودند که باید رهبری انقلاب را به بورژوازی سپرد: کاریکه در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ بالاخره کردند. (جالب است که لنین همین کلمه رهبری را برای بورژوازی هم به کار می‌برد. ولی برخی از رفقای ما اصلا از آن تاثیر معنوی را نمی‌فهمند، بلکه - قدرتی سیاسی را نتیجه می‌گیرند، ولی نوبت پرولتاریا که می‌رسد، از همین کلمه تاثیر معنوی را می‌فهمند) و خود نقش اپوزیسیون انقلابی را ایفا کردند. اما رفقای ما دهقانان را انقلابی و متحد طبقه کارگر می‌دانند، اما از آنجا که تاکنون انقلاب دهقانی پیروزمند با رهبری دهقانی وجود نداشته و دهقان هم خود به بورژوازیست، دست به دامان شبه تئوریهای مدرن زده و اقتدار بینابینی (خرد و بورژوازی شهر و روستا) را به رسالت رهبری انقلاب فرا می‌خوانند. و صد البته این رهبری برای این اقتدار بینابینی همان قدر سیاسی کلاسیک است و نه هزمونی ۱ برای طبقه کارگر هم نقش اپوزیسیون انقلابی را در نظر می‌گیرند که باید. براین اقتدار بینابینی تاثیر معنوی و سیاسی ندارد (هزمونی) و به آنها پیشنهاد کند. وسعی کند متقاعد شان کند که برنامه اشر را انجام دهند؟ ۱ بر راستی پرولتاریا می‌ایران مگر جلاق است که خود قدرتی سیاسی را در دست گرفته و از این موضع اقتدار بینابینی را بسطه انجام برنامه خود، که منافع اساسی همین اقتدار بینابینی را هم تامین می‌کند، جلب کند؟ این رفقا که مصداق گفته هگل در باره کانت هستند، اگر به جای اینکه چراغ در دست در کوچه‌ها بگردند تا نیرویی را بیابند که بتوانند قبا ی د مکررات انقلابی را به دست پرور کنند. و عسای حکومت را تحویلش دهند و خود بد نیالرشینه زده و قسمتی از عصارا گدایی کنند و برای اینکار صد ها صفحه کاغذ راسیاه می‌کنند، قامت پهلوانی پرولتاریای ایران را می‌دیدند. و برای سازماندهی و آگاهی او، و نه خاک پاشیدن در چشمش، می‌کوشیدند و جنبش انقلابی ما و حتی همان د مکرراتهای کذایی مورد تحقن شاری نتیجه بدست نمی‌آوردند؟ بگذریم که پیدا کردن د مکررات انقلابی و اساسا نیروی معتقد به د مکرراتی در جامعه استبداد زده، «ما کمونیستها بیش هم د مکررات نیستند»، کار حضرت فیل است و تنها منجزیه آن می‌شود که اینبار به جای مثلا "خط امام"، "خط رجوی"، یا "خط پیمان"، یا "نزه" و غیره

را اختراع کنیم * لنین در مورد متحدان پرولتاریا در مقاله "وظایف د مکرانیک پرولتاریا ای انقلابی" (جلد ۱۰، صفحات ۲۷۷-۲۷۰، هفتم (چهارم) ژوئن ۱۹۰۵) می نویسد: "..... هر قدر مبارزه خلق با تزار به پایان قطعی خود رسد یک ترسید، هر قدر احتمال انجام سریع فراخوان * نمایندگان خلقی * محتمل تر شود، مراقبت پرولتاریا ای انقلابی از بوزواری * د مکرانیک * باید شدید تر شود * هر قدر سریعتر ما آزادی را کسب کنیم، این متحد پرولتاریا سریعتر به دشمن او تبدیل می شود. برای پد * پوشی این تبدیل، اولاً شعارهای ناروشن، ناکامل و نا مشخص د مکرانیک بوزواری به کار برده می شود و ثانیاً کوشش می شود شعارهای پرولتاریا در حرفه اده شود و تمییز عملی آزادی با وعد * های لفظی تحویف گردد * از کارگران مطالبه میشود که اکنون توجهی ده برابر و نظارتی هشتایزانه بر * د مکرانیکها * داشته باشند * بدون اعتماد به شعارهای عام د مکرانیک، پرولتاریا باید در برابر آنها شعارهای خاصی پرولتری * د مکرانیک خود را به طور تام و کمال قرار دهد (جلد ۱۰، صفحات ۲۷۷-۱۷۶) *"

د لنین ۲۴ سال پیش از ظهور جلا دی بنام خمینی، رفتارش را تحلیل کرده است و ما هنوز بعد از ۱۰ سال از تجربه کردن خمینی، هنوز از مزاحمش قطع امید نکردیم و رزمه های بازگشت * امام به خود * به امام * صدورانقلاب * را می شنویم * ناکشیکمانی که خمینی برای خلع و سلاخ ما به کار برد * از نخبه شخصی و ناسلامی * شعارهای پرتنادادن شعارهای پرولتاریا (بوسیدین دست کارگر، خدا هم نارگراست و * * *) و تعویف خصمین های عملی آزادی (مجلس مؤسسان به مجلس خبرگان) و * * * همه در این مقاله لنین پیش بینی شده بود * اما پرولتاریا ای که توسط پیشرو بیتر حد در جمع ما * پانسیه شده و می شود و امید و آرزو به مزاحم آقایان * د مکرانیکهای افکار * میانی * شده است و خود را آید * درنشدن برابر با ویه قدرت سیاسی باید برسد می کند، چگونه می تواند * مراقب * آنها باشد؟ لنین در برخورد با همین * پیشروان * است که در مقاله * مبارزه د نهال روی بوزواری * (جلد ۱۰، صفحات ۲۱۶-۲۱۰، سوم ژوئن ۱۹۰۵) می نویسد: *

"اعلاد ریین سوسیال * د مکرانسی افراد ی به خصوص از جناح روشنفکر آن پیدا آمد شوند که وظایف جنبش را تحقیر می کنند و با بزدلی اعتماد به اثری انقلابی طبقه کارگر را از دست می دهند * برخی اکنون هم فکری کنند که چون انقلاب د مکرانیک از نظر خصصت اجتماعی - اقتصادی خود بوزواری است پرولتاریا نباید کوشش در کسب نقش رهبری در آن، در ریز انرژی ترین شرکت در آن، در طرح * شعارهای پیشرو سرنگونی حکومت موقت انقلابی را به عمل آورد * * * پرولتاریا میتواند در راس همه خلق قرار گیرد و دهقانان را به طرف خود جذب کند (لا بد * جلبشان کند که لطف فرمود * و رهبر انقلاب شوند؟) []، دهقانانی که جزستم و قشار از استبداد، * جز خیانت و غدر از دستان بوزواری خلق چیزی در انتظارشان نیست * پرولتاریا همانا بدلیل موقعیت خود بعنوان طبقه * در جامعه نوین بیش از همه طبقات دیگر قادر است به فهمد که مسایل بزرگ تاریخ در تحلیل نهایی تنها توسط نیرو حل خواهند شد * * * پرولتاریا به نبرد می رود و دهقانان زجر *

— کشیدند. توسط سروان پست و تحقیر شد^{۱۵} اند. را بد نیار خود می برد و آزادی کامل را تنها خلف
 سلاح^{۱۶} متک بر حکومت انقلابی می تواند بدهد. برقرار می کند^{۱۷} (صفحات ۲۵۱۲-۲۵۱۳)

— در صفوف سازمان ما هم که متاسفانه اکثریت قریب به اتفاق کادر رهبری آن روشنفکران تشکیل می
 دهند که از پستی میزدانندگان یا میله های زندان به رهبری سازمان خود منصوب شده اند
 صد البته افرادی پیدا می شوند که "اعتماد به انرژی انقلابی طبقه کارگر" را از دست داده اند
 برآستی خصوصیات طبقه کارگر ایران در "پیش نویس طرح برنامه سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)
 با اعضا مسئول کمیسیون برنامه چگونه است؟" اکثریت بزرگ آن دارای کمتر از دو دهه سابقه کارگری
 و موماداری خویشاوندی نزدیک با توده دهقانان و اقشار غیر پرولتری شهری هستند^{۱۸} "استقرار
 ولایت فیه" و دهه در دهه آبریز کارگران در واحدهای بزرگ تاهیر مخرب داشته و شمار وسیعی
 از کارگران را بنیاد و سرمایه صفوف اقشار غیر کارگری جامعه زانده است^{۱۹}، "بخش بزرگی از کارگران
 ایران را به پدیرش شعل دوم و شش معسر در آمد غیر کارگری وادار کرده است^{۲۰}، "زمینه تشکل پذیری
 آنان [کارگران صنایع بزرگ] بالاست، اما هنوز فاقد سازمان نهایی منطقی مستقل خود هستند^{۲۱}،
 اکثریت بزرگ طبقه کارگر ایران در واحدهای تولیدی و واحدهای کوچک پراکنده اند^{۲۲} پراکندگی مسوق
 — العاده، تکنیک پائین و بافت سنتی اکثریت این واحدها، از رجه تشکل پذیری کارگران این واحدها
 را پایین و زمینه نفوذ تعالیات سایر طبقات اجتماعی را در میان آنان بالا می برد^{۲۳}، "کارگران ساختاری
 با اقشار حاشیه ای و یا روستائیان بیرون نزدیک دارند^{۲۴}، کارگران کشاورزی هنوز رقم ناچیزی
 را تشکیل می دهند^{۲۵}، "زمینه تشکل پذیری و جذب خصصت طبقاتی در میان توده کارگران
 ساختاری و کشاورزی، در مقایسه با سایر لایه های طبقه کارگر نسبتا پائین است^{۲۶}، در رجه سازمان
 نیافتگی طبقه کارگر ایران در مقایسه با کشورهای مشابه پائین است^{۲۷}، انقلاب بهمین^{۲۸} شرایط
 ذهنی برای سازمان یابی و امکانات پیوند جنبش و اقشار روستایی نیستی را با مبارزه کارگران مساعدتر^{۲۹}
 ساختن^{۳۰}،
 — باور کردنی نیست اما حقیقت دارند که این مانعیت^{۳۱} ضد کارگری^{۳۲} به بهانه عینیت نوشته شده است
 اما ناگهان درست بعد از تصویر چنین چهره مفلوک از طبقه کارگر ایران می خوانیم^{۳۳} "طبقه کارگری
 تواند و باید رهبری انقلاب ایران را به عهده گیرد^{۳۴}؟^{۳۵} لابد با کشف و شهید و اما اهداف عینیت
 والا این موجود حل و چک و ذریب و اغون را چه به رهبری^{۳۶} بی خود نیست که باید وظایفش محدود
 دنبال روی از^{۳۷} "اقتدار بینابینی" باشد و برایشرد نیال لسه بزرگ است^{۳۸}، "اتفاقی نیست که شراران
 گرفتار قدرت سیاسی سرپایان را ببوشاند^{۳۹}، فقط نمیدانم این موجود ناقص الخلقه چکر که می تواند
 تاثیر^{۴۰} "معنوی و سیاسی برد یگر" "اقتدار خلق" بگذارد^{۴۱}؟^{۴۲} کوشه و پیش پهن که نمی شود^{۴۳}
 لنین در مقاله^{۴۴} "سه قدم به عقب" (جلد ۱۰، صفحات ۳۲۷-۳۱۷) می نویسد^{۴۵}، "تمامی
 قطعنامه های نوایس در اینها در باره حکومت موقت انقلابی سرپایا خطاست همانطور که قطعنامه ها ایشان

در مورد قیام: ناسوانی در تعیین وظایف تاکتیکی جدید لحظه، تکرار عقب‌گرد، به‌جای دعوت بنسبه حردا به پیش، فقدان شعار رهبری، تند و برای طبقه پیشرو در انقلاب مکرراتیک، محدودیت وظایف و دامنه فعالیت این طبقه، و شور و شوق انقلابی او، گرایش سیاسی این خط مشی غلط تاکتیکی، نزدیکی نواید در اینها به آسوا باز نه است. واگذاری نقش رهبری در انقلاب مکرراتیک به بورژوازی لیبرال و تبدیل پرولتاریا به زاید و بناد است (مر ۲۲۶).
 او می‌سازد، فقط حاضرند به پذیرند که واگذاری رهبری به بورژوازی لیبرال به معنی واگذاری همزمنی و نه قدرت سیاسی به بورژوازی است؟ و یا تنها وقتی صحبت از رهبری طبقه کارگر می‌شود، سبب باید به تفسیر وقت قیام علمی این کلمه پرداخت؟
 ثانیاً - لنین تأکید دارد که وظیفه سوسیال دموکراتها متقاعد کردن هواداران خود به اطمینان به پیروزی است (تأکید از لنین) (جلد ۱۴، ص ۱۸۵، مقاله پرولتاریا و متحدان او در انقلاب روسیه). آیا تصویر ترسیم شده توسط طرح برنامه کمیسیون در خدمت متقاعد کردن هواداران خود به اطمینان به پیروزی است؟ کانیست که به تحلیل بورژوازی با دهقانان کشیه و پینه وران، روشنفکران، کارمندان و حتی افسار حاشیه‌ای در این طرح برنامه نگاه کنیم تا ببینیم فلاکت هیچکدام به اندازه طبقه کارگر نیست.
 ثانیاً - یادمان باشد که لنین هنگامی از این متقاعد کردن صحبت می‌کند که صحبت از شرکت سوسیال دموکراتی در حکومت موقت هم درون کیشوتیسم است.
 به جلد یازدهم می‌پردازیم. در مقاله انقلاب می‌آموزد (جلد ۱۱، ص ۱۳۷) لنین می‌نویسد: در شماره آسوا باز فیما می‌خوانیم که بلشویکها در چار انقلابیگری انتزاعی، آشوبگری و کوشش اینکه بهتر شکل فیما در میسبان تولید های خلیف را بزرگ‌نمایند و بنام این خلیف فوراً قدرت سیاسی را تصرف کنند، شده‌اند. می‌دانیم که در بورژوازی (آسوا باز نه ارگان بورژوازی لیبرال بود - نگارنده) به خوبی می‌دانند که رهبری قیام یعنی کسب قدرت سیاسی. و نه کسب تاثیر معنوی پرولتاریا بر دیگر اقشار و هدف مبارزه بلشویکها هم کسب اولیست نه دومی - بدیهی است که آقایان بورژواهای روسیه، که بهتر از رفقای ما در زبان روسی می‌دانستند اینکار را انقلابیگری انتزاعی و آشوبگری بنامند. اما رفقای مارکسیست ما جی؟ در دنباله همین مقاله می‌خوانیم: مساله سیاسی میرود دیگر، مساله حکومت موقت - انقلابی را بگیریم. در اینجا می‌بینیم شاید روشن تر هم می‌بینیم که هیئت تحریریه ایسکرا در اطلاعیه خود عملاً از شعارهای انفرا نسی برید و شعارهای تاکتیکی کنگره سوم را پذیرفته است. تئوری احمقانه نگذاشتن هدف تصرف قدرت سیاسی برای انقلاب مکرراتیک - یا تقسیم قدرت سیاسی در حکومت موقت بد و رافکنده شده است، زیرا اطلاعیه مستقیماً تصرف نهاد های شهری و سازماندهی پیشرو موقت آموز اجتماعی را می‌پذیرد. شعار احمقانه باقی ماندن بعنوان

حزب افراطی اپوزیسیون انقلابی * (احمقانه دید و ره انقلاب، کرجه بسیار درست برای دوره مبارزه
منحصراً پارلمانی) ، عملاً به آرشویسپرده خند ۰۰۰ شعار احمقانه " کمونهای انقلابی " نیز به دور
افتاده شد ، زیرا وقایع اساساً " ایسترا " را مجبور کرد که بمعهد این شعارتها مخلوط کردن انقلاب
د مکرانیک و سوسیالیستی را تسهیل می کند * (جلد ۱۱ ، ص ۱۴۱) ، مقاله " سوسیالیسم
و دهقانان " (جلد ۱۱ ، ص ۲۸۴) نیز چنین می گوید : " تنزل وظایف سرکرت و علاوه بر آن سرکرت
رهبری کننده پرولتاریا در انقلاب د مکرانیک مسخره و ارجاعی است ، و شعار د یکتانوری انقلابی د مکرانیک
کارگران و دهقانان را تیره خواهد کرد ، نگارنده از " د مکرانیک " که در صفحات ۱ تا ۱۳۱ -
همین جلد یازدهم چاپ شده از آنجا که ترجمه فارسی آن موجود است در می گذرد تنها اشاره
می کند که بررسی روند سطل گیری شوروی رهبری عبیه کارکرد انقلاب بورژوا - د مکرانیک در انقلاب -
روسیه ، اجاره می دهد که برخی معولات و اصلاحات به نارحمه د " د مکرانیک " ، روسی بیست
یابند ، عملاً " صرف د سیاسی " د در " د مکرانیک " ، لنین آثار شمارناد رست مسویدها
می داند ، از بررسی بحث او با مارکینف و لیز معالائی که نا اینجا بررسی شد ، معلوم می شود که
" کر " صرف قدرت سیاسی " توسط طبعه کارگر برای انجام انقلاب سوسیالیستی باشد و رهبرین
راستنا هم به پرولتاریا و دهقانان فقیر وعده می دهند ، (برنامه حد اکثر داده شود ، ناد رست است ،
زیرا وادیع انقلاب در حال تکوین روسیه چیز دیگری است ، در حایله اگر همین " صرف قدرت سیاسی "
موسط عبیه کارگر برای انجام انقلاب بورژوا - د مکرانیک باشد و در همین راستا هم به پرولتاریا و کل
دهقانان و ده واقعاً برنامه حد اعلی داده شود ، درست است و ندان آن احمقانه " مسخره
و ارجاعی است ،

ارجلد ۱۲ - تنها مقاله " وظایف ما و شورای نمایندگان کارگری - نامه به هیات تحریریه " (دهقانان
۷۰ - ۵۹ ، ۲ ، تا ۴ نوامبر ۱۶۰۵) را به خاطر اهمیتش در مورد رابطه حزب و شورا ، که هنوز نه
سها در سازمان بلخه در کشورهای سوسیالیستی و خود اتحاد شوروی مورد بحث است نگاه می کنیم ،
امرد لیزر ، نیمه دوم مسئله در باره رهبری سیاسی ، در باره مبارزه سیاسی است ، با تن دادن به این
ریسک که خوانندگان را بیشتر متعصب کنیم ، باید بلویم که در این رابطه هم به نظرم معقولانه نیست
که از شورای نمایندگان کارگری خواست که برنامه سوسیال د مکرانسی را پذیرفته و به " س " د " ر
وارد شود ، به نظرم می رسد که برای رهبری مبارزه سیاسی به اشکال مختلف ، بدون شک در شرایط
حاضر هم شورا (که در رسمتی که هم اکنون خواهیم گفت بازسازی شده اند) وهم حزب رهبرینست
- ممکن است من اشتباه کنم ، اما به نظرم (با اطلاعات غیر کامل و کاغذی) می رسد که از نظر
سیاسی شورای نمایندگان کارگری را باید بعنوان نطفه حکومت موقت انقلابی تلقی کرد ، به نظرم
شورا باید هرچه سریعتر خود را حکومت موقت انقلابی سراسر روسیه اعلام کند یا (که همان عنتها به

— با نظر من شورای نمایندگان کارگری بعنوان مرکز رهبری سیاسی انقلاب، نه فقط زیادتی و وسیع نیست، بلکه برعکس زیادتی سازمان کوچکی است. شورا باید خود را حکومت موقت انقلابی اعلام کند یا این حکومت را تشکیل دهد. و وظیفه دارد که برای این کار نمایندگان جدیدی نه فقط از کارگران، بلکه اولاً از ملوانان و سربازانی که در همه جا به شوی آزادی کشیده میشوند و ثانیاً از دهقانان انقلابی و ثالثاً از روشنفکران انقلابی بوزوا را جذب کند. شورا باید هسته نیرومند حکومت موقت انقلابی را برگزیند و آنرا با نمایندگان همه احزاب انقلابی و د مفراتهای انقلابی (و البته فقط انقلابی و نه لیبرالی) تکمیل کند. ما از چنین ترکیب رنگ و وسیع نمی ترسیم، بلکه آرزوی آنرا داریم زیرا بدون وحدت کارگران و دهقانان، بدون نزدیکی و دوستیای د مفراتهای و د مفراتهای انقلابی پیروزی ناممکن است. تنها بخش اصلی هسته پرتولتر در حکومت موقت باید نیرومند باشد، به ضرورت در برابر متلاصدها کارگر ملوان، سرباز و دهقانان همها نمایندند از متحدین روسفتر انقلابی وارد شود و من فکر می کنم که پرتولتریا می تواند بزودی نسبت درست را در عمل بیابد.

— اعتراض سواستند کرد. آیا میتوان برنامه ای برای این حکومت موقت کرد که به اندازه کافی ناممکن باشد نه پیروزی اندک را تأمین کند و به اندازه کافی وسیع باشد که وحدت رزمند و فارغ از ناپیکیری، ناسا روسی، استوت و پیرویر را امدان دهد. پاسخ من دهم: چنین برنامه ای را بپذیرند. بی عیب و ناممکن مخرج نرد است. چه کسی غیر از چرنی سوشنی ها (دسته های سیاسی) و حکومت چرنی سوشی اکنون هوریت و مهم بود ب علی این برنامه را نمی پذیرد؟ آخر حتی بوزواری لیبرال هم در حرف آماد پذیر است! و ما باید آنرا با نیروی حلقو انقدبی در عمل انجام دهم، و برای ابتکار لازم است که ما سرچه زو برای نیرو را از طریق اعلام حکومت موقت انقلابی توسط پرتولتریا، متحد کنیم. البته نتیجه واقعی چنین حکومتی تنها می تواند قیام مسلحانه باشد. اما آخر حکومت عرج ریزد سسد و هم سیزی غیر از ارتاب این قیام رند یابنده و وضع گرفته نیست. نمی باید تشکیل حکومت انقلابی را تا وقتی قیام ناچنان معیاسی رسد نیافته است که برای همه روشن و میتوان گفت برای همه قابل لمس رسد. باشد، عملاً سرور کنیم. اما اکنون همانا ضرورت است که از نظر سیاسی این قیام را وحدت بخشید، آنرا سازمان داد، به آن برنامه روشن بخشید و گردانهای برسماروسریا رسد یابند. اثر انقلابی را به نتیجه گاه و سلاح این حکومت جدید، و افغان آزاد همه خلقی تبدیل کرد. وقت آن رسیده است که فراخوان مستقیم داد، در برابر نزارسیم در حال تلاش، حکومت سازمان یافته پرتولتریا را قرار داد و به همه خلق با ما نیست حکومت موقت انقلابی که توسط کارگران پیشرو تشکیل شده است، مراجعه کرد. ما با فرار دادن مردم خود و هر تصمیم خود را زیر نظر خلق، از خلق انقلابی متزوک نمی گردیم، و ما به صورت ناممکن و مطلقاً بر مبنای ابتکار آزادی که از خود دیده های زحمتکش سرچشمه می گیرد، نتیجه می کشیم، ماهمه و هرگونه احزاب انقلابی را وحدت می دهم، ما نمایندگان همه قشرهای مردم که آماد

مبارزه برای آزادی برای برنامه ماهه حقوق و نیازهای اولیه خلق را تامین می کنند ، باشند راه صفوف خود
 د موت می کنیم . ماهه خصوص دست خود را به طرف رفقای کارگری که ملیت به شغل سرکاری هستند
 ویراد زان دهقان خود ، برای مبارزه مشترک تا پایان ، علیه یوغ فئودالها و صاحب منصبان ، برای
 مبارزه جهت زمین و آزاد ی د راز می کنیم . این چنین من نائل شورا می نمایند گان کارگری راه حکومت
 موقت انقلابی تصویری شوم . این چنین وظایفی را من د روحله اول د برابره همه سازمانهای حزبمان ،
 د برابره همه کارگران آزاد و خود شورا و کنشگره قریب الوقوع کارگران و کنشگره اتحاد به د هفانی قرار می دهم
 - به راستی " دانشندان " حزب برادر " نید " د ر " ۳۰۰۰۰ واند ی سال مهاجرت وقت پیدا نکردند -
 ده این مقاله عمیقاً صدخه ای را ترجمه کنند ؟ یا شاید " صلاح " نبود توآموز ایرانی بداند کسه
 " شورای نمایندگان کارگری " - (و نه حزب بورژوازی یا دهفانی) - " تعده حکومت موقت انقلابی "
 است ؟ صلاح نبود بداند که " شورا نمایندگان کارگری " باید خود را حکومت موقت انقلابی سراسر -
 روسیه اعلام کند یا (که همان تنها به شکل دیکر است) باید حکومت انقلابی موقت را تشکیل دهد
 صلاح نبود " بداند که " شورای نمایندگان کارگری باید خود را حکومت موقت انقلابی اعلام کند ، یا
 این حکومت را تشکیل دهد و وظیفه د ارد که برای اینکار نمایندگان جدید ی نه فقط از کارگران ، بلکه اولاً
 از ملوانان و سربازان و ثانیاً از دهقانان انقلابی و ثالثاً از روشنفکران انقلابی بورژوازی جدیدند .
 " صلاح " نبود بداند " شورای نمایندگان کارگری " باید هسته نیرومند حکومت موقت انقلابی را بر
 - کزیند و آنرا با نمایندگان همه احزاب انقلابی و د مزارشهای انقلابی تشکیل کند . " صلاح "
 نبود بداند که " ما باید هرچه زودتر از نیروها از عرصه اعلام حکومت موقت انقلابی وسط پرولناریا ،
 منحد کنیم " . " صلاح " نبود بداند که " وقت آن فرا نرسید " است که فراجوان منضمیم داد -
 د برابره نزاریسه د ر حال نلای حکومت سازمان یافته پرولناریا را فرار داد . " براسی هم " صلاح -
 نبود ، زیرا آنوقت منافع آرزوان " اوف ها " و " اوسکی " ها را چگونه میتوانستند بنام مارکسیسم - لنینسم
 " حلات " جا بزنند ؟ چگونه می توانستند رهبری برانقلاب را کسب هزمونی تدرید کنند و این " هرمونی "
 با تحریف نادقیق عقود معنوی و سیاسی را هد ف پرولناریا د ر انقلاب د هنرا نیک فرار د هتند ؟ چگونه
 می توانستند سهم سیرجیسی " کزینس هسته نیرومند حکومت موقت انقلابی " (یعنی د رت سیاسی که -
 مسئله اساسی برانقلاب " است) را به شه د د مزارشها د انقلابی گذاشته و سپهر النعام نمایند که لطف
 فرموده با پرولناریا آنرا " تکمیل " کنند ؟ آخر حتی این توآموز هم می فهمید که مصرا ت آخر صدف - ه
 د بگری را هم می زنند و دنیور را وارونه گرفته اند . می فهمید خوری تنیه مارکسیستی که وظیفه اش
 بیان " رسالت " تاریخی - جهانی خود و بورژوازی است را به جای مارکسیسمی که وظیفه اش بیان -
 تاریخی - جهانی پرولناریاست قالب می کنند ! می فهمید که تبلیغاتی که شورا انقلابی زحمتشگان
 را برای مبارزه علیه ستم برمنی انگیزاند ، بلکه به خوابشان می برد و د ر چشمشان خاک می پاشند
 و خطاب به مردم نمی گوید " هم وطنان " ! " وقت آن است که از این اعلام جنگ ، از این ماتیفست حکومت
 انقلابی سخن گفته شود " ، نه برنامه حزب رزمند ه پرولنری که خواست تغییر انقلابی جهان را د برابره
 گذاشته است ، بلکه برنامه حزب سراپا آغشته به اپورتونیسمی است کسه

میباشد با نصیحت و چاکرمنشی و توطئه " هزمونی " کسب کند ؟ حزب رزم نه ، حزب نوظنه است . حزبی که " نه به طور کامل و مطلقا بر بنیای ابتکار آزادی نه از خود توده های زحمتکش سرچشمه میکند " تکیه دارد ، بلکه در فکر بند و بست با " یالایی " هاست . " دست خود را به طرف رفقای کارگری نه ملبس به سنبل سر بازی هستند و برادران دهقان خود " دراز نمینند ، " هر قدم خود و هر تصمیم خود را زیر نظر خلق " قرار نمیدهند بلکه در فکر دست دراز کردن به طرف یگران ، سانسر و امبال ، انفاق میمون ، توازن قوای بین العللی و ... است . حزبی که " چهل سال در سنکرمط امام " است نه در سنکرمپولتاریا . رفقا ! سواری سارگری نه هسته نیرومند حکومت را بر میگزینند و با دیگران تکمیل مینمند ، یعنی اعتقاد به رسالت تاریخی - جهانی طبقه کارگر ، یعنی اعتقاد به چیزی که اساس ما رسیسم است . آنکه معتقد است دیگران این هسته را بر میگزینند و با کارگران تکمیل میکنند ، آیا حامل این اعتقاد هست ؟

به مجلدات تعدی میبرد ازیم . هنوز هزاران صفحه از آثار لنین " منسی " سده در پیتر است . در مقاله " گزارش در مورد ننگره وحدت ح . س . ک . ر " (جلد ۱۴ ، صفحات ۶۶-۱) لنین مینویسد : " تولید کننده کوچک بین کار و سرمایه در نوسان است . همراه با طبقه کارگر علیه سرواز و استبداد پلیسی مبارزه مینمند . اما هم زمان به سوی تقویت موقعیت مالکیت خود در جامعه سرمایه داری کشیده میشود و از اینواگر شرایط رشد این جامعه تا اندازه ای مساعد باشد (مثلا رونق اقتصاد ، توسعه بازار داخلی در نتیجه اغلاب ارضی و غیره) آنگاه تولید کننده کوچک بنحو اجتناب ناپذیر علیه طبقه کارگر که برای سوسیالیسم مبارزه میکند ، برخواهد گشت . مسکن گفتم نه مالا احیا ، بر اساس تولید کالا بی خود با مالکیت دهقانی کوچک در جامعه سرمایه داری تا

فقط در روسیه معنی ، بلکه حتی اجتناب ناپذیر است ، زیرا روسیه کشوری است با نفوق خرد و پیروزی ، در دنبال گفتم که وضعیت انقلاب روسیه را از نظر احیا ، (بازگشت نزاریسم - نازنده) میتوان با چنین حکمی بیان کرد : انقلاب روسیه دارای نیروی بی همی از خود است برای اینکه — پیروز شود ، زیرا پولتاریا همراه با دهقانان انقلابی میتواند نیروی مقاومت ناپذیر بیبری تشکیل دهد . از پیروزی نمیتواند حفاظت کند ، زیرا در کشوری با رشد عظیم اقتصاد خرد ، تولید کنندگان کالایی خرد (از جمله دهقانان) ، به طور ناگزیر علیه پولتاریا آنگاه نه از آزادی به سوی سوسیالیسم حرکت میکنند برخواهد گشت . برای نگاه داشتن پیروزی ، برای جلوگیری از احیا ، انقلاب روسیه به یک ذخیره غیر روسی نیاز دارد ، کمک از بیرون لازم است . آیا چنین ذخیره ای در جهان وجود دارد ؟ وجود دارد — پولتاریای سوسیالیستی در غرب . کسی که از احیا ، صحبت کرد و این موضوع را فراموش میکند ، حداکثر محدودیت بدید خود در مورد انقلاب روسیه را نشان میدهد . او فراموش میکند کسه

فرانسه او اواخر قرن ۱۸ ، در وران انقلاب پیروا — دموکراتیک از طرف کشورهای به مراتب عقب مانده ، نر نیمه فئودال که ذخیره احیا بودند ، محاصره شده بود . اما روسیه اوایل قرن بیستم ، در وران انقلاب

بورژوا - د مكراتيك خود از طرف كشورهاي به مراتب پيشرفته تری كه نیروی سوسیالیستی در آنها وجود دارد، كه ظرفیت دارند ذخیره انقلاب باشند، محصور شده است." (جلد ۱۳، ص ۱۷)

چند نکته برای تاکید: ۱ - این مقاله در سال ۱۹۰۶ نوشته شده است. "شوری" امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در چند یا حتی يك کشور را نلین در سال ۱۹۱۵ با كشف قانونمندی رشد ناموزون در امپریالیزم دار "شعار ایالات متحده اروپا" مطرح میکند. از اینروست كه در سال ۱۹۰۶ "برای نگاه داشتن پیروزی" به "پرولتاریای سوسیالیستی غرب" نظر دارند.

۲ - تأییدی بر درك آرایه شده از جانب نگارنده در مورد اهمیت دوران از نظر رهبری طبقه کارگر بر انقلاب مكراتيك. لنین انقلاب مكراتيك در فرانسه در اواخر قرن ۱۸ را از طرف "كشورهای عقب مانده تر تنه فئودال كه ذخیره احیا بودند" در خطر میبندد و برعكس "پرولتاریای سوسیالیستی در غرب" را برای "روسیه اوایل قرن بیستم" كه "از طرف كشورهای به مراتب پیشرفته تری كه از طرف كشورهای به مراتب پیشرفته تری كه نیروی سوسیالیستی در آنها وجود دارد" كه ظرفیت دارند ذخیره انقلاب باشند، كك به "رهبری طبقه کارگر در انقلاب بورژوا - د مكراتيك" میدانند. سوال متدك - در اواخر قرن بیستم، رهبری طبقه کارگر در انقلاب بورژوا - د مكراتيك ایران (در مورد نامگذاری این انقلاب فعال بحثی نمیشود، منظور از این نامگذاری موقت فقط نشان دادن خصلت بورژوایی انقلاب شوروی ایران است كه خصلت سرمایه شکن ندارد) دارای کدام "ذخیره

انقلابی" برای جلوگیری از "احیا" سرمایه دارید؟

پاسخ روشن است، ارد و گاه سوسیالیسم. این پاسخ طرفداران مارکسیسم واقعی است كه وظیفه

خود را "توضیح نقش جهانی - تاریخی پرولتاریا بعنوان آفرینشگر جامعه سوسیالیستی" میدانند. طرفداران تئورهای شبه مارکسیستی كه وظیفه خود را "توضیح نقش جهانی - تاریخی (۱) انتشار بینابینی بعنوان آفرینشگر جامعه ای سیال و در حال گذار" میدانند نیز پاسخ خواهند داد: "ارد و گاه سوسیالیسم" اما دو "امای" كوچك وجود دارد:

امای اول اینکه طرفداران مارکسیسم واقعی این ذخیره را برای "رهبری طبقه کارگر" در این انقلاب امای "رهبری انتشار بینابینی" برای "ضمانت اخلاق کوریستی در يك پایه اذعان کرد رهبری از طرفداران شوروی شب بگوشی میدانند و طرفداران تئورهای شبه مارکسیستی البته در صورتیکه "انفاق" تاریخی (و البته

"انفاق" نه بمعنای تکمیل کننده "ضرورت"، بلکه به عنوان اساس "ضرورت" (وظیفه "رهبری" را به در منزل "طبقه کارگر" طبقه کارگری كه از پیش توسط خود این تئوری پردازان از نظر تئوریک خلع سلاح شده است، بزد، نباید از آن "استغکاف" کرد و در آن صورت به مصداق آنده چون كه صد آید. نمود در پیش ماست، ذخیره مذکور یعنی ارد و گاه سوسیالیستی، ذخیره این طبقه هم (یعنی طبقه کارگر) هم خواهد بود؟ (۱) رفقا مبارزه طبقاتی لاتا نیست. اما دو "امای" دوم آنست كه آنها در تئوری فراموش دارند كه "خرد" بورژوازی هر روز و حتی هر ساعت

از د رزن خود به شکل توده ای بورژوازی را بیرون میدهند. (تقل به معنی از لنین) و اینگونه
 "خرد" بورژواها و از جمله دهقانان، بعنوان صاحب دار، بعنوان تولید کننده خرد به لیبرالها
 نزد یتر هستند، تا به پرولتاریا" (جلد ۱۵، ص ۵۱) و "دهقانان خود بخشی سرمایه دار و ما
 - بحسب کار است، از اینرو همواره به طرف بورژوازی کشیده میشود، به او تاسی میکنند، به رشد و تقویت
 مالکیت کوچک خود فکر میکنند. و نه به مبارزه عام طبقه کارگر علیه طبقه سرمایه دار" (جلد ۱۴، ص ۲۰۷)
 و "اساس اقتصادی احیا بر پایه سیوه تولید سرمایه داری در چیست؟ در وضعیت تولید کنندگان خرد
 در تمامی جوامع سرمایه داری تولید کننده کوچک بین کار و سرمایه در نسیان است. همراه با طبقه
 کارگر علیه سرواز و استبداد پلیسی مبارزه میکنند. اما هم زمان به سوی تقویت موقعیت مالکیت خود
 در جامعه سرمایه داری کشیده میشوند و از اینرو اگر شرایط رشد این جامعه تا اندازه ای مساعد باشد
 (مثلا رونق صنعتی، توسعه بازار داخلی در نتیجه انقلاب ارضی و غیره - و نگارنده از طرف خود
 اضافه میکند و مثلا نسبت قدرت سیاسی توسط این انتشار که مالا کثر اقتصاد را در حد متناهی میگذارد)
 آنگاه تولید کننده خرد به نحو اجتناب ناپذیر علیه کارگر، که برای سوسیالیسم مبارزه میکند، بیسر
 خواهد گشت - من گفتم که مالا احیا بر اساس تولید کالایی خرد، مالکیت دهقانی کوچک در جامعه
 سرمایه داری نه فقط در روسیه ممکن، بلکه حتی اجتناب ناپذیر است، زیرا روسیه نسوری است پس
 تفوق خرد بورژوازی" (جلد ۱۲، ص ۱۷)

به این گفتهها میتوان اضافه کرد: "بدون تفسیر" اما به نظر میرسد که یک تفسیر کوچک برای
 شیر فهم شدن خود توأموز لازم است.

- لنین از خطر احیا سرمایه داری در انقلاب بورژوا - دمکراتیک ده رهبرک طبقه کارگر در آن
 تامین شده است صحبت میکند و خطرا را از جانب تولید کالایی خرد و از جمله دهقانان میدانند و برای
 دفاع از پیروزی در برابر این تولید کنندگان کالایی کوچک که متحدان طبیعی طبقه کارگر هم هستند،
 دست کف به طرف پرولتاریای سوسیالیستی قریب راز میکنند. باز هم به صدای آنده "چون که صد آید
 خود در پیش ماست، وای به حال طبقه کارگر، اگر رهبری این تولید کنندگان خرد بر انقلاب بورژوا -
 دمکراتیک تامین شده باشد. طبقه کارگر در قدرت سیاسی از خطر این همراهان در امان نیست،
 پس خارج از قدرت و در حال "کدایی" بخشی از این قدرت و وضعیت چگونه است؟ "فراموشی"
 تعیین نکته ناچیز ناندون در هیا انقلاب بورژوا - دمکراتیک در سوره کشورهای رهنایی بختر را بسه
 قیمت خون هزاران رزمنده، دمونیست به شکست و فاجعه کشانده است.

پیشتر میرویم به "دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان" را بدون کسب
 دفاعی مدعی هستند. لنین آید: "دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان" را بدون کسب
 "درت سیاسی" توسط طبقه کارگر مطرح کرده است. وظیفه طبقه کارگر نه کسب قدرت سیاسی بلکه
 کسب هزمینی است. بنابراین حتما وظیفه کسب قدرت سیاسی برای دهقانان میباشد. زیرا اگر
 دهقان دم قدرت را نگیرد فقط میماند بورژوازی و "دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان" بسلا

کسب قدرت سیاسی توسط بورژوازی هم که چیز عجیب و غریبی است و دوسه و ریز پهن میشود. چنین سر در رگمی های در رساله های دهه اول قرن جاری در بین مارکسیستهای روسی عزیز وجود داشته است. لنین مینویسد: "آخر پلخانف ۰۰۰ در ابتدا امکان تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا را در انقلاب حاضرنفی کرده است. اکنون هم امکان گرفتن قدرت سیاسی توسط دهقان انقلابی را در انقلاب حاضر نفی میکند اما اگر نه پرولتاریا و نه دهقان انقلابی نتوانند قدرت را بگیرند یعنی قدرت باید برای تزارود و یاساف باقی بماند" (جلد ۱۲، ص ۲۳ - مقاله "در باره مسأله ارضی")

— پلخانف در مورد "کسب قدرت سیاسی" توسط طبقه کارگر در انقلاب بورژوازی از موضع مارکسیسم ارتدکسال می گفت: "بله، بله، لنین در برنامه گرفتن قدرت سیاسی را آورده است، لنین خود اینرا میپذیرد. اما درست همین بد است. این نادرستی است. لنین نادرست نیم را در اینجا میگوید" (جلد ۱۲، ص ۲۳، مقاله "در باره مسأله ارضی")

و لنین در همان صفحه پاسخ میدهد: "برای چنین توضیحی ما بلشوینها هم من و هم وینوف از صمیم قلب از پلخانف سپاسگزاریم. چنین دلیلی برای ما فقط مفید و مطلوب است. آیا وینوف وقتیکه در کنگره با بدله گویی در باره قطعنامه منسوبی را چربه قیام مسلحانه راولین ماد و این ها در نظامه باید پیشرو طبقه "بیرون کشیدن قدرت سیاسی از دست حکومت استبدادی" شروع شده است، گفت: "کسب قدرت سیاسی" نادرست است اما "بیرون کشیدن قدرت" مارکسیسم حقیقی و عمیقاً به حق نبود؟" (اولی (مارشوف) در باره دوما بعنوان مرکز سیاسی و زبان باز بودن اندیشه کسب قدرت سیاسی، در باره اهمیت ساختار مشروطه در دوره انقلاب صحبت کرد. او قیام دسامبر را مورد انتقاد قرار داد و خواهان پذیرش آشکار شکست مان شد. و قطعنامه ما برای طرح "تکنیکی" اعتصاب و قیام را محذوم کرد. و پرولتاریا را ناقصتر شرکت کننده فعال و "عمله" مواضع انقلاب بورژوازی — در مارتیک تغلیل میدهد" (جلد ۱۲، صفحات ۲۳، ۲۵، ۲۶، مقاله "در باره مسأله ارضی")

— دافیسیت به جای نادرست نیم، تروشکسیم بگذاریم و ببینیم که رفقای بعد از هشتاد و اندی سال همان سخنان پلخانف منسوبی را تدرار میکنند که "کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر در انقلاب بورژوازی" تروشکسیم است. جای شکرش با فیسیت که تکلیف را نمی شناسند. والا برای ترساندن "ما کردان سیاسی" از این لولو هم استفاده میکردند. رفقای دنبال کننده مطالب بولتن لابد "پلخانف ها" و "مارتینف" های وطنی را میتوانند تشخیص دهند تفاوتی که هست پلخانف ایسن و افتخار را دارد که انگلند در باره او بگوید: "مفید مهای که پلخانف بر جزوه "لودیگ فویر باخ و پاپلان فلسفه کلاسیک آلمان" من نوشت به مراتب از خود این کتاب با ارزشتر است" و این جزوه "لودیگ فویر باخ و " " را لنین جزو کتابهای بالینی هر کارگر آگاهی میداند. اما "پلخانف" های وطنی ما حاسه نویسان بی افتخار "اوف" ها و "اوسکی" ها بوده و هستند. در اینجا یک جمله

— خطاب به همین همانست که لنین مینویسد: "اکنون است لال کمیته مرکزی را بررسی میکنیم که این اشتلالات در چهارمین نامه به سازمانهای حزبی" "۰۰۰ به کاملترین شکل تشریح شده است

این نامه در واقع نمونه عالی تفکر اپورتونیستی است و ارزش دارد که آنرا تجدید چاپ و تجدید پسند چاپ کرد و به منتخبات و کتابهای درسی سوسیالیستی برای توضیح نمونه واضح اینگونه نیا پسند سوسیالیست در مشاغل و بازار تالانتیک اظهار نظر کنند، ضمیمه نمود.

— محور نامه تشریح مسأله ایست که خود نویسندگان آنرا به این شکل فرمول بندی میکنند: "قدرت سیاسی اکنون میتواند به دست چه کسی بیفتد؟"

— نامه میگوید: "در حال حاضر چه کسی در رأس خلق ۱۴۰ میلیون وراث طبیعی قدرت وراثتی است که از دست حکومت تزاری بیرون کشیده شده است، هست یا میتواند باشد؟" زیرا وقتیکه جنبش تمام خلقی با حاکم کسب قدرت وراثتی آغاز میکرد، باید در شعور تمام خلقی تعمیری هم از آنکس چه کسی به جای حکومت سرنگون شده مستقر خواهد شد وجود داشته باشد. در هر مرحله مورد نظر از جنبش جمیع یا سازمانی باید این نقش را در شعور تمام خلقی بازی کنند [رفقای ما افسوس رهبری به معنای همزمنی به معنای نفوذ سیاسی لایق در شعور و الا نفوذ سیاسی خارج از شعور که قدرت سیاسی میشود خوبادقت کنند نگارنده] ما بر آن ایمانی از استدلالهای یاد شده نتیجه نگرفتیم که فوراً بی اساس بودن کامل آنها آشکار میشود. کمیته مرکزی در مورد گرفتن قدرت سیاسی بلا فاصله در نقطه نظر خود به بیروزیان ایدئالیستی فرار گرفته است و نه در نقطه نظر برتری مارخیالیستی. کمیته مرکزی "وارث طبیعی" قدرت را از گذشته ترین "شعور" (دربار چشمان "خلق") نتیجه میگیرد و نه از شرایط عینی مبارزه کمیته مرکزی نمیداند که "وارث طبیعی" آنکسی نیست که "چنین نقشی را در شعوری (حالا هر شعوری) بازی میکند، بلکه آنکسی است که در عمل حکومت را سرنگون میکند و نامی که در شعور نقل قدرت سیاسی را میگیرد، کسی است که در مبارزه پیروز میشود. این "شعور تمام خلقی" نیست که نتیجه مبارزه را تعیین میکند، بلکه نیروی این یا آن طبقات و عناصر جامعه است.

— بدین ترتیب کمیته مرکزی بلا فاصله به طور کامل از مسأله دست میکشد. به جای اینکه بمشروط مبارزه واقعی نگریده شود که چگونه این مبارزه انجام گرفته و انجام میگیرد، کمیته مرکزی شروع به بدترین سوءاستفاده ایدئالیستی در مورد "شعور" و "تصور" را جمیع آنها "چه کسی به جای سرنگون شده قرار میگیرد" میکند و نه در این باره که چه کسی سرنگون میکند و سرنگون خواهد کرد. برای به دست آوردن نتایج اپورتونیستی، هر ویرانه اخراجی را در دست مارکسیستی ناکزیر شده است، و متدی که ظالم پرسی آینه کند، ام منافع ام طبقات خواهان سرنگونی است و که ام منافع کند ام طبقات خواهان مجددیت درت سیاسی است، که ام شرایط مادی موجب مبارزه انقلابی (سرنگونی) و که ام شرایط مادی موجب برپایی همزیستی مشروطه طلبانه سرنگون شده با سرنگون کنند می شود. اگر کمیته مرکزی القای مارکسیسم را فراموش نمیکرد آنگاه حتی بر اساس تجربه انقلاب روسیه بد کسی که ام طبقات جامعه مارا بخود جریان حوادث، اغلب مستقل از شعور آنان (و حتی برخلاف شعور سلطنت طلب آنان) مجبور میکند دستگاه حکومتی را که در سر راهشان قرار گرفته است. سرنگون

سازند ۰۰۰

— کمیته مرکزی در استدلالات بعدی خود در این باره به راهی قلع و قمع و هر چه بیشتر و بیشتر گمراه شده است. کمیته مرکزی شروع به تقسیم بندی ترکیبات ممکن و احتمالی "حکومت موقت انقلابیستی" میکند. "مشاوران" (مشاوران) جامعه روستایی در شمال غربی ایران که در پی راهی قلع و قمع و هر چه بیشتر و بیشتر گمراه شده است. کمیته مرکزی شوراهای نمایندگان کارگری و نیز کمیته اجرایی از فراکسیونهای گروه کاروسوسیالیست در سرتاسر را نامناسب اعلام میکند. بدنبال او "دو هفتاد و هفت ملیونی" نمی روند و به دنبال او "دومی" بختر اعظم خرد و بورژوازی شهری، بورژوازی متوسط کارگران، خرافات، افسران و غیره وابسته علاوه خطرناکترین گمراهی را آن می داند که فکر شود قدرت دولتی جدید ممکن است بر علیه اراده همه این عناصر تشکیل شود. (جلد ۱۲، صفحات ۳۵۴-۳۵۲).
 واقعا که بعد از هشتاد و هفت سال میتوان همه این گفتهها را حتی بدون تفسیر چاپ کرد و در پرتو آن برخی از رفقای ما را دید که تنها بازی کردن نقش رهبری را در شعور تمام خلقی دیده ها برای طبقه کارگری خواهند و می غلبند. و نه "گرفتن قدرت سیاسی" در عمل را، و بلافاصله دیدند که تئوری های همه مارکسیستی مانند حجاب خواهند ترکیب و نقطه نظر "خرد و بورژوازی" ایند الیستی در مورد "گرفتن قدرت سیاسی" در برابر نقطه نظر پرولتری - ماتریالیستی رنگ میبازد. متن دادن به این نقطه نظر "خرد و بورژوازی" ایند الیستی "البته برای کسانی که در زمین زندگی و مبارزه تو" درها نبوده و تئوری را از لنین دیده در صدی، از لنین سانسور شده آموخته اند، طبیعی به نظر میرسد و گناه این دنباله روهای حزب بود نیست. گناه از کسانی است که "۴۰ سال در سنگر مهاجرت" برایشان وقتی برای بررسی واقعی نقطه نظرات لنین نگذاشتند و کسانی که به دفع تئوریهای شبه مارکسیستی اشان شود. نه نقطه نظریات واقعی لنین در مورد بهترین مساله هر انقلاب یعنی کسب قدرت سیاسی شناخته شود. کسانی که حتی در یک اعصاب و یا حرکت توده ای شرکت نکردند، آنها بداند توازن قوای واقعی یعنی چی و تئوری عینی سیاسی بر مبنای ماده حرکت میکند و نه شعور، چگونه میتوانند نقطه نظر پرولتری - ماتریالیستی را بشناسند. آخر نه "هدنی اجتماعی" آنها مبارزه مادی در بطن و من جامعه را لمس کرده است و نه "شعور اجتماعی" آنان.

— لنین اما هم "هدنی اجتماعی اثر" در دوران مبارزه واقعی و عینی و آشکار حیفات پخته شده است. (او و سازمان "اتحاد و مبارزه برای آزادی طبقه کارگر" در سال ۱۸۹۶ اعصاب عظیم کارگران پرولتر را رهبری کرد و اند، اعلامیه را خود لنین نوشته و کمیته اعضایی را مستقیما رهبری کرد و کارگران پیشروی مانند آبوشدین را مستقیما پروراند است) و هم "شعور اجتماعی" در نبرد آشکار تئوریک طبقات، از استرووه تا پلخانف و بعد ها کائوتسکی (کائوتسکی تا سال ۱۸۹۴ و شروع جنگ جهانی اول از تئوری پردازان نامدار پرولتر بود).

— نبرد بین این دو نقطه نظر اما پایان نیافته است. لنین باز و باز و بارها باید از نقطه نظر پرولتری - ماتریالیستی دفاع کند. در مقاله "بحران منویسم" میخوانیم: "۰۰۰ فرجام انقلاب با واقعا پیش از هر چیز وابسته به ثبات تو دهها ملیونی دو هفتاد و هفتاد مبارزه است. بورژوازی

بزرگ ما از انقلاب پس از ارتجاع میترسد. پرولتاریا به تنهایی قدرت پیروزی ندارد. فقرای شهری نه معرف منافع مستقل هستند و نه فاکتور مستقل نیروی در مفیده یا پرولتاریا و دهقانان نظر تعیین کننده

— با روستاست، نه به معنای رهبری مبارزه (در این باره سخنی هم در میان نیست)، بلکه به معنای تأمین پیروزی" (جلد ۱۴، ص ۱۵۱).

— آیا اراشیم واضح تر میتوان گفت که در ایده "دیکتاتوری دیکرانیک کارگران و دهقانان" نظر رهبری مبارزه بر عهد و دهقانان نیست. آخرینین، واضح این ایده تأکید میکند "در این باره سخنی هم در میان نیست". نکند لنین هم مانند پلخانف یا در رهبری دهقانان و از قول خود و نهی فبلی رهبری طبقه دارگراز قول رفقای ما، مدافع رهبری بورژوازی است؟!!

— خیر رفقا لنین از این اتهام میراست. او در همین مقاله از قول کائوتسکی مینویسد: "کائوتسکی

نه فقط "کاملاً ممکن" می شمارد که در "جریان انقلاب حزب سوسیال دیکرات به پیروزی دست یابد" (تا اینجا برخی از رفقای ما لطف کرده و قبول میکنند این "امکان" را — نگارنده). بلکه — همچنین وظیفه سوسیال دیکراتها را اعلام میکند که: "متقاعد کردن هواداران خود به پیروزی است، زیرا نمیتوان با موفقیت مبارزه کرد، در حالیکه قبلاً از پیروزی سر نظر کرده باشیم" (جلد ۱۴، ص ۱۸۵، مقاله "پرولتاریا و متحدان او در انقلاب روسیه") (نقل قولهای نوی گیومه از کائوتسکی به نقل از لنین — نگارنده).

"... منسویکها با تمام نیرو به امکان و معقول بودن پیروزی سوسیال دیکراتها در انقلاب کئوتسکی روسیه اعتراض میکردند. منسویکها در کنفرانس بهار ۱۹۰۵ خود (با شرکت پلخانف، اکسبرگ و دیگران) قطع نامه ای را تصویب کردند که حزب سوسیال دیکرات نباید برای کسب قدرت سیاسی تلاش کند — و از آن زمان این فکر که سوسیال دیکراتها نمی توانند برای پیروزی سوسیال دیکراسی در انقلاب بورژوازی تلاش کنند، خط سرخی (یا سایه ای؟) است که از میان همه نوشتجات و همسایه سیاست منسویسم عبور میکند."

x مقاله "بحران منسویسم" که از طرف "منسی" کنندگان لنین، لیاقت ترجمه و چاپ به زبان فارسی نیافته است. گرچه فقط ۲۴ صفحه است صفحات ۱۷۲ — ۱۴۹ جلد ۱۴ — ادعای نامه واقعی مارکسیسم امیل بر علیه شوریه های شبه مارکسیستی است و از چنان بافت یک پارچه ای برخوردار است و چنان شور انگیز است که نقل قول از آن بدون در هم ریختن بافت آن برای نگارنده مشکل بود. امید که بضاعت محدود اجازه ترجمه کامل آنرا فراهم کند.

... در این مقاله، منسویسم را به عنوان یک نظریه و یک روش، در مقابل مارکسیسم قرار داده است. منسویسم را به عنوان یک روش و یک نظریه، در مقابل مارکسیسم قرار داده است. منسویسم را به عنوان یک روش و یک نظریه، در مقابل مارکسیسم قرار داده است. منسویسم را به عنوان یک روش و یک نظریه، در مقابل مارکسیسم قرار داده است.

این سیاست، اپورتونیسیم است. پیروزی سوسیال د مکرسی در انقلاب کنونی روسیه کاملاً ممکن است. ما وظیفه داریم که همه طرفداران حزب کارگری را به این پیروزی مطمئن سازیم. نمیتوان بنا بر موفقیت مبارزه کرد، اگر که از قبل از پیروزی صرف نظر کرده باشی. (جلد ۱۴، ص ۱۸۴).

باید گفت؟ لنین به عنوان مارکسیستی که وظیفه اثربیان رسالت تاریخی طبقه کارگر است از امکان پیروزی طبقه کارگر صحبت میکند و وظیفه متقاعد کردن هواداران خود به این پیروزی را در پیش میکند. و سیاست خلاف آنرا اپورتونیسیم مینامد. ما کسانی را که وظیفه بیان رسالت تاریخی این طبقه د دیگری را دارند و امکان پیروزی آنها را با هزار فوت و فن و بعنوان واقع تخریب تبلیغ میکنند، چنانچه بنامیم؟ وظیفه را البته لنین گفته است: "این حقایق ساده و روشن که باسقطه و اسکولاستیک پلخا سنی ملوث گردیده اند، باید توسط همه حزب مأمورین شامل قرار گیرند و هضم گردند." (جلد ۱۴ ص ۱۸۴، همان مقاله).
 سید با این خط سرخ (یا سیاه) پایان ندارند. لنین باز هم به این خط بر میگردد و بیان میزند: "در مقاله مقدمه در ترجمه روسی جزوه کاتوشکی" (جلد ۱۴ صفحات ۲۲۷-۲۲۱) مینویسد: "انقلاب در روسیه سوسیالیستی نیست؛ زیرا این انقلاب را پرولتاریا بهیچوجه نمیتواند به سلطه واحد یا دیکتاتوری واحد خود متجسسازد. سوسیالیستهای مکرسی میتوانند در انقلاب روسیه پیروز شود و باید برای این کار تلاش کند. اما انقلاب کنونی پیروز نمیشود. پیروزی پرولتاریا به تنهایی و بدون کمک طبقات دیگر باشد. کدام طبقه است که به علت شرایط عینی انقلاب کنونی متحد پرولتاریاست؟ دهقان؟" وحدت مستحکم منافع در تمام دوره مبارزه انقلابی فقط بین کارگر و دهقان وجود دارد. (نقل قول داخل گیومه از کاتوشکی است).
 کاتوشکی نشان میدهد که در جریان انقلاب پیروزی کاملاً ممکن است نصب حزب سوسیالیست مکرست گردد، و اینکه این حزب باید طرفداران خود را به این پیروزی متقاعد کند. (جلد ۱۴ صفحات ۲۲۵-۲۲۴). (یکبار دیگر یاد آوری می شود که تأکیدات به صورت تکرار از لنین است و تأکیدات به صورت // // // // از نگارنده).
 ننها باید پرسید که آیا این باید را که لنین اینقدر بر آن تأکید دارد و کاتوشکی (آنزمان که مارکسیست بود) بر آن تأکید میکند، رفقای ما میفهمند یا نه؟
 برای ملانظی های ما که هزار فوت و فن و جادو و جنبل به کار میزنند تا رهبری طبقه کارگر بر انقلاب مکرستیک به معنای "کسب قدرت سیاسی" توسط او را نفی کنند است که لنین مینویسد (مقاله "بلشویکیها و خرده بورژوازی" جلد ۱۵ صفحات ۱۶۷-۱۶۳): "اما اگر انقلاب ما از نظر محتوای اقتصادی خود بورژوازی را بعنوان نیروی محرکه آن نتیجه گرفت. چنین نتیجه گیری که معمول پلخانف و منشویکهاست، مبتذل کردن مارکسیسم و کاریکاتور مارکسیسم است. در انقلاب بورژوازی ممکن است رهبری را هم املاکین لیبرال همراه با کارخانه داران، تجار، و کلیه قشر دست آورند و هم پرولتاریا همراه با دهقانان. خصمیت بورژوازی انقلاب را هر دو صورت باقی می ماند، اما چارچوب آن و شرایط سود مندی آن برای پرولتاریا شرایط سود مندی آن برای سوسیالیسم

(یعنی قبل از هر چیز برای سرعت رسیدن نیروهای مؤلده) در حالت اول و دوم کاملاً فرق

دارد " (جلد ۱۵ - ص ۶۶) .

— مورخ مارکسیست جنبش کمونیستی ایران با تعجب سوال خواهد کرد : چگونه رهبری انقلاب بورژوا
دمکراتیک وقتی برای " ملائین لیبرال همراه با نارخانه داران و ۰۰۰ " معترض است مهنی کسب قدرت
سیاسی را می دهد ، اما وقتی از رهبری " پرولتاریا همراه با دهقانان " صحبت می شود ، پرولتاریا
" واقع بینانه " به نقوذ سیاسی " بر " شعور " نوده های خلق اکتفا می کند ؟ ! به گمان نگارنده این
مورخ مارکسیست کانیست مضمون طبقاتی این " واقع بینی " را شبکافه و به بیند که این " واقع بینان "
رسالت تاریخی تمام طبقه را " واقعاً می بینند " و منافع تمام طبقه را نمایندگی میکنند .
— تحصب دوم این مورخ میتواند این باشد که وقتی لنین — خود لنین و نه تروتسکی — هم در صورت
تحقق رهبری " ملائین لیبرال همراه با ۰۰۰ " و هم رهبری " پرولتاریا همراه با نوده دهقانانسی "
خصلت انقلاب را بورژوایی می داند ، رفقای در سازمان فدائیان خلق ایران " اکثریت " هم پیسدا
شده اند که آنها تروتسکیسم نامیده اند ؟ ! و خصلت آنها " سوسیالیستی " میدانند ؟ ! راستی که
برای نقی استراتژی انقلابی طبقه کارگر برای نقی رسالت او ، برای خاک پاشیدن به چشم طبقه کارگر —
" نابالغ " (نا بالغ از نظر این نقی) ایران ، چه تلافی هایی که به کار برده نمی شود . و این " دایه های
سیاسی " طبقه کارگرایران ، او را از چال لولوهایی نمی ترسانند ؟
منشویکهای روسی اما دست برنار نیستند . برای مغزی که ذیالکتیکی نمی اندیشد فهمیدن نیست که
" رهبری طبقه کارگر " برانقلاب بورژوایی یعنی چی ؟ منشویک روسی که روسی بلد است ، می فهمد که
" رهبری کردن " () به روسی یعنی چی و نمیتواند جلوی چشم هزاران خواننده روسی
— بدان اثر به هزموئی و نقوذ سیاسی طبقه کارگر بر د یژان تعبیر کند ؟ به علاوه نیاؤی هم به اینکسار
ندارد ، زیرا " مخالف " لنین است و نه تنها اجتناجی ندارد که او را طرفدار لنین بشناسند بلکه بسا
آلوده نامیدن لنین به بیماریهای وحشتناک " زاکوینیسیم " و " باکوینیسیم " ، " تکاچویسیم " ، " نارودانیسیم "
و هزاران ایسم وحشتناک دیگر ، از او تبری هم می جوید . اما منشویک بیچاره ما وضعیت خراب است .
الحمد لله روسی نمی داند ، شکر خدا طرفدار لنین هم هست . چشم شیطان کور مارکسیست — لنینیست
ارتدکس ۱۰ درصدی هم هست . گوش شیطان کر ، در شهر کورها یک چشمی پادشاست . پس تفسیر —
رهبری برانقلاب شروع می شود (بگذریم که خود لفظ رهبری هم در فارسی معنای روشنی دارد ، مثلاً رهبر
یک گروه قدرت را در آن گروه در " عمل مادی " و نه در " گستردن ترین " شعور گروه در دست دارد .
تفسیر هم منشویکی است و نمی تواند نیا شد . شروع از هزموئی به معنای " گستردن ترین " تاثیر بر " شد
" شعور " نوده های خلق تا حداکثر " مطلوب شوردن کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر ، اگر به
دسترس بیفتد) " (البته در لاتاری نه در مبارزه) استراتژی هم معلوم است . تاکتیک — پیروسه ابتدا
خرد و بورژوایی قدرت سیاسی را می گیرد . اگر خرد و بورژوایی را دیکال نید . و دمکرات انقلابی با هزار من
سریش به او نجسید (که تا حال در عمل دیده نشده و وبالآخره سریشی کاذب و جعلی ساخته میشود .
۵ خصوصه خط امام را فراموش نکنیم) هم غمی نیست ، زیر تاثیر دم مسیحیایی " رهبران بالغ " طبقه

طبقه کارگر " تا بالغ " ، به تدریج اول دمکرات انقلابی خواهد شد . این که " طبقه کارگر نابالغ " چگونه " چنین رهبران بالغی " را بیرون داده است و چگونه دم سنجایی این رهبران بالغ (بسر آهن سرد خرد ، بزور یابی — گیم زاد یکال — که قدرت را گرفته است اثر خواهد کرد) که این قدرت " مادی " واقعی را با " حرفهای " زیبایی اوسودا کند ، دیگر موضوع بررسی این نقطه نظر خرد ه

ببوزویای — ایده آلیستی نیست ، وظیفه او اینست که در چهارچوب سیاست من در آوردی " اتحاد و مبارزه " ، با برجسته کردن و برجسته تر کردن نقش اتحاد و کم رنگ کردن و کم رنگ تر کردن نقش مبارزه " به میرد و به دمد " آهن هر قدر هم سرد باشد — حتی از نوع آهن خمینی — بالاخره کم خواهد شد بعد از دمکرات انقلابی شدن کم کم زیر " هژمونی " این " رهبران بالغ " طبقه نابالغ یا

مارکسیست میشوند یا به آن نزدیک و نزدیکتر و نزدیکتر و ۰۰۰ میشوند و برای این " رهبران بالغ " نامه فدایت سوم مینویسند که مانند مارتینف لطف فرموده قدرت " مادی " را در برابر " شپین — زبانیهاشان " قبول به فرمایند . فقط این گفته فزائنی آخوند معروف را باید یاد آور این خشوش خیالان کرد که گفت : اگر ۵ تومان به آخوند بدهید نمی توانید بس بگیرید ، چلونه می خواهید قدرت را از او پس بگیرید ! ! اینکه چگونه بتوان مارتینف وطنی را به قبول این قدرت " مادی " و حششناک و ملحون راضی کرد ، مسالده ای پیدا هست که لنین هم نتوانست حل کند و اتفاقا عکس آن اتفاق

افتاد . مارتینف های که " سن اتفاق " تاریخی در فوریه ۱۹۱۷ قدرت سیاسی را به دستشان دادند ، اصدا به خدمت آقایان ببوزوواها که ترسان و لرزان در " کاخ رسای روسی " منتظر کفیر به دست زحمتکشان بودند رفته و آنها را " قاضعانه وادار " کردند که قدرت را به دست بگیرند ؟ ! !
— به راستی که این " زبان انقلاب بیون نیست ، زبان مستوفیان دیوانی است " (جلد ۱۱ ، ص ۲۸)

" هدفتن رهبری مبارزه پرولتاریا نبوده بلکه لنگ لنگان از دنیا نیاست نهضت پرولتاریا روان شدن است " (جلد ۱۱ ، ص ۲۵) — فراموش کردن اینست که " مسایل مهم را در تحلیل نهایی نیرو حل میکند " و این نیرو باید مادی باشد نه معنوی " . و چه ساله ای در انقلاب مهمتر از " کسب قدرت سیاسی " است ؟ ! لنین در " چگونه نباید قطعنامه نوشت " (جلد ۱۵ صفحات ۱۱۲ — ۸۹ ، مارس ۱۹۰۷) مینویسد : " مشویکها همواره وزارت دوما (یخنی وزرای مسئول در برابر بومای دولتی و نه تزار — نگارنده) را بعنوان قدرتی به طرف بهبود ، به طرف آسان شدن مبارزه آتی برای انقلاب تلقی میکنند ، و قطعنامه تحلیل شده ، به روشنی این عقیده را بیان میکنند .

اما مشویکها قطعنامه خود را چنان فرمول بندی میکنند که وزارت دوما (مرحله ای ضروری در مبارزه برای مجلس مؤسسان و غیره و غیره نشان داده شده است) این مطلب صاف بچوت کسند نادریست است . مارکسیست حق ندارد وزارت دوما (فقط از این سو بررسی کرده و امانت عینی و نوع تکامل اقتصادی روسیه را در نظر بگیرد . انقلاب ببوزووا — دمکراتیک در روسیه اجتناب ناپذیر است . اما هم در شرایط حفره اقتصاد ملاکی و تبدیل تدریجی آن به اقتصاد یونتری — سرمایه دارانه ممکن است (اصلاحات ارضی استولپینینی و لیبرالی) ، و هم در شرایط نابودی اقتصاد ملاکی و دادن زمین به دهقان (انقلاب دهقانی که برنامه ارضی سوسیالیست دمکراسی از آن

از آن خمایت میزند) (جلد ۱۵، ص ۱۱۴، مقاله " چگونه نباید قطعنامه نوشت ") .
 رفقا تاتیک سپرده رهبران بالغ را با این گفته های لنین مقایسه کنند تا انحراف از نقطه نظر
 مبارزه طبقاتی پرولتاریا به نقطه نظر لیبرالی را ببینند . نگارنده البته حتی يك نيمه دمکراسی بورژوا
 بورژوازی را بهتر از استبداد ما قبل بورژوازی ولایت فعیه میدانند . اما نه به عنوان مرحله ضروری
 دست پرولتاریا برای اعمال دموکراسی کامل بورژوازی چلاق نیست .
 - روشنیهای لنین و پلنوینها مبارزه حاد تنوریک با این " خط سیاه " البته بی فایده نیست
 منسویها ناچار میسوند که بالاخره " چیزهایی " را به فهمند و یا مثل برخی از رهبران سل زمان
 ما وانمود کنند که فهمیده اند . مقاله رفیق مومنی با عنوان : " پوست اندازی ایدئولوژیک " -
 شفافد یر هفنام دم رسانی لهنه ؟ در این باره بسیار جالب است ، هر چند که رفیق نکهد ار آنسره
 " لایق ز جواب ندانست . لنین در ریلا نعووره ناتیننی منسویکها " (جلد ۱۵ ، صفحات ۲۰۲ تا ۱۸۸
 آوریل ۱۹۰۷) مینویسد :

" از این وضعیت که یوسف سنگین باقیمانده های سرواز سنقیما برد و نبرد هفانان قرار گرفته است ، ضرر
 - رورت و کریز ناید یری عمیق شربون و تشییر شربون و حاد تر شدن جنبش انقلابی علیه نظم موجود
 در بین دهقانان در مقایسه با بورژوازی لیبرال نتیجه می شود . از شایستگی بورژوازی لیبرال یاد ده
 - اتان برای نغز رهبری انقلاب سحنی هم نمیتواند در میان باشد (به طور کلی ما با کرمی ار این ن
 نته که منسویها در پلا نعووره خود مساله نغز پرولتاریا به عنوان رهبرانقلاب را مطرح کرده اند ، استغ
 - بال میکنیم . بحث این مساله در ننگره و تصویب قطعنامه فوق العاده مطلوب است) . شایستگی
 نسبی هم که منسویها برای " ابتکار انقلابی مسنعل " یا درست ترکیبیم شرکت مسنعل در نغلامل ی
 بعدی انقلاب توسط لیبرالها و دهقانان در نظر دارند صاف و پوست کنده ناد رست است " (جلد
 ۱۵ ، ص ۱۹۲ مقاله " پلانعوور ناتیننی منسویکها ") .

- خوب این " رفقا " چه میگویند ؟ دهقانان در فرمول بندی " دیکتاتوری دمکراتیک کارگران
 و دهقانان " ، " ساینکی " رهبر شدن راند دارند .
 " این عدم شایستگی " .
 برای بورژوازی لیبرال هم هست و لابد کسی " تزار را شایسته آن نخواهد دانست . مثل اینکه برای منشی
 منسویهای وطنی جز پذیرش " رهبری طبقه کارگر بر انقلاب بورژوا - دمکراتیک " راهی نیست . اما ت
 یک اما " هست . باز هم میتوان - رهبری " را همزمنی تعریف کرد . همزمنی هم که " نفوذ ایدئ
 - ئولوژیک " دهخاط و سیاسی و برنامه ای و . . . است . اما یک " سوال کوچک را این رفقا باید
 پاسخ دهند . " همزمنی ایدئولوژیک " دهقان چه مقوله ایست که انهم در حالیکه لنین تصریح میکنند
 که این دهقان (مانند بورژوازی لیبرال) " از شایستگی نسبی " برای " ابتکار انقلابی مسنعل " .

هم بی بهره است و سخن گفتن از این "شایستگی نسبی"، "صاف و پود" کند "ناد راست" است
لنین در همین مقاله میگوید: "ما به هیچوجه نمیخواهیم بگوئیم که منشویکها به طور کلی کوشش میکنند
حزب کارگری را به زاید، لیبرالها تبدیل کنند. فرق اپورتونیستهای درون حزب کارگری با لیبرالهایی
که در خارج از صفوف آن قرار دارند نیز در همین است. اپورتونیستهایی که با صداقت کامل به حزب
خود خدمت میکنند اما با این وصف چنان موضع ناد راست و نالاست و اراکتیکی اتخاذ میکنند که منجر
به انقیاد سیاسی پرولتاریا توسط لیبرالیزم میشود." (جلد ۱۰، ص ۲۰۲).

کستلخ رهبری در مقدمه بوروا - همکراتیک ساله ای است جدی که به گفته لنین بدو حل آن
نموان به پیشرفت و در زمان ما هم هنوز حل نشده است. پاراگراف ۸ از فصل دوم سند مصوب
کمیسرین برنامه به تاریخ ۶۷/۴/۱ میگوید: "تأمین رهبری طبقه کارگر در حاکمیت برآمد از انقلاب
ضد امپریالیستی - دمکراتیک مردم ایران شرط ضروری انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی"
است. پیشنهاد رفقا امیرو بهمن در مورد این پاراگراف میگوید: "به فرجام رسیدن این انقلاب در
گرو تأمین رهبری پیداشا هتک طبقه کارگر در روسیسی آن است." "رفیق نگهدارد رهبری نوین طبقه
برنامه خود، بین دو ضدلی نشسته و به بند بازی بین این دو و نظرمی پردازد." "پیشرفت
بیکر و به فرجام رسانیدن انقلاب دمکراتیک در گرو تأمین سازگاری طبقه کارگر در انقلاب و در قدرت
سیاسی آن است."

مناصفانه هر بضاعت نگارند. محدود است و هم متابعی که مراجعه به آنها بتواند نشان دهد
که پلخانها و مارتینفها چگونه استدلال و فرمول بندی میگردانند. اما ادامه مبارزه لنین با آنها نشانه
نشانه جان سختی این نظریات است. لنین در مقاله "قوت و ضعف انقلاب روسیه" (جلد ۱۰، ص
صفحات ۲۲۸ تا ۲۲۹ آوریل ۱۹۰۷) میگوید: "پس از این همه ناکامیها و ناکامیها"

تنها عدم درک وظایف و ماهیت انقلاب بوروایی استدلالی از نو، زیر را به وجود میآورد: "انقلاب
ما در تحلیل نهایی نه توسط منافخ دهقانان بلکه (؟؟) توسط منافخ جامعه بوروایی در حال رشد
به وجود میآید." "این انقلاب بوروایی است و از اینرو (؟؟) نمیتواند زیر پرچم و رهبری
دهقانی صورت گیرد." (نارود نایا، شماره ۲۱، مور ۱۹ آوریل) نتیجه میسود که اقتصاد
کشاورزی در روسیه بر زمینه ای غیر از زمینه بوروایی قرار دارد. [منافخ دهقانان منافخ
رشد جامعه بوروایی] به داملترین، سرزحترین و وندیعترین شکل است. "آمریکایی" است نه
پروسی. همانا به این دلیل انقلاب بوروایی میتواند تحت "رهبری دهقانی" (دقیق تر تحت ره
رهبری پرولتاریا) سرد دهقان که بین کادنها و سوسیال دمکراتها در نوسان است به طور کلی و کاملاً
به دنبال سوسیال دمکراسی برود که صورت پذیرد. انقلاب بوروایی تحت رهبری بوروایی تنها میتواند
انقلابی ناتمام (یعنی دقیق تر بگوئیم نه انقلاب بلکه رقم) میآید. این انقلاب تنها تحت رهبری
پرولتاریا و دهقانان میتواند انقلابی واقعی باشد. (جلد ۱۰، ص ۲۲۸).

یکبار دیگر لنین رهبری را می شگافد: "رهبری دهقانی" به معنای "دقیق تر" همان
"رهبری پرولتاری" است. "رهبری بوروایی" به معنای رقم است و نه انقلاب. رهبری هم برای

" همه " طبقات به کاربرد شده است و معنی روشن آنهم قدرت سیاسی است . آخر اگر قرار باشد همه دنیال هژمونی گذایی باشند ، پس کی دنیال قدرت سیاسی خواهد رفت ؟ لابد باید انتظار داشته باشیم استولیسین باقی میماند .

در " گزارش اختتامی درباره رابطه با احزاب پوزوایی " (جلد ۱۵ ، صفحات ۲۴۹-۲۴۴ ، کنگره پنجم (لندن) سال ۱۹۰۷) چنین میگوید :

" جدایی سوسیالیستی پرولتاریا از تمامی احزاب ، هر چند انقلابی ترین و جمهوری خواه ترین آنها ، و سپس رهبری مبارزه همه د مراسی انقلابی در انقلاب کنونی از طرف پرولتاریا ، مگر میتوان کرد نه اید های اساسی و رهبری کنند و قطعنامه های لهستانیها و بلشوینها همانا اینها هستند . " (جلد ۱۰ ، ص ۱۱۴۵) در " گزارش کمیسیون قضاغه درباره د وای دولتی " (جلد ۱۵ ، صفحات ۲۶۲-۲۶۱ ، کنگره پنجم ، لندن ، سال ۱۹۰۷) چنین مینویسد :

" ماغی نمی کنیم - و نمیتوانیم سعی کنیم - که وزارت د وایی مینولند مرحله ای از انقلاب باشد ما غی نمی کنیم که شرایط ممکن است ما را مجبور به استفاده از آن کند . مصلب بر سر این نیست : سوسیال د مراسی رمرها را بعنوان محصول فرعی مبارزه طبقاتی انقلابی پرولتاریا مورد استفاده فرار میدهد ، اما کار ما دعوت خلق به رمرها - ی نیم بندی به بدون مبارزه انقلابی فایل پیاده شدن نیست . " سوسیال د مراسی - تمامی چنین شعارهای ناپذیری را حتی از نقطه نظر مراتیک ناب باید افشا کند . سوسیال د مراسی باید برای پرولتاریا شرایط پیروزی او را توضیح دهد و نه اینکه سیاست خود را از پی رها امان پیروزی ناما امل ، امان شکست جزئی مربوط کند . و شرایط اجرای مشکوک " وزارت د وایی " همانا چنینیست است " (جلد ۱۵ ، ص ۲۶۲)

آیا نباید پرسید که طراحان هژمونی پرولتاریا انهم بمعنای نفوذ سیاسی و برنامه ای نه توضیح دهند و شرایط پیروزی پرولتاریا بلکه مرثیه خوانان امان و شرایط شکست او هستند . آیا این روشن نیست که بیشتر نو د سازمان ما ، در همان حال که امان (مراحلی دیگر را غی نکرده - و نمیتواند نفسی کند - وظیفه خود را توضیح شرایط پیروزی پرولتاریا گذاشته است و نه " دعوت به رقمهای نیم بند " . آیا روشن نیست که " بیشتر دهنه " خاک د را چشم پرولتاریای ایران میباشند و " بیشتر نو " سعی د از این خاک را پاک کند ؟

خطاب به همیناست که لنین د را " درباره وظایف پرولتاریا در لحظه خاضر انقلاب بیورروا د مراسی - اتیک " (جلد ۱۵ ، صفحات ۲۶۷-۲۶۶ ، کنگره پنجم (لندن) ، ۱۹۰۷) میگوید :

" کنگره تصویب میکند : ...

۱- وظیفه اصلی پرولتاریا در لحظه تاریخی کنونی به پایان رساندن انقلاب د مراتیک د روسیاست ،

۲- هرگونه کم بها د ان به این وظیفه به طور اجتناب ناپذیر منجر به تبدیل طبقه کارگر از پیشوای

پیشوای انقلاب خلقی که توده د هقانان را به دنبال خود می برد، به شرکت کننده منفعل انقلاب که به

دم بورژوازی لیبرال بسته شده است - خواهد شد. (جلد ۵، ص ۴۶۶) لازم است گفته شود که

طبیعه نارکرتوده د هقان را به دنبال خود می برد نه برعکس؟ لازم است نام برده شود که چه کسانی

د سازمان ما "به وظیفه اصلی پرولتاریا"، "کم بها" می دهند؟

باز هم خطاب به این هاست ده لنین در مقاله "رابطه با احزاب بورژوازی" (جلد ۵، صفحات

۳۸۸ - ۴۱۸، سال ۱۹۰۷) میگوید: "از نظر بلشویدها، وظیفه اصلی به پایان رساندن انقلاب بورژوا

- د مرنیک و رهبری یر آن براد وثر پرولتاریا، قرار دارد. این وظیفه تنها به شرطی صورت خواهد گرفت

که پرولتاریا بتواند خود را به خرد "بورژوازی د ممرات و به خصوص د ممرات را در مبارزه با استبداد و د مبارزه

با خیانت بورژوازی لیبرال به دنبال خود ببرد." (جلد ۵، ص ۳۱۱) آیا "منشویدها به این نظر

گرایش دارند که د انقلاب بورژوازی نیروی محرکه و تعیین کننده حدی آن باید بورژوازی باشد؟

پرولتاریا نمیتواند رهبر انقلاب بورژوازی گردد و باید تنها نقش اپوزیسیون امراطی را بازی کند و نباید

برای سب قدرت سیاسی کوشش کند. (جلد ۵، ص ۲۷۰) ////

- براساس هم برای لنین مارتینلیست پذیرفتنی نیست که نیروی مادی یعنی قدرت سیاسی

را اول کند، یا دمان هست که انگلر قدرت سیاسی را در اقتصاد می خواند (و گفته

"نقد سیاسی" یعنی نیروی معنوی بسته کند. برای لنین انقلابی پذیرفتنی نیست که فقط به د

قضعه زمینی در کنار طلعه بسته کند و مهمترین مساله هر انقلاب یعنی "قدرت سیاسی" را رها

کرده و "نقد اپوزیسیون امراطی" را بازی کند.

- گفتنی است که منشویدهای روسی نیز ملانطی بودند. و معلوم میشود که بازی با کلمات یک خص

صصت طبقاتی است. منشویدهای وطنی در این زمینه کوی سبعت رویه اند. امی است. به بخشهای

مجرد اسکوه ستمگی بر سر "جمهوری د مرنیک خا"، "جمهوری ۰۰۰"، "سرکردگی رهبری

پیشوایی"، "هرمونی"، "قدرت سیاسی" و ۰۰۰ د مصححات بولتن نگاه کنیم و به این سحر منشوی

- یهای خودی واقف گردیم. ناهمی هم به این ملانطی بودن منشویدهای روسی هم بکنیم و جلد

۱۵ را به نارتتهپو به سراغ مجلدات بعدی رویم. تنها این نکته را د رمورد جلد ۱۵ باید بیاد

داشت. در بپیر از ۵۰ مورد در این جلد به مساله رهبری طبیعه کارگردان انقلاب د مرنیک پرداخته

شد است و شاید بهمین دلیل هم باشد که از این کتاب ۵۷۷ صفحه ای که تعریبا وقعد فاع از این

ایده شده است، تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، حتی یک صفحه به فارسی ترجمه شده است. ////

گفتنی است که وقتی لنین با ملانطی ها این چنین می جنگد، برای صداقت مختصر و آموز نیز

چاره ای نمیاند که برای نشان دادن خلط مبحث "رهبران بالغ" و کوششان در رجاژن د خریره به

جای مرورید، اینهمه جان بکنند تا شاید بتوانند ذره ای از خروارها خاکی که آنها به چشم طبقه کارگر

ایران پاشیده اند و می پاشند را پاک کنند.

"دوما این قطعنامه، دقیقاً تاکتیک پرولتاریا در انقلاب حاضر را بنا جا داد. مضمون مشخص و روشن در مفهوم "رهبر" انقلاب مشخص کرد. و نشان داد. است که با کی می توانی و باید "یجکا کوپید" و چه کسی را و همانا در کدام شرایط کوپید" (جلد ۱۵، می ۱۹۷۵) "۰۰۰۰ بنسند سوم دلایل قطعنامه ها، مستعینا در باره وظیفه پرولتاریا یعنی در باره "انجام نقش پیشوا در انقلاب یوزوا - مکرراتیک" صحبت میکند - متشویکها تصحیحات زیر را آوردند: تعویض کردن کلمه "پیشوا" با کلمات "پیشواز" (آوانگارد)، "گردان پیشرو" و یا "نیروی محرکه اصلی" همه این تصحیحات تصحیحات رد شدند. هر قدر دلالتان میخواهد حذف استقلال کامل طبقاتی پرولتاریا را تکرار کنید، بلشویکها علیه آن هیچ کاری نمیکنند. اما تضعیف تاکید بر نقش پیشوا در انقلاب به معنی باز کردن در بری اپورتونیسیم است. پرولتاریا میتواند "نیروی محرکه اصلی" در انقلاب ملاکی دم برید و هم باشد. سوسیال د مراسی انقلابی به خود خیانت نمیکنند. و حق ندارد آنها را محدود کند. او باید به پرولتاریا کمک کند که از نقش منفعل محرکه اصلی به نقش فعال پیشوا از موقعیت وابسته فبازر جهت آزادی دم برید به مستقل ترین موقعیت رزمند و آزادی کاملی که برای طبقه کارگر شود مند است، لزناً باید. میتوان گفت محور نفاوت تاکتیک اپورتونیسیتی و انقلابی سوسیال د مراسی در انقلاب یوزوا - وایی در همین است که تاکتیک اول به نقش پرولتاریا بعنوان محرکه اصلی سازر میکند و تاکتیک دوم برای بحق نقش پیشوا توسط او نه بهیچوجه تنها "محرکه" سمت داده شده است.

- بیان "گردان پیشرو" نیز پذیرش وضعیه پرولتاریا در رهبری دیگر طبقات مکرراتیک را تضعیف کرده و یا حداقل معض است چنان تفسیر شود که آنرا تضعیف کند. قطعنامه نباید چنان نوشته شود که نوان آنرا فهمد" (جلد ۱۵، ص ۲۷۰)

- لنین عزیز "منسی" شده (کجایی که به بینی "رهبران بالغ" پرولتاریای ایران چگونه "بسه خود" هیانت میکنند. اینها نه "گردان پیشرو" بلکه "رهبری را چنان تفسیر میکنند که به پرولتاریا تنها نقش منفعل محرکه اصلی داده میشود و آنها نه در "قطعنامه"، بلکه در "برنامه" چنان از "رهبری" میبینند که نگو: به طبقه کارگر میدهد. ان کمترین اطمینانی ندارند و موج انبوه حرد و یوزوازی ایران به هراسستان انداخته است. فقط خواهان اعمال هر مونی هستند، "تاثیر سیاسی" برد دیگر طبقات سبستان است. رهبری را هم وقتی از نظر معنوی میبیرند آنرا فراتر از همین "تاثیر سیاسی" نمیفهمند. ندانند و یا نمی خواهند بفهمند که لنین نمیتوانست به "محرکه اصلی"، "پیشواز" و "گردان پیشو"ی متشویکی فناعت کنند. نمیدانند و یا نمیخواهند بدانند که لیسن "هرگونه تضعیف نقش پیشوای پرولتاریا در انقلاب یوزوازی را" باز کردن در برای "اپورتونیسیم" میدانست. نمی دانند و یا نمی خواهند بدانند که لنین "منسی" شده، هز مونی به معنای تاثیر سیاسی "را تدقیق کرده و آنرا" ایقایی نقش پیشوا در انقلاب یوزوا - مکرراتیک" نامیده است.

لنین در مقاله "برنامه ارضی سوسیال د مراسی در اولین انقلاب روسیه" (جلد ۱۶، صفحات

صفحات ۴۱۳-۱۹۳) مینویسد: "نقش هژمونی در جنبش بورژوا - رهایی بخش که همواره خاطر نشان شده است به عهد سوسیال د مراسی انقلابی است، اکنون وقت آن رسیده است که د قیصر به عنوان نقش پیشوا که به دنبال خود دهقانان را میبرد، منحصر شود. به دنبال خود به کجا میبرد؟ به انقلاب روزوایی به پیگیرترین و قاطعترین شکل" (جلد ۱۱، ص ۲۶۹).

— در اینجا ننین که دست منشویکهای ایرانی ۸ سال بعد را خوانده است [به تدقیق "هرمونی" پرداخته است. اما از آنجا که ممکن بود رهبری هم احتیاج به تدقیق داشته باشد، چون همه جا منشویکها ملانقطی هستند]، به تدقیق آنهم جهت میگذارد:

"به چه طریق خود گردانی محلی میتواند تکیه گاه عده علیه ارتجاع و برای تحکیم دستاوردها تنها یک چیز میتواند باشد: آگاهی و سازمانیافتگی توده پرولتاریا و دهقانان. و این سازمانیافتگی در دولت سرراه داری، که نیه به اراده بورکراسی، بلکه به علت نیازهای غیر قابل نفی رسد اقتصادی متمرکز شده است - باید به شکل نیروی واحد در تمام دولت وحدت یافته باشد. بدون جنبش متمرکز

یافته دهقانی بدون مبارزه متمرکز یافته سیاسی دهقان در مقیاس تمام دولت که به دنبال پرولتاریای متمرکز یافته رهسپار گشته باشد، هیچگونه دستاورد انقلابی جدی در ارزش نداشته باشد" تحکیم گردد نخواهد بود، هیچگونه تکیه گاه علیه ارتجاع وجود نخواهد داشت.

— خود گردانی محلی که واقعاً ناخودآیی د مژاتیک باشد بدون سرنگونی قدرت سیاسی ملاکین و نابودی زمین داری ملاکی غیر ممکن است. منشویکها با پذیرش (این خود گردانی محلی در حرف باسبک مغزی خیریت توری از دست فز کردن که این موضوع در عمل به چه معنی است، استکفاف میکنند در عمل این موضوع بدون کسب قدرت سیاسی در کل دولت توسط طبقات انقلابی قابل تحقق نیست، و دو سال انقلاب به نظر میرسد که حتی به لاجوجترین "ادم توی علاف" باید آموخته باشد که این طبقات در روسیه تنها میتوانند پرولتاریا و دهقانان باشند" (جلد ۱۶، ص ۳۱۲ همان مقاله).

— به نظر میرسد که دیگر بعد از تدقیق "هرمونی" و اینکه "مبارزه متمرکز یافته سیاسی" دهقانان که به دنبال پرولتاریای متمرکز یافته رهسپار گشته باشد و این یعنی "کسب قدرت سیاسی در کل دولت توسط طبقات انقلابی" که تنها میتوانند پرولتاریا و دهقانان باشند" دیگر نباید حرفی باشد. اما معلوم میشود که منشویسم روسی از دو سال انقلاب درسی نگرفته - همانطور که منشویسم وطنی او دهمین انقلاب شکست خورده و ده سال گذشت از شکست انقلاب خود ما در سرنگرفت - و باید باز و باز به این موضوع برگشت:

"شکی نیست که اقتصاد ملاکی با هزاران رشته نه فقط به بورکراسی، بلکه به بورژوازی هم وصل شده است. مصادره، منافع عظیم بورژوازی بزرگ را نابود میکند و انقلاب دهقانی به طوریکه به درستی کاتوستکی نتواند کرده است، هم منجر به اضمحلال دولت میگردد. قابل درک است که در چنین شرایطی، پیروزی انقلاب دهقانی، پیروزی بورژوازی کوچک هم بر ملاکین و هم بر بورژوازی بزرگ، تضاد فحوا د مساعد خاصی را میطلبد، چهارچوب عظیم ابتکارات دهقانی، انرژی انقلابی

آگاهی، سازمانیافتگی و عنای اخلاقیتهای خلقی را میطلبد. این موضوع غیر قابل بحث است و شویخ
- خیهای تنگ نظرانه پلخائف به حساب این آخرین کلمه، طرفهای بی ارزش از صالده جدی است
و از آنجا که تولید کالایی دهقانان را متحد و متمرکز نکرده، بلکه تجزیه و جدا میکند، پس انقلاب دهقانی
د رشور بورژوازی تنها تحت رهبری پرولتاریا میتواند تحقق یابد - اوضاعی که نیرومندترین بورژواهای
تمام جهان ر علیه چنین انقلابی باز هم بیشتر بر میانگیزاند " (جلد ۱۶، ص ۲۲۵، همان مقاله) .
و باز:

"اما خصالت بورژوازی هر دو فرجام انقلاب ارضی بیهیچوجه به این معنی نیست که سوسیالیسم در
د مکرانها میتواند به مبارزه برای این یا آن فرجام بی تفاوت برخورد کنند. منافع طبقه کارگر بسی
گفتگو پراثری ترین حمایت او از انقلاب دهقانی را می طلبد، و بالاتر از آن ایقاعی تغیر رهبری او را
د انقلاب بورژوازی میطلبد " (جلد ۱۶، ص ۳۲۷، همان مقاله) . و برای اینکه جا برای منسویتهای
آینده نه گذارد، از نقطه ستره تلی - نه انموقع بلشویت بود - در مجلس رد و ما یاد میکنند که:

"ستره تلی میبود: " خیر آقایان، تقسیم زمین نمیشود زیرا حکومت هنوز (حکومت) دهن است
و اینرا اجازه نمیدهد. آنطور که میخوانیم، بهترین است ابتدا کوشش کنیم که قدرت سیاسی
را به دست آوریم و سپس (زمین را) تقسیم کنیم، آنطور که خود میخواهیم " (جلد ۱۶، ص ۲۹۶
همان مقاله) .

- "خیر خلاص" برای منسویدهای ما هم هست: " دولت داکری در ر شهورها و کمیته های انقبی
د ر روستا (که در زمانی مشخص در رای گیری عمومی و غیره به انتمایی بود تبدیل میشود) که چنین
است تنها شکل ممکن سازمان انقلاب پیروزمند، یعنی د یکتائوری پرولتاریا و دهقانان - تعجب آور
نیست که لیبیرا با از چنین اشکال سازماندهی تعقیبات رزمند و آزاد و نغرت دارند " (جلد ۱۶، ص ۳۷۳
همان مقاله) .

ظاهرا باید منسویدهای ما د یگر خلع سلا - نده باشند. اما باز میبینیم که لنین به مصاف منسویدهای
خودی میرود، پس لابد منسویدهای ما هم هنوز " فاش" نشده اند، هر چند د یگر نمیدانیم در برابر
این گفته لنین که " تنها شکل ممکن سازمان انقلاب پیروزمند، یعنی د یکتائوری پرولتاریا و دهقانان
که عبارتست از " دولت داکری در ر شهور و کمیته های انقلابی - ر روستا " د یگر چه تعسیری د راستین
دارند. اما د لاراز محکمی عیب نمی کند. لنین در مقاله " یاد د اسنهای سیاسی " (جلد ۱۶، ص
۴۲۰-۴۱۴)، سال ۱۹۰۸ میگوید:

" ضرورت اقتصادی بد و ن شک " سد ید ترین تحول " د نظام زمین داری روسیه را به وجود
می آورد و بد و ن شک جامه عمل خواهد پوشاند. مساله تاریخ فقط د ل این است که آیا انرا ملاکیسن
تحت رهبری تزار و اسنولیبین انجام خواهند داد یا توده های دهقانی که توسط پرولتاریا رهبری
میسوند " (جلد ۱۶، ص ۴۱۷، مقاله یاد شده) .

— يك تذکره ، جلد ۱۶، مشتمل بر ۶۹۱ صفحه است ، بخبر اعظم مطالب آن مستقیم و غیر مستقیم مربوط به قدرت سیاسی در انقلاب دمرتاتیک است . تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد تنها مقالات " یاد بود کرتسن " (صفحات ۲۷ تا ۴۵ یعنی ۸ صفحه) و (" درسهای کمون " (صفحات ۴۵۱ تا ۴۵۴ یعنی ۵ صفحه) ، " لیاقت " ترجمه به فارسی را پیدا کرده اند ؟ [] در حالیکه از روی مقاله بزرگ " برنامه ارضی چوخیان در مخراسی در انقلاب اول روسیه " که مشتمل بر ۱۲۱ صفحه (صفحات ۱۹۳ تا ۴۱۳) است و رساله محوری آن ، رساله " قدرت سیاسی " در انقلاب دمرتاتیک است و در ریبتر از ۴۰ مورد در این مقاله این مطلب از زوایای مختلف شکافته شده است ، پرواز شده است ؟ [] لابد " اتفاق " بوده است ؟ [] خیر رفقا اتفاقی در کار نیست . تنها همین مقاله خامی بود که پوچی تمامی تئوریهای شیبه مارکسیستی بر ملا شود . بنابراین میباید از روی آن به هر قیمتی که هست — حتی به قیمت خون هزاران انقلابی کمونیست — پرنده ه — ششپو سو پرندند . به جلد هفتم میرد ازیم . جلد هفتم مجموعه آثار لنین حاوی نوشته های او در فاصله مارس ۱۹۰۸ تا ژوئن ۱۹۰۹ است . در این جلد نیز این مطلب دنبال شده است :

" تمامی اهمیت تاریخی دوره اول انقلاب روسیه را میتوان در دلالت زیر خلاصه کرد : لیبرالیسم دیگر به طور نهایی ضد انقلابی نبوده و ناتوانی خود را برای رهبری انقلاب دهقانی اثبات کرد ، دهقان هنوز به طور کامل نفهمیده است که تنها در جهت انقلابی — جمهوری خواهی تحت رهبری پرولتاریای سوسیالیستی میتوان پیروزی واقعی را به دست آورد (جلد ۱۷ ، ص ۱۰) ، مقاله " درباره " طبیعت " انقلاب روسیه " (" . . . بله ، بله : طبیعت را از در بیرون نیند ، از پنجره وارد میشود . طبیعت انقلاب لیبورواوی در روسیه دهقانی چنان است که پیروزی فیم دهقانی به تنهایی و بدون نقش رهبری پرولتاریا که قادر است این انقلاب را علیه ضد انقلابی بودن ماهوی لیبرالیسم بورروایی به پیروزی برساند ، بی معنی است " (جلد ۱۷ ، ص ۲۱ ، همان)

مقاله) .

— لنین البته دشواری این وظیفه را هم میدانند و میگوید : " انقلاب دهقانی تحت رهبری پرولتاریا در کشور سرمایه داری مشکل است ، بسیار مشکل است ، اما ممکن است و برای آن باید مبارزه کنیم ، سه سال انقلاب به ما و به همه خلق نه تنها این را آموخت که برای آن مبارزه کنیم ، بلکه (ا — ترا هم کاموخت) که چگونه مبارزه کنیم " (جلد ۱۷ ، ص ۲۱ ، مقاله " در راه کوبیده شده ") .

" مارکس و انگلس به پرولتاریا ناکتیک انقلابی را میآموختند ، ناکتیک تکامل مبارزه تا بالاترین شکل آن ، ناکتیک که دهقانان را به دنبال پرولتاریا ببرد و نه پرولتاریا را به دنبال بخیا ناکاران لیبرال " (جلد ۱۷ ، ص ۳۴ ، مقاله فوق) .

— راستی " رهبران بالغ " ما چه ناکتیک را به پرولتاریا می آموختند و می آموزند ؟ ناکتیک که خرد و بورروازی را به دنبال پرولتاریا ببرد یا برعکس ؟

در مقاله "ارزیابی انقلاب روسیه" (جلد ۱۷، صفحات ۵۱-۲۷)، میخوانیم:

"در این حقیقت کوبی، نفرت نسبت به مارکسیسم و به صورت کلی نفرت به اعتقاد خلل ناپذیر مِل
کسیسم به سالت پرولتاریا، به آماج نقد اکارانه اود رخمایت از هر دونه جنبش توده‌های وسیع
و تشدید مبارزه و به پایان رساندن آن منتهی نکرده است، خیر ۰ به علاوه همچنین در این حقیقت
کوبی، نفرت نسبت به آن شیوه‌های ملامت‌آمیز به آن مکتب‌های فعالیت، به آن ناخوشی‌ها در واقع

در زمانی که چند آن ورد در پیرائیت انقلاب روسیه مورد آزمایش قرار گرفتند، متعجبانه است که همه آن
پیروزیها - یا در دست بلوکیم نیمه پیروزیها و یا ربع پیروزیها - که در انقلاب ما به دست آمد، به طور
کلی و منحصر از بخت هجوم بی گیر و انقلابی پرولتاریا که در رأس عناصر غیر پرولتاری زحمتکشان حرمت
میبرد، حاصل شد است و تمامی شکستها به علت تضعیف این هجوم، در رابطه با فاکتورهای خارج
از تانکیک اوف شرایط عدم حضور او و گاهی (مانند دادنها) حتی مستقیماً در شرایط حذف
پرولتاریا بوده است" (جلد ۱۷، صفحات ۳۸-۲۷).

در دنباله همین مقاله میگوید:
"هر د و نظاره تاریخی یا تحمیل انگلر به نحوی چشمگیر توسط سیر انقلاب روسیه تأیید شده اند
این موضوع که نشان دخالتهای همانان و پرولتاریا یعنی "عصر پلیسین شهر" به طور جدی قادر به
پیش زادن انقلاب بورژوازی هستند، تأیید کردید (اگر برای آلمان در قرن ۱۶، انگلستان در
قرن ۱۷ و فرانسه در قرن ۱۸ دهقان میثا است در پیتر صفحه با تبد، برای روسیه قرن بیستم
فضعا ضروریست رابطه عکس شود، زیرا بدون ابتکار و رهبری پرولتاریا، دهقان هیچ است)"
(جلد ۱۷، ص ۴۷، همان مقاله).

"میشود رفقای گرامی! در روسیه اوایل قرن بیستم، بدون رهبری پرولتاریا، دهقان
هیچ است" - در ایران اوایل قرن بیستم چه طور؟

در مقاله "نادوهای مجلس دوم" (جلد ۱۷، صفحات ۵۶-۵۲) میخوانیم:
"نوسان دهقان روسی از دادت و از اپورتونیسیم روشنفکری سوسیالیستهای خلقی به طرف ناپیک
ندگیری روشنفکری سوسیالارولونیوترها به معنی وضعیت و گانه زمین دار کوچک و ناتوانی اود در
پیشبرد مبارزه طبقاتی بیکر بدون رهبری پرولتاریاست" (جلد ۱۷، ص ۵۵).

در مقاله "در باره برخی خصوصیات از هم پاشیدگی تئوری" (جلد ۱۷، صفحات ۱۴۷-۱۳۸)
میخوانیم: "ما از دهقانان اوایلی ایفای نفتر رهبری و یا حتی نفتر مستعلی زاد را انقلاب بداشتم
ما روسیه خود را از عدم موفقیت در اولین بازی، که نشان دهنده گسترش عظیم روحیه انقلابی -
در مارتیک، هر چند فوق العاده مبهم و رفیق، در میان دهقانان بود، از دست نمی دهیم"
(جلد ۱۷، ص ۱۴۵).

"البته رفقا وقت میکنند که بلشویدها نه فقط انتظار ایفای "نفتر رهبری" بلکه حتی انتظار

ایفای "نفتر مستقل" نیز از دهقانان را نداشته اند

«ویاز در مقاله "برنامه ارضی سوسیال د مکرانی د انقلاب روسیه" (جلد ۱۷، صفحات ۱۷۳-۱۴۸): "به همین جهت سخنرانی پلخانف در استنکلم که گرفتن قدرت سیاسی توسط پارتولتاریا و دهقانان را بازگشت به "نازود نیجستوا" میدانند عمیقاً ارتجاعی است و خلوصاً پلخانف خود را به مهمل گویی می‌شاند: "آز گفته او برمیاید که "انقلاب ارضی دهقانی" بدون گرفتن قدرت سیاسی توسط پارتولتاریا، به یون گرفتن قدرت سیاسی توسط دهقانان!" (جلد ۱۷، ص ۱۷۱).

«ویاز در مقاله "د ز راه" (جلد ۱۷، صفحات ۳۶۵-۳۵۴): "موضوع اساسی پارتولتاریا نسبت به وظایف انقلاب بورژوا - د مکرانیک در روسیه بدون تغییر باقی ماند است، رهبری دهقانان د مکرانیک، آنگذدن اول از زیر تاثیر بورژواها لیبرال و حزب کادت و مسجنامه میگوید، مبارزه مانند سبیل برای ناپودی کامل سلطنت و کسب قدرت سیاسی توسط پارتولتاریا و دهقانان انقلابی د نبال میشود" (جلد ۱۷، ص ۳۵۸).

«ویاز در مقاله "به چپ گراییدن" "بورژوازی و وظایف پارتولتاریا" (جلد ۱۷، صفحات ۴۱۴-۴۰۷): "به خودی خود معلوم است که از اینجا دفاع از تاکتیک اپورتونیستی حزب کارگری در راه انقلاب بورژوازی بیرون میآید، تاکتیک حمایت از لیبرالها توسط پارتولتاریا "در مقابل تاکتیک که پارتولتاریا را با الحاق دهقانان به خود" به ایفای نقش رهبر د انقلاب بورژوازی، علییرم تزلزل و خیانت لیبرالها میخواند. "از آنجا که پارتولتاریا مستقل حرکت نکرد از اینجا که او قدرت سیاسی را با کمک ائتشار انقلابی بورژوازی برای خود حتی برای زمانی کوتاه تسخیر نکرد از اینرو "گراینده چپ" بورژوازی - د چر به انقلاب نشد (د آلمان) و تنها فنجربه کام بعدی تبدیل شد سلطنت بورژوازی شد" (جلد ۱۷، صفحات ۴۰۹-۴۱۰).

«منشویکها بحث خود را به این محدود میکنند که انقلاب ما بورژوازی است و اینکه بورژوازی ما "به چپ گرایش" پیدا میکند. اما محدود شدن به این به معنی تبدیل مارکسیم از رهبر عمل "به کلمات مرده" به معنی جعل مارکسیسم و گذاردن عمل به دیدگاه لیبرالیسم است. "اولین دین د ور انقلاب بورژوازی ما (۱۹۰۷ تا ۱۹۰۵) به نحوی غیر قابل انکار تزلزل کامل بود و انقلابی بودن بورژوازی ما را ثابت کرد، توانایی پارتولتاریا را برای پیشوایی انقلاب پیروزمند ثابت کرد توانایی توده‌های د مکرانیک دهقانان را برای کمک به پارتولتاریا برای انجام این انقلاب پیروزمند ثابت کرد" (جلد ۱۷، ص ۴۱۲).

«ویاز و باز و باز رفا این نمونه‌های ذکر شده به خوبی نشان میدهند که تروتسکیسمی نامیده شدن اندیشه "کسب قدرت سیاسی د انقلاب بورژوازی" فقط ترساندن طبقه کارگر از ایفای نقش تاریخی اوست. مجلدات ۱۸ الی ۳۱ که نگارنده فرصت بررسی آنها را یافته است ملواز جدال نلین با مخالفان در این باره است. مطالب مربوطه استخراج شده و در صورت لزوم

لزم ارایه خواهد شد، زیرا به نظر میرسد " اگر در خانه کمر باشد، یک حرف بر باشد ". بحلاوه صفحات محد و بولتن جای این کارانه یک " رساله " مفصل در مورد " هژمونی و سرکردگی در انقلاب ماراتیک " میشود نیست. بحث آکادمیک نمی خواهیم بکنیم. می خواهیم برای مبارزه با انقلابی خود، از اندیشه لنین ره نوشته برداریم. اما دنبال شدن این بحث در اینهمه آثار لنین و در طول این همه مدت، نشان دهند، اهمیت امر بود که همانگونه که ذکر شد (مضاف لنین با مارتینوف) برای بلسویکهای روسیه داشته است و برای ما هم دارد. فقط اجازه میخواستیم نقل قول دیگر از لنین یعنی از همین جلد ۱۷ و دوتا از جلد ۲۷ آثار او را نقل کرده و چند نتیجه گیری کنیم.

— در جلد ۱۷ مجموعه آثار مقاله ای تحت عنوان " هدف مبارزه پرولتاریا در انقلاب ما " در دسترس است (صفحات ۲۷۰ تا ۲۹۰) وجود دارد. در این مقاله که حدوداً یکسال پیش توسط نگارنده به صورت کامل ترجمه شد و در اختیار رگمه ترویج سازمان برای چاپ یا حداقل تکثیر گذاشته شد و هنوز از آن خبری نیست و ظاهراً " منسی " شده است، لنین در بحث مبسوطی با مارتفا، جمع بست داملی از تاریخچه تامل ایده " دیکتاتوری انقلابی در ماراتیک پرولتاریا و دهقانان " را ارایه میدهد. و حتی چگونگی تغییر فرمول بندی کسب قدرت را بیان میکند. ابتدا فرمول " دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان " است، سپس " پرولتاریا متنی برد دهقانان " است و بالاخره " پرولتاریا که به دنبال خود دهقانان را میبرد " میشود. در مورد تغییر کلمه " متنی " به " به " نیست، معمولاً ضعیفتر بی فواید اندک هستند. بهتر بود که گفته شود " پرولتاریا که به دنبال خود دهقانان را میبرد " در پایان همین مقاله لنین در مورد اهمیت درک روشن از هدف پرولتاریا در انقلاب بورژوازی می گوید:

" انداز این حقایق ناگزیر، سوسیالیسم، مدرسی را محکوم به زلزله، به " جنبش بدون هدف " به موعظه ساز، های غیر اصولی او ارقامی تا واقعه ای دیگر میکند. در عمل این موضوع به معنای اسارت دادنی، یعنی وابستگی طبقه کارگر به بورژوازی لیبرال — سلطنت طلب ضد انقلابی است " (جلد ۱۷، ص ۲۹۰)

— در جلد ۲۷ مقاله کوتاه " چند تر " (جلد ۲۷، صفحات ۵۱ تا ۵۸) وجود دارد که در مقدمه همین جلد در مورد اهمیت آن گفته میشود. " این مقاله نقشی عظیم در رکنش فعالیتهای پراتیکسی با شویکها در روسیه و در آمادگانی فکری آنها

بلشویها در روسیه و در آمادگی قدری د و مین انقلاب بازی کرد. * این مقاله تقریباً سه صحنه‌ای که در ترجمه آن کار سه ساعت * دانشمندان * حزب خود بود * نیز لیاقت * ترجمه به زبان فارسی را پیدا کرده است * در این مقاله در نزد هم می خوانیم :

درباره سوال ^{آیا امکان ایجاب} "نقشر رهبری برای پرولتاریا در انقلاب بورژوازی روسیه وجود دارد" ، جواب می دهیم ، بلکه امکان دارد ، اگر خرد بورژوازی در لحظه تعیین کنند * بطرف چپ تکان بخورد * ، و او را به طرف چپ نه فقط تبلیغات ما ، بلکه سلسله ای از عوامل عینی اقتصادی ، مالی (سنجینی) ، جنت) ، نظامی ، سیاسی و غیره هل خواهد داد * (جلد ۲۷ ، هر ۵۰) در همین جلد در مقاله "ایضاً کوتاه" در باره د و راه انقلاب * (جلد ۲۷ ، هر ۷۶) در باره تروتسکی می خوانیم * "نظری اوزیرنیال تروتسکی از بلشویکها فراخوان برای مبارزه فاطح انقلابی پرولتاریا و فراخوان برای گرفتن قدرت سیاسی توسط او را می گیرد ، و از مشویکها "نفی" "نقشر دهقانان را" (جلد ۲۷ ، هر ۸۰) - شاید رفقای ما که * گرفتن قدرت توسط طبقه کارگر * را تروتسکیسم می نامند * از تروتسکیسم

اعلاوه نداشته باشند * ، ولی تروتسکی بانفی نقشر دهقانان ، قدرت سیاسی طبقه کارگر را برای انقلاب سوسیالیستی می خواست * نه انقلاب بورژوازی * تروتسکی که * هرگز بلشویک نبود * و * دیالکتیک را نمی فهمید * ، مثل برخی رفقای ما * گرفتن قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر برای انجام انقلابی بورژوازی * را توسعه و ریشتر پهن می دانست * بحث لنین با ما در تفاد در جلد ۱۵ آثار او و مراجعه به آن * چپ و راست به انگلتر برای توضیح همین * دیالکتیک * بسود *

چنین نتیجه : ۱ - د و د در نظریه روسیه * "بسیار با هم در تضاد است" * "رفقای لنین آگاهانه" منسی * شده است * عدم توجه به این همه آثار در مورد * رهبری این طبقه کارگر بر انقلاب بورژوازی * مکتبیک * نمیتواند اتفاق باشد * در ترجمه آثار لنین به زبان عربی * نیز با همین وضع روبرو هستیم و یادمان باشد که کشورهای عربی نیز عمدتاً جزو مقوله های * راه * رشد * بودند * ۲ - د و د در نظریه روسیه * "بسیار با هم در تضاد است" * "بسیار ناآگاهانه است" * نامه هایی از د و ولنن که ۵ تا ۵۰ تنها نامه اول او ترجمه شده و بسیاری از مقالات ذکر شده تنها چند صفحه بیشتر نبوده اند * و هیچ کس در لیلی جز * مخفی * نگاه داشتن آگاهانه آنها ، جز اینکه آگاهانه * مشی * انقلابی * را به جای * "مشی انقلابی لنین" * و بنام لنین قالب کنند * نداشته است * و این جز * خیانت * به منافع طبقه کارگر است * معنی دیگری ندارد * شکست عظیم معنوی حزب بود * و ما در انقلاب بهیمن تنها یکی از * نتایج این * خیانت * و حشمتناک است * ۳ - د و د در نظریه روسیه * "بسیار با هم در تضاد است" * "بسیار ناآگاهانه است" * نامه هایی از د و ولنن که ۵ تا ۵۰

تنها نامه اول او ترجمه شده و بسیاری از مقالات ذکر شده تنها چند صفحه بیشتر نبوده اند * و هیچ کس در لیلی جز * مخفی * نگاه داشتن آگاهانه آنها ، جز اینکه آگاهانه * مشی * انقلابی * را به جای * "مشی انقلابی لنین" * و بنام لنین قالب کنند * نداشته است * و این جز * خیانت * به منافع طبقه کارگر است * معنی دیگری ندارد * شکست عظیم معنوی حزب بود * و ما در انقلاب بهیمن تنها یکی از * نتایج این * خیانت * و حشمتناک است * ۳ - د و د در نظریه روسیه * "بسیار با هم در تضاد است" * "بسیار ناآگاهانه است" * نامه هایی از د و ولنن که ۵ تا ۵۰

الف - د و د در نظریه روسیه * "بسیار با هم در تضاد است" * "بسیار ناآگاهانه است" * نامه هایی از د و ولنن که ۵ تا ۵۰ تنها نامه اول او ترجمه شده و بسیاری از مقالات ذکر شده تنها چند صفحه بیشتر نبوده اند * و هیچ کس در لیلی جز * مخفی * نگاه داشتن آگاهانه آنها ، جز اینکه آگاهانه * مشی * انقلابی * را به جای * "مشی انقلابی لنین" * و بنام لنین قالب کنند * نداشته است * و این جز * خیانت * به منافع طبقه کارگر است * معنی دیگری ندارد * شکست عظیم معنوی حزب بود * و ما در انقلاب بهیمن تنها یکی از * نتایج این * خیانت * و حشمتناک است * ۳ - د و د در نظریه روسیه * "بسیار با هم در تضاد است" * "بسیار ناآگاهانه است" * نامه هایی از د و ولنن که ۵ تا ۵۰

ب - د و د در نظریه روسیه * "بسیار با هم در تضاد است" * "بسیار ناآگاهانه است" * نامه هایی از د و ولنن که ۵ تا ۵۰ تنها نامه اول او ترجمه شده و بسیاری از مقالات ذکر شده تنها چند صفحه بیشتر نبوده اند * و هیچ کس در لیلی جز * مخفی * نگاه داشتن آگاهانه آنها ، جز اینکه آگاهانه * مشی * انقلابی * را به جای * "مشی انقلابی لنین" * و بنام لنین قالب کنند * نداشته است * و این جز * خیانت * به منافع طبقه کارگر است * معنی دیگری ندارد * شکست عظیم معنوی حزب بود * و ما در انقلاب بهیمن تنها یکی از * نتایج این * خیانت * و حشمتناک است * ۳ - د و د در نظریه روسیه * "بسیار با هم در تضاد است" * "بسیار ناآگاهانه است" * نامه هایی از د و ولنن که ۵ تا ۵۰

ج - رهبری در این انقلاب به عهد و پرولتاریاست

د - رهبری به معنای گرفتن سیاسی توسط طبقه کارگر که دهقانان را به دنبال خود می برد می باشد
ه - دهقان نمی تواند رهبر این انقلاب باشد
و - دهقان نقش کمک طبقه کارگر را بازی می کند . بدون این کمک گرفتن قدرت سیاسی توسط -

طبقه کارگر ممکن نیست .
ز - گرفتن قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر دهقانان را به دنبال خود می برد . " دیکتاتوری - پرولتاریا " نیست .

ح - ایده "گرفتن قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر" برای انجام انقلاب بورژوازی ، ترسکسیم نیست .
ر - هر نوع تضعیف این ایده ، اپورتونیزم و خیانت به طبقه کارگر است .
ی - در صفوف ما هنوز افرادی هستند که این ایده را تنها تضعیف ، بلکه نفی می کنند . پیشنهاد می کنم که سازمان نیرویی معین برای ترجمه این آثار رتربیت اولویت اختصاص دهد .

پیشنهاد ات کتبی ایچانپ برای سازماندهی این کار ضرورت آن تاکنون بی جواب مانده است .
جنبش ما تشنه آگاهی از خود لنین است . فراخوان کمیته مرکزی بمناسبت پانزدهمین سالگرد بنیانگذاری سازمان را فراخوانی جدی بگیریم . لنین را همیشه بخوانیم . خود کمیته مرکزی باید در اجرای این فراخوان خود پیشقدم باشد و ترجمه این آثار را سازمان دهد .
بمسئد از سخن :

فقط دیدیم که لنین " رهبری " پرولتاریا در انقلاب بورژوازی راه معنای کسب قدرت سیاسی توسط ادا نموده و نه نفوذ سیاسی او حتی شکل سازمان آنرا ، دولت کارگری در شهر و " کمیته های دهقانی در ده " را پیشنهاد کرده و آنرا شرط ضروری پیروزی انقلاب بورژوا - دمکراتیک خوانده است .
- در عمل بعد از انقلاب اکتبر ، در بسیاری از کشورهای سرمایه داری انقلاب بورژوا - دمکراتیک پیروز شده و وساطت فئودالیزم برجید و گشته و تحولات ارضی صورت گرفته است (برای نمونه ژاپن و هند بعد از جنگ جهانی دوم مسئله ارضی را حل کرد مانند او اینکار توسط بورژوازی و بدون کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر انجام گرفته است .

سوال خواهد شد : پس چگونه لنین کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر را شرط ضروری پیروزی این انقلاب خوانده است ؟ آیا لنین اشتباه کرده است ؟ خیر ، رقتاً ، در همین آثار " منشی شد " لنین " متدی " مارکسیستی این انقلابها را نیز مورد بررسی کاملاً جامع و مفصل قرار داده است .
- تلاش خواهد شد مطلب بعدی در ادامه این مقاله با عنوان " متد ولژی لنینی در بررسی انقلاب بورژوا - دمکراتیک " تهیه شود . زیرا همانطور که در همین مقاله گفته شد ، وظیفه مقاله حاضر بررسی تشوکر مقوله " رهبری " در انقلاب بورژوا - دمکراتیک است . متد ولژی لنینی بررسی انقلاب بورژوازی و " تطابق متد ولژی لنینی بر انقلاب بورژوازی در ایران " موضوع تلاشهای بعدی نگارنده است .